بیمن شان بی مطلق فیض و فضل حکیم حق

سفرنامه عطاء الله

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حق بغیر تو نه بینم در جهان
حق ترا دانم ترا دانم ترا
هیچ چون بجز تو نیست در هر دو جهان
اولیتی آخری ای احد
این عیان و آنکسان در نهان
هم نهان و هم عیان پیدا توئی
از ازل بودی و باشی همچنان
ای ز تو پیدا شده کون و مکان
ای ز تو عالم پر از غوغا شده
ای ز تو چرخ فلک گردان شده
ای ز وصلت عاشقان دل سوخته
ای ز وصلت کار آخر آمده
ای ز وصلت جانها بریان شده
ای ز وصلت جانها اندر فغان

قادرا پروردگارا جاودان
خود توئی کی غیر باشد ای خدا
لاجرم غیری نباشد در میان
ظاهرین و باطنی و بی عدد
آشکارا و نهان و در عیان
هم درون گنبد خضرا توئی
ظاهر هستی و باطنی جاودان
ای ز تو پیدا شده جان و جهان
جان پاکان در رهت غلطان شده
صد هزاران دل ز تو حیران شده
تشنهٔ وصل تو هر دم دوخته
همچو ابراهیم در نار آمده
همچو اسماعیل صد قربان شده
همچو موسی در جواب لن ترانی

ای ز وصلت زاهدان در تهنیت — همچو داود نبی در تعزیت
ای ز وصلت عالمان در گیر و دار — چون سلیمان پادشاه ملک دار
ای ز وصلت عاشقان آشفته کار — همچو عیسی آمده بر پای دار
ای ز وصلت جان ما تاراج یافت — چون محمد یک شبی معراج یافت
ای ز وصلت آسمان گردان شده — اندرین ره پای بی پایان شده
ای ز وصلت کوکبان اندر طلب — می نیاسایند هرگز از تعب
ای ز وصلت آفتاب اندر سما — غلط غلطان میرود بی سر و پا
ای ز وصلت خاک را خون در جگر — هر زمان سر دگر کرده بدر
ای ز وصلت آب در کار آمده — هر زمان هر سو پدیدار آمده
ای ز وصلت شد مزید غرق خون — هر زمان در خاک افتند سرنگون

ای فرید الدین عطار ۱۲ — یعنی هرگاه که سنگ بر چقماق بر زنند ۱۲

ای ز وصلت آتش از غم سوخته — اندران دم سنگ سر او کوفته
ای ز وصلت هر زمان حیران شدم — در تحیر سر بسر گردان شدم
ای ز وصلت غرق توحید آمدم — لاجرم در عین تجرید آمدم
من تو ام تو من نه من جمله توئی — محو گردم در تو نائی و توئی

نیست ۱۲

خود یکی بود و نبود او را دوئی — از منی بر خیز هم اینجا توئی
من بوصلت عارف مطلق شدم — عارفی رفتم تمامی حق شدم

ای عارف بیت از غلبهٔ عشق من می فرماید ۱۲

من خدایم من خدایم من خدا — فارغم از کبر و کینه و ز هوا

سر بسیر نامه را پیدا کنم — عاشقان را در جهان شیدا کنم
صد هزاران خلق حیران آمدند — اندرین ره از گریبان آمدند
صد هزاران عارفان در گفتگو — اندرین ره لوح دل در شست و شو
عاشقان آتش بزن هر دو کون — تا رهی زین نقشهای گون گون
نقشها را جمله در آتش بسوز — بعد ازان شمع وصالش بر فروز

چون نماند نقشها اندر میان / آن زمان نقاش را بینی عیان
با تو گویم سرِّ اسرارِ نهان / ای برادر نقش را نقاش دان
چون ترا باشد کمالِ دین حق / خویش را هرگز نه بینی جز بحق
جملگی اعضای تو ای بیخبر / ذات کلی این جهان سر بسر
عرش و فرش و لوح و کرسی و قلم / از تو شان شد اسم در عالم علم
جوهر جان در هوس تو کردهٔ / با سگی و جاهلی خود کردهٔ
دادهٔ بر باد عمرِ جاودان / یکزمان آگه نهٔ از سرّ جهان
چون شوی آگه بجانِ خویشتن / ترک گیری زین حدیثِ ما و من
جمله را ایک بینی ای مردِ خدا / تا نه بینی ای پسر رشته دو تا
گر تو راهِ عشق را مایل شوی / یک سر و یک کیسهٔ و یکدل شوی
ننگری در هیچ سوای مرد کار / دایما در عشق باشی بیقرار
عشق جانان جوهر جان آمده است / لاجرم از خلق پنهان آمده است
هست پیدا لیک پنهان از شما / کی بود خفاش را تابِ ضیا
این جهان و آنجهان را هم ببین / بگذر از راه گمان و وز یقین
عشق با عشاق دان آمیخته / روح اندر خاک دان آویخته
گفتم ای آرام جانِ عاشقان / هم توئی درمان دردِ مفلسان
ای وصالت عارفان نشناخته / مرکب معنی درین ره تاخته
ای وصالت سالکان رهروان / جمله در راه اند از رهِ بی نشان
ای وصالت صادقان صادق شده / در طریق عشق خود لایق شده
ای وصالت عالمان در هاوهوی / در رهِ تقلید بشگافند موی
ای وصالت اولیا را داده حال / ذات ایشان ماورای قیل و قال
ای وصالت آسمان و هم زمین / هست در تسبیح رب العالمین
ای وصالت شمس را دریافته / ذرهٔ او بر جملهٔ عالم تافته

اے وصالت ماہ را ہالہ زدہ
اے وصالت باد و آتش را بہم
اے وصالت کرد آب و خاک را
اے وصالت بحر را بگداختہ
اے وصالت کوہ را در گل زدہ
اے وصالت سیر دریاے قدم
اے وصالت آشکارا و نہان
اے وصالت انبیا و اولیا
اے وصالت عاشقان و عارفان
اے وصالت نیستی نیستان
اے وصالت از جہان بیرون شدہ
اے وصالت ہر دو عالم سوختہ
اے وصالت روشنائی جہان
اے وصالت غمگسار مفلسان
اے وصالت رہنماے سالکان
اے وصالت شور مشتاقان شدہ
اے وصالت صدق صدیق آمدہ
اے وصالت ترک تجرید آمدہ
اے وصالت اولین و آخرین
اے وصالت وصل من دریافتہ
اے وصالت گشت بر من آشکار
بار دیگر سالکے حق حق شدم
من خدایم من خدایم من خدا

گاہ بر روگہ ہالے آمدہ
داد وصلت از رہ لطف و کرم
دام اقدس روح و قدس و پاک را
ہر زمان در دگر پرداختہ
صد ہزاران سوزششش بدل زدہ
صد ہزاران در آرم از عدم
اے وصالت بے نہان و بے عیان
اے وصالت صوفیان اصفیا
اے وصالت زاہدان و مخلصان
اے وصالت ہست گشتہ در جہان
اے وصالت عالم بیچون شدہ
اے وصالت خان و مان تم سوختہ
اے وصالت ہم عیان و ہم نہان
اے وصالت شمع جان بیکسان
اے وصالت در کشاے طالبان
اے وصالت وصل عشاقان شدہ
اے وصالت عین تحقیق آمدہ
اے وصالت گنج توحید آمدہ
اے وصالت ظاہرین و باطنین
لاجرم در عشق جان در باختہ
سالکی گفتم ز وصلت نامدار
سالکے رفتہ تمامی حق شدم
فارغم از کبر و کینہ و ز ہوا

بند دوم

سر بسیر نامه را پیدا کنم	عاشقان را در جهان شیدا کنم
گفت احمد خوانده مارا آن امام	انبیاؤ اولیا او را غلام
آن نموده سرِ اسرارِ قدم	آوریدهٔ در معنی از عدم
راه را بنمود آن بحرِ صفا	خواجهٔ دنیا و دین خیرالورا
سر حق را او نمود از لطفِ حق	در رهِ حق داد مردان را سبق
طالبان در جست و جوی او بُدند	عالمان در گفت و گوی او شدند
عارفان این معرفت دریافتند	سالکان مرکب درین ره تاختند
زاهدان یک شمه از وے یافتند	سالها با سوختن در ساختند
عاشقان دیده در روی او عیان	دستها شستند هر ساعت زجان
رهبر عالم محمد آمده	اسم او محمود و احمد آمده
ره از وجو گر تو مردِ ره روی	تا نمانی در بلاے کژ روی
راه را کاملِ دنیا و دین	سر حق و رحمة اللعالمین
هر که در راه محمد راه یافت	سر حق را از دلِ آگاه یافت
احمد است اینجا احد ای مردِ کار	سر حق را با تو گفتم آشکار
میم را بردار احمد شد احد	فهم کن معنی الله الصمد
هست این اسرار از جائے دگر	سر این را کے شناسد کور و کر
کور را از حور رخ زیبا چه سود	گرچه داند تا چه بانگ آید ز عود
خود پرستی راه شیطان آمده	بت شکستن راه یزدان آمده
راه مردان راه توحید آمده است	کار ما تجرید و تفرید آمده است
من طریق عشق احمد داشتم	تخم این در راه احمد کاشتم
اسپ را در راه احمد تاختم	جان خود در راه احمد باختم
من شراب از جام احمد خورده ام	گوی را از خلق عالم برده ام

عقل شیطان گفت من زادم بهم ... کوست ظلمانی و من نورانیم

حق تعالی گفت او ملعون شده ... از طریق راه حق بیرون شده

معنی آدم ندیدی بالیقین ... روح پاکش رحمة للعالمین

او منست و من ویم تو بی خبر ... لاجرم در راه مانی کور و کر

گر ترا دیده بدی در راه ما ... آدم را بدیدی همچو ما

ای برادر کمال خویش باش ... در ره توحید حق بی کیش باش

بگذر از کبر و نفاق و کیش و دین ... تا رسی در قرب رب العالمین

حق پرستان اندرین ره گم شدند ... از طریق عشق حق آگه شدند

نفس انسان سد راه عشق شد ... عاشقان را راه پیش از عشق شد

عشق را بگزین و نفست را بسوز ... تا شب تاریک گردد همچو روز

نفس را بینی حجاب راه دین ... این سخن را از دل آگاه بین

مصطفی شیخ من اندر راه دین ... او مرا بنموده این راه یقین

من ز عطارم ز عطارم ببین ... در ره حق را ز اسرارم ببین

من خدایم من خدایم من خدا ... فارغم از کبر و کینه و ز هوا

بند سوم

سر بیسر نامه را پیدا کنم ... عاشقان را در جهان شیدا کنم

بعد از چون سر ندیدم از صفا ... من نوشتم سر بیسر نامه را

سر بیسر نامه را کردم عیان ... این زمان خونم نخواهد شد روان

گر بسرت باید بترک سر بکن ... در بسرت باید بترک در بکن

محو شد اجزای من کلی بهم ... فارغم از خوف در شادی و غم

گنج پنهانم درین جسم آمده ... سر اعیانم درین اسم آمده

من وجود خویش را فانی کنم ... در بقای حق بحق باقی کنم

من باسرار آورم این جسم را — پس بگفتار آورم این اسم را
تابدانند عاشق دل سوخته — اسم اعظم گشت برتن دوخته
من برای جمله عالم آمدم — لاجرم در راه آدم آمدم
من برای راه عشاق آمدم — لاجرم در عشق مشتاق آمدم
جسم خود در راه حق دریافتم — سرِ معنی را بجان بشناختم
اولین و آخرین من بوده ام — ظاهرین و باطنین من بوده ام
من خدایم من خدایم من خدا — فارغم از کبر و کینه وز هوا

بند چهارم

سرِ بسیر نامه را پیدا کنم — عاشقان را در جهان شیدا کنم
بود عطاری عجب شوریده حال — در رهِ تحقیق او را صد کمال
حال او حال عجب بود ای پسر — نی چو حالِ این خسیسان بیخبر
در رموز سر حق ره برده بود — نی که همچو ما و تو در پرده بود
او یقین خویش حاصل کرده بود — در یقین خویش واصل گشته بود
در علوی خود وثوقی داشت او — هیچ علمی را فرو نگذاشت او
عالمان از علم او در مانده اند — عارفان از عرف او وامانده اند
عاشقان از عشق او حیران شدند — هر دم از نوع اگر بیجان شدند
زاهدان آغاز بر او رسوا شدند — در خیالِ زهد او شیدا شدند
بعد پنجه سال او اسرار یافت — از فریدین لقب عطار یافت
من خدایم من خدایم من خدا — فارغم از کبر و کینه وز هوا

بند پنجم

سر بسیر نامه را پیدا کنم — عاشقان را در جهان شیدا کنم
در نگر ای عارفِ صاحب نظر — تا که مردان را چها آید بسر

جمله مردان در فنا از ره شدند / در بقای حق بحق آگه شدند
جسم و جان و دین و دنیا باختند / تا کمالِ راه او را یافتند
زهد راه و علم را و قال و قیل / جمله را انداخته در آب نیل
زهدها از غیر او بر دوختند / غیر حق را اندرین ره سوختند
ای برادر غیر حق خود نیست کس / اهل معنی را همین یک حرف بس
گر تو غیر حق نه بینی در جهان / بر تو روشن گردد اسرار نهان
چونکه اندر راه حق بینی شوی / از وجودِ خویشتن فانی شوی
گر ز جسم و جان شوی کلی بدر / آن زمان از سر حق یابی خبر
هر که اندر بند نفسِ خویش ماند / از ره حق همچو کافر کیش ماند
در رهِ توحید جان ایثار کن / دیده را در یار او در بار کن
در جلالِ حق جمالِ حق ببین / با صفات ذات رب العالمین
من نمودارم برای جمله تان / وانمایم سرِ حق را آن زمان

من خدایم من خدایم من خدا / فارغم از کبر و کینه و ز هوا

بند ششم

سرِ بیسر نامه را پیدا کنم / عاشقان را در جهان شیدا کنم
بود شخصی گفت ما را این چنین / نی تو کافر نی تو داری کیش و دین
پیشوای ما و تو چون مصطفی است / لاجرم تو آنچه گوئی کی رواست
بعد از آن عطار گفت ای کور و کر / از رموزِ سرِ عشقی بیخبر
تو به بند صورتی وا مانده / کی تو حرف حق احمد خوانده
لی مع الله گفت احمد در میان / تو کجا دانی که هستی بی نشان
سا زمن گفت ست احمد از صفا / تو کجا دانی که هستی بی وفا
تو بصورت همچو کافر مانده / واصل حق را تو کافر خوانده

خرقهٔ ناموس را پوشیده — آن گهی سالوس را کوشیده
بت پرستی مے کنی در زیر دلق — مے نمائی خویش را صوفی بخلق
تو سلوک راه از خود کرده — لاجرم در صد هزاران پرده
دام گاهی کرده این خرقه را — مے فریبی هر زمان این خرقه را
در خودی خود گرفتار آمدی — لاجرم در عین پندار آمدی
راه تجرید و فنا راه تو نیست — تو سخن کم گوی گمراهی تو نیست
رو که در تقلید ماندی مبتلا — بر توحید از کجا و تو کجا
رو که راه بے نشان راه تو نیست — این سلوک عشق آگاهی تو نیست
تو نمیدانی که من هستم چنین — بے سر و پایم بر روے زمین
من خدایم من خدایم من خدا — فارغم از کبر و کینه و ز هوا

بند هفتم

سر بشیر نامه را پیدا کنم — عاشقان را در جهان شیدا کنم
این سخن را از سر مردی شنو — تا نمائی در قیامت در گرو
جوهر عشق از تو چون پیدا شود — هر دو عالم در دلت یکتا شود
پیش تو نے شک باند نے یقین — بگذری از کفر و ز اسلام و دین
آن زمان تو عشق را لایق شوی — عشق حق را عاشق صادق شوی
گر ترا از عشق خود باشد خبر — مرتد باشی براه پر خطر
آنچنان خواهم که کلی گم شوی — عشق حق را عاشق پر غم شوی
ورنه همچون زاهدا سے کور و کر — چون ز هستی خودت باشد خبر
کے توانم کرد پنهان سجر را — من بزیر کاسه اے مرد خدا
بحر معنی بے نهایت آمده است — لاشکے بحر دغایت آمده است
یافتم یک قطره زان بحر صفت — زان برآرم هر زمان این جوهرا

راه توحید عیانے داشتم گنج اسرار نہانے داشتم
در ره حق عشق صادق آمدم حق حق ہست حق مطلق آمدم
من خدا ایم من خدا ایم من خدا فارغم از کبر و کینه و ز ہوا

بند ہشتم

سر بشیر نامه را پیدا کنم عاشقان را در جہان شیدا کنم
گفتم اے دارنده لوح و قلم این جہان و آنجہان از تو علم
گفتم اے داناے پنہان آمده خلق عالم از تو حیران آمده
مے کنم من ختم بشیر نامه را میکنم آلوده در خون خامه را
لیک در دریاے خون غوطه زدم بعد از ان کردم وضو و ز خود شدم
مردمان گفتند این چه دیده روے خود در خون چرا آلوده
گفت ایندم مے گذارم من نماز پس وضو سازم بخون اے پاکباز
این نماز عشق را اینجا وضو راست نامد جز بخون پاک رو
بعد از ان گفتند مردان مرد کار از تصوف این زمان رمزی بیار
گفت کمتر زینکه مے بینی به بین تا ترا در راه حق باشد یقین
بار دیگر گفت کای صاحب نظر از طریق عشق ده ما را خبر
گفت پس اینجا بود گردن زدن بعد از ان پر سوخته آتش زدن
این بگفتم این چنین شد حال من منتشر شد از جہان احوال من
اے دریغا ختم بشیر نامه شد لیک در سیلاب خون تر خامه شد
اے دریغا در خودی وا مانده ام لاجرم در صد بلا در مانده ام
اے دریغا پیشوایان یقین راه رفتند و بماندم این چنین
اے دریغا عارفان باوفا شان برفتند و بماند در قفا
اے دریغا سالکان راه دین با خوشی رفتند و من ماندم حزین

ای دریغا صوفیان باصفا — شان برفتند و بماندم مبتلا

ای دریغا نفس ما در معصیت — خود خودی کرده بری از معرفت

ای دریغا تشنگان یارب — جمله در بحر اندرو ماندم خشک لب

هرکه او خود را فنا کلی شناخت — اندران جا جان او کلی بیافت

تمت

خاتمۃ الطبع

للہ الحمد والمنۃ کہ رسالہ تصوف شمامہ اسم بامسمی **بیسر نامہ** مصنفہ حقیقت آگاہ عارف باللہ سلطان العرفا حضرت شیخ الشیوخ شیخ **فریدالدین** عطار رحمہ اللہ الغفار جو اس سے پہلے چند بار مطبع **منشی نول کشور** موسوم بہ اودھ اخبار واقع لکھنؤ مین چھپ چکا ہے اب مطبع منشی **نول کشور** واقع کانپور مین بہ سرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی **پراگ نراین** صاحب مالک مطبع دام اقبالہ بماہ اپریل سنہ ۱۸۹۶ء دوسری مرتبہ چھپا

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رسالهٔ شگرف کشاف رموز عرفان و توحید و نقاب بردار چهرهٔ نکات تجرید معارف التماس مسمیٰ

رسالهٔ حق نما

از نتائج طبع وقاد عارف مقامات و مدارج توحیدی محمد دارا شکوه حنفی و قادری

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ حمد ذاتی را که اوست موجود مطلق و نعت نبی را
که اوست مظهر کل وظیفهٔ حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او اولی و انسب آنکه
بادای حمد و نعت جرات ننمایم و زبان را به بیان این معنی بلند نکشائیم چه
درین باب انچه نوشته شود انتساب نقصان است در نظر ارباب عرفان لَا اُحْصِی
ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ امابعد بدان ای یار که سبب تنزل
حقیقت انسانی درین هیکل جسمانی آنست که ودیعتی که دران نهان است
بکمال رسیده باز باصل خویش پیوندد پس هر فردی را از افراد انسانی
لازم است که بسعی و کوشش خویش را از نقصان ابد وارهاند و از وهم تعینات
خلاص گشته خود را باصل خود رساند و مدت قلیلی که مابین دو مدت طویل سنی انقطاع
لانهایت واقع شده هرزه بیهوده بسر نبرد تا حسرت و ندامت ابدی و زیان و نقصان
سرمدی باو عائد نگردد و در زمرهٔ اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ نماند و استعدادی که حق جل و علا
از جمیع مخلوقات خاص باو کرامت فرموده و به تشریف وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ آدَمَ مشرف ساخته
ضائع نه سازد که همه موجودات را الله تعالی برای انسان آفریده و انسان را

له آن گروه غافلان مثل چارپایه اند بلکه از ایشان گمراه تر ۱۲

له قوله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی یعنی هر کسی که درین دنیا نابینا است در آخرت هم نابینا باشد ۱۲

برای خود دیس سے باید کہ ہر کسے در طلب باشد او را بجوید کہ جوینده یابنده
باشد خود را بصاحبدلی رسانیده از زحمت نقصان و رنج ہجران برہاند چہ خدایابی
موقوف بر فقر است ہر کہ فقر را نیافت خدا را نیافت و ہر کہ این را یافت آن را یافت
اگرچہ مدار این کار و یافت بر فضل است نہ بر سعی و کوشش بیت گرچہ وصالش
نہ بکوشش دہند * آنقدر ای دل کہ توانی بکوش * و وصول بجناب تقدس
او بدو طریق است یکی بطریق فضل و آن چنانست کہ حق سبحانہ تعالے بفقیری کار رساند
و آن مرشد کامل بیک نظر و توجہ کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب
غفلت و پندار بیدار ساختہ بے رنج و ریاضت و شدت مجاہده جمال معشوق
حقیقے نماید و او را از خودی او برہاند و بدرجۂ بی یسمع و بی یبصر رساند ذٰلِکَ فَضْلُ
اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ دیگر بطریق مجاہدت و ریاضت و آن بدین
گونہ است کہ شخصے از افواه مردم بشنود یا در اقوال سلف نوشتہ دید کہ بعضے از افراد
انسان واصل گشتہ اند و حق را چنانچہ حق معرفت است دانستہ بحریم وصل او پے
برده ازین معنی آرزوی وصول این مرتبۂ علیا در خاطر او جا کند و در طریق جست و جوی
قدم استوار نہد و بجد و جہد خود را بمرشدے رساند و راہی کہ واصلان این قوم بدان
راه رفتہ اند معلوم کند و داد ریاضت و مجاہدت بدہد با این ہمہ اگر فضل الٰہی دریابد
بعد از ہزاران محنت و رنج مراد و مطلب او صورت بندد و برکت طریق سلف
بآرزوی خود بپیوندد و این نیازمند درگاه صمدی محمد دارا شکوه حنفی قادرے
از ان طائفہ است کہ جاذبۂ فضل بحبہم بے سبب ریاضت و مجاہدت بتاثیر
نظر کامل آنہا بسوے خود کشیده و از عنایت سنے نہایت بمنتہاے مطلب
رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و دقائق عرفان و توحید را
چنانچہ حق معرفت است یک بیک دانستہ و دریافتہ و بملازمت اکثرے
از اولیای زمان خویش کہ در ہر عصرے وجود یکے از امثال ایشان نادرست
رسیده و صحبتہا داشتہ و از انفاس متبرکۂ ایشان بہرہا برداشتہ و مراد

ومطلب جمیع انبیاء و اولیا را چنانچہ باید تحقیق نمودہ بود میخواست کہ کتابی
مشتمل بر اسامی احوال آن عزیزان در سلک تحریر در آرد کہ شب جمعہ ششم
شہر رجب المرجب ۱۰۵۵ھ یکہزار و پنجاہ و پنج ہجری در سر این فقیر ندا در دادند کہ بہترین
سلاسل اولیای خدا سلسلۂ علیہ و طریق سنیہ قادریہ است کہ از سرور عالم مفخر بنی آدم
بادشاہ انبیا مرشد اولیا مہر سپہر محبوبیت مخاطب بخطاب لولاک لما اظہرت الربوبیۃ رسول
الثقلین سید کونین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
رسیدہ بہ پیشوای عارفان و مقتدای واصلان برہان حقیقت بحر معرفت ہادی اہل
اللہ قایل قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب المحققین
غوث الثقلین ابو محمد حضرت شاہ محی الدین سید عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی رضی اللہ عنہ
واز ایشان باشرف مشائخ زمان اقدم اولیای دوران مخزن اسرار غیبی مطرح
انوار لاریبی دانای دقائق عرفان واقف اسرار یزدان دلیل اہل حقیقت
رہنمای سالکان طریقت محرم حریم جلال شاہد بزم وصال اعظم اولیای بانی
محی الدین ثانی پیر دستگیر شیخ میر قدس اللہ روحہ واز ایشان بلاواسطہ منتقل گردید
بشاہ محققان سلطان اہل عرفان مستغرق بحر توحید سیاح بادیۂ تفرید و تجرید
سالک طریق لقا واقف مواقف فنا و بقا محرم حریم یزدانی گنجور توحید ربانی دانای
اسرار وحدت منزہ از آفات کثرت استادے استفادے مولائی و مرشدی
حضرت مولانا شاہ سلمہ اللہ وابقاہ واز ایشان بیواسطہ براقم این حروف ونیز دران
شب مامور شدم بنوشتن این رسالہ کہ در بیان نمودہ شدن راہ خدا ست
بطالبان طریق ہذا و چون مراد رسائر تصانیف طریقہ این بود کہ بقرآن مجید تفاول
جستہ بمقتضای اشارۂ الہی نامی می نہادم و نام این رسالہ در خاطر حق نما گذشتہ
بود بعد از تفاول این آیۂ کریمہ کہ دلالت بر حق نمائے و بزرگے این کتاب میکرد برآمد
وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى
وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ چون معنی این آیۂ کریمہ را مناسبتے تمام بآن نام بود این رسالہ شریف را

بحق

بہ حق نما موسوم ساختم رباعی خواہی کہ دولت زوصل گردد گلشن + خود را تو بجبت وجوے
دلبر افگن + آن قبلہ نما چو قبلہ در مے یابند + در یاب زحق نمائے حق را روشن +
ہر کہ بشرف صحبت کامل مکمل نرسیدہ باشد و او را شناخت کامل نبود این رسالہ
را بخواند و بنظر تفکر و تدبر بنگرد و از ابتدا تا انتہا یک بیک را در عمل آرد امید است
کہ پے بمطلب بردہ از مشرب صافے توحید کہ منتہائے کمال انسانی عرفان
است بہرہ مند گردد و مطلبے کہ بآن اوراق کتب سلف و خلف پُر است و
مردم آنرا درک نمی توانند کرد دریابد و خلاصۂ فتوحات و فصوص و سوانح و لوائح
و لمعات و لوامع و جمیع کتب متصوفہ را بفہمد رباعی تو باطن شرع گر ندانے
بخصوص + در ہم نکنی نظر تو بر نقد نصوص + یک دان و بدان تو غیر او در دو جہان
این است حقیقت فتوحات و فصوص + باید دانست کہ انچہ درین رسالہ مسطور است
از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است
صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم و سر موے تفاوت و تجاوز راہ نیافتہ اگر بخدا رسیدہ را
این رسالہ در نظر آید انصاف بدہد کہ این فقیر را اللہ تعالے در چہ مرتبہ فتح الباب
نمودہ و در این چنین لباسے در ہای فقر و عرفان کشودہ تا بر جہانیان واضح گردد کہ
فضل او نے علت است آنرا کہ می خواہد او را ہر لباسے کہ باشد بسوی خود میکشد و
این نہ دولتے کہ بہ ہر کس رو نماید بلکہ خاص باین نیازمند درگاہ است چنانچہ در
آغاز شباب شبی بخواب دیدم ہاتفے آواز داد چہار بار تکرار کرد کہ انچہ بہیچ کسے
از سلاطین روی زمین دست نداده اللہ تعالے بتو ارزانے داشتہ بعد از
افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم و منتظر این دولت بودم تا آثار آن بظہور آمد و روز
بروز نتیجۂ آن مشاہدہ افتاد و در ایامے کہ در طلب دامن گیر بود باین طائفہ کمال
اعتقاد درست نمودہ بودم کتابے در سلک تحریر آوردم در بیان احوال و مقامات
این طائفۂ علیہ سنہ و عمر و مولد و مدفن ایشان قدس اللہ اسرارہم و آن را
سفینۃ الاولیا نام نہادم و بعد از انے کہ بشرف ارادت مشرف شدم و

از اطوار سلوک و مقامات این طائفہ واقف گردیدم کتابے دیگر در آثار و اطوار و
مقامات و کرامات مشائخ خود مشتمل بر فوائد و نکات بقید جمع در آوردم و آن را
سکینۃ الاولیا نامیدم و درین وقت کہ ابواب توحید و عرفان را حق سبحانہ تعالی
بر دل من کشادہ و از فتوحات و فیوضات خاص خود دادہ انچہ درین رسالہ
نگاہ داشتہ میشود و در احاطۂ ضبط درمے آید اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَرَحْمَۃً وَّذِکْرٰی
لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ درین سلسلۂ علیہ بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست
بیت ریاضت نیست بیش ما ہمہ لطف است و بخشایش ٭ ہمہ مہر است و
دلداری ہمہ عیش است و آسایش ٭ ابن عطا رحمہ اللہ گوید شَیْخُکَ مَنْ یَّدُلُّکَ
عَلٰی رَاحَتِکَ لَا مَنْ یَّدُلُّکَ عَلٰی تَعَبِکَ شیخ تو آنست کہ ترا نے ریاضت
بخدا رساند نہ کسے کہ برساند برنج و تعب مولانا جلال الدین رحمہ اللہ فرماید بیت
ز چندین رہ بمہانیت آورد ٭ نیاورد ت برای انتقام او ٭ اے یار در طریقۂ فقرا
لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و در گفت و گو بلفظ یار تعبیر مینمایند چہ در زمان پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم نیز اصحاب و یاران می گفتند نام پیرے و مریدے درمیان نبود پس
ہر جا درین کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواہد بود **بیان** بدانکہ بنای این
این رسالہ بر چہار فصل ست کہ در ہر فصلے بیان عالمے ست از عوالم اربع
فصل اول دربیان عالم ناسوت عالم ناسوت عبارت ازہمین عالم محسوس است کہ بعضے از اہل عالم
شہادت و عالم ملک عالم پندار و عالم بیداری نامیدہ اند و نہایت مرتبۂ حضرت وجود و کمال
لذت درہمین عالم است ای یار چون دردمندی را درین عالم ناسوت طلب حق بہم رسد
اول باید کہ در جاہای خالی تنہا رفتہ صورت فقیر کہ با و حسن ظن داشتہ باشد یا صورت کسی
کہ با و رابطہ تعلق عشق بود تصور نمودہ باشد و طریق تصور انیست کہ چشم برہم نہادہ متوجہ
بدل شدہ بچشم دل مشاہدہ نماید ای یار نزد این فقیر دل در سہ موضع است یکی اندرون
سینہ زیر پستان چپ آنرا دل صنوبری میگویند چہ آن بر شکل و صورت صنوبر است و
این دل را انسان و حیوان ہمہ دارند بیت انچہ بصورت دل انسان بود ٭ بردر قصاب فتادہ بود

اما معنی آن خاص بخاصان است دیگر درام الدماغ و آنرا دل مدوری نامند و دل بیرنگ نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیری باین دل متوجه شود خطره اصلا روی نمیدهد که خطره را در آنجا راه نیست دیگر دلیست درمیان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و توجهی که در تصور مذکور شد بدل صنوبریست و آن صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون مقدمهٔ فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند والا عالم مثال داخل ملکوت است ای یار هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت در نظر تو خوب در آمد مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال و هرگاه درین کار بسیار مقید گشتی هیچ صورت از صورتها که دیده نباشد بر تو پوشیده نماند **فصل دوم** در بیان عالم ملکوت و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوتی فناپذیرست و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند فرد میدانی خواب چیست مرگیست سبک میدانی مرگ چیست خوابیست گران + ای یار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند سوای بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند حاضر شد هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای باطنی بوسیلهٔ حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نمود و در عالم ملکوت صورتهای نیک و صورتهای لطیف به بیند و بشنود محفوظ گردد و دل هر که در زیر بار کثافت و غفلت باشد صور زشت و اصوات کریه مهیب میدیده و می شنیده باشد و انچه در عالم ناسوت گرفتار است همانرا مشاهده نماید بی حظ و حلاوت گردد پس چون به بعضی شغل که مذکور خواهد شد

از روی جد و جهد اشتغال نمائی زنگ دل تو دور گردد و آئینۂ دل تو روشن شود
صورتہای انبیا و اولیا و ملائکہ دران منعکس مے شدہ باشد و صورت مرشد تو ترا
صورت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب کبار و اولیای عالی معتدار بنماید
و ہر مشکلے کہ ازان صور بزبان دل ولسان حال سوال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو
بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلے تمام روی نماید و چون صورت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم را بینی بتحقیق و یقین بدان کہ صورت آنحضرت است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ در حدیث
صحیح نبوی ست کہ مَن رَانِی فَقَدْ رَاٰنِی فَاِنَّ الشَّیْطَانَ لَایَتَمَثَّلُ بِی یعنے ہر کہ مرا دیدہ
بتحقیق مرا دیدہ است چہ شیطان را مجال آن نیست کہ خود را بنماید بصورت من و ظاہر است
کہ این حدیث درباب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان از ہجر عرفان مائل
بکثافت شد و لطافتہا از وجدا گشتہ عالم ملکوت برای آنست کہ او را بسوی لطافت
راہ نماید و بشناسد کہ اصل او لطیف است مغلوب کثافت شدہ زیرا کہ صحبت
بدن اگر بر روح غالب آمد روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت
روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می پذیرد چنانچہ صحبت روح آن سرور
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال بہم رسانیدہ لہذا
بر بدن مبارکش مگس نمی نشست و سایۂ او بر زمین نمی افتاد چہ ہوا کہ لطیف است نہ بر و
مگس را مجال نشستن بود نہ او را سایہ باشد و چون روح از ہوا ہم لطیف تر است
و او را مانعی و حجابی نیست چہ عجب کہ معراج آن سرور صلے اللہ علیہ وسلم با بدن بود و عیسے
علیہ السلام با جسد در آسمان باشد چہ عجب ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا پس اے یار
چون ازین عالم مثال بملکوت نادری و دانستی کہ ارواح نیک و بد بنظر تو مے افتد و صور
ملائکہ نیز مثل ارواح بنظر در مے افتد باید کہ چند گاہ این توجہ را از دست ندہے
تا حقیقت عالم لطافت کہ عالم اصل است و این عالم مثال سایۂ اوست بر تو خوب
روشن گردد و ہر چہ خواہی دران مشاہدہ توانی کرد و چون بعالم لطافت نسبت بہم رسید مبارک
گشت بر تو فتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر ست باید کہ درین عالم در نمانی و خود را ازین ورطہ

روح و جسم
وصفت جسم کرنت
وصفت ہای جسمانی
روح کرفتہ

وارہانی ونظر برصورت بینی نہی وبعالم صورت دل ندہے وخواہش کشف وکرامت
نکنی کہ درین عالم کشف وکرامت بسیار است وقتے در پلک چشم مبارک حضرت شاہ
میر قدس سرہ دانہ برآمد ازان بسیار متاذی (دردناک) بودند جراحے راطلب نمودہ از معالجہ
آن پرسیدند گفت این راچاک باید کرد میان نتھا کہ ازیاران کمال ایشان بود
گفت لحظہ توقف بکنید متوجہ بعالم ملکوت شد شخصے را دران عالم دید ازو پرسید
علاج دانہ کہ در پلک چشم مبارک میانجیو برآمدہ چیست آن شخص گفت کہ تخم خیار
راسائیدہ بران بمالند میان نتھا چشم واکردہ گفت این دانہ پلک چشم میانجیو را
چاک نکنید تخم خیار رابران بمالید ہمان لحظہ تخم راسائیدہ مالیدند فے الفور
صحت روی نمود یکے از حاضران مجلس میانجیو پرسید کہ میان نتھا را اگر از معالجہ
چشم وقوفے ہست فرمودند نی اما در عالم ملکوت دارو ہا موجود ہست بآن عالم
توجہ نمودہ این علاج فرمود ہرچہ در عالم ملکوت بصاحب دلی بگویند بیشک ہمان بشود
آن شخص پرسید حضرت میان جیو را اگر تصرف در عالم ملکوت نیست کہ این دوا را از میان
نتھا معلوم کردند فرمودند کہ من از ملکوت گذشتہ ام ومرا توجہ نمودن باین عالم
تنزل است پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محجوب کرامت گشتہ از اصل
بازماندہ اند امانہ آنست کہ اصلا درین عالم در نیائی بلکہ در ینجا نیاسائے کہ این عالم ممر اولیاء
خدا است وسالک را ازینجا عبور نمودن لازم است لیکن باید کہ التفات نکند ودرنگ
نہ نماید کہ بموجب سد راہ خواہد بود ودر طریقہ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظیم است اہل
سلوک را واین طریقہ حضرت غوث الثقلین است رضی اللہ تعالے عنہ چنانچہ منقول
است از حضرت شیخ عمر ابو جندیقی(?) قدس سرہما گفت کہ چون بخدمت سید العارفین
غوث الاعظم رضے اللہ عنہ رسیدم طاقی (پاک کردہ شد سر را از ہوا ۱۲) بر سر من نہادند خوشی وخنکی آن بدماغ من
رسید واز دماغ بہ دل ملکوت بر من کشف شد شنیدم کہ عالم وانچہ کہ در عالم است تسبیح
حق میگویند باختلاف لغات وانواع تقدس نزدیک بود کہ عقل من زائل شود شیخ پارچہ
در دست داشت بگوش من کرد عقل من (رنگارنگ ۱۲) برقرار بماند آی یار چون عالم مثال وملکوت

لہ نوعی از ... وطیلسان بالطیلسان سبز وسیاہ از قسم ردا ایکان ۱۲ منتخب اللغات

برتو فتح شد باید که چندگاه بعضے از اشغال این سلسله رانیز بجا آری که دل ترار و تسنے
وصفا حاصل آید وزنگارے که بر آئینهٔ دل نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف اندران
جمال یار را مشاهده تواند کرد که حضرت دل را عرش الرحمن گفته اند باین معنے که
حقیقت ذات از انجا سر میزند و حواس پریشان بتوجه آنجناب جمع میگردد و حضرت
میان جیو به بعضے از یاران میفرمودند اسم الله را بحرکت زبان آهسته آهسته
بدل میگفته باشید و از کثرت گفتن این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجائے میرسد
که در خواب نیز دل را آگاهی مے باشد اے یار این اسمے است پس بزرگ
و شامل کفر و اسلام و جامع جمیع اسما و هیچ چیز ازین اسم بیرون نیست و معنی این
اسم اعظم این است که اوست صاحب سه صفت صفت ایجاد و ابقا و افنا و
همه آفرینش و ذرات موجودات ازین سه صفت خارج نیست اما ازین معنے و سر
این اسم اعظم کسے واقف نیست مگر بعضے از اکمل مشائخ بر سبیل ندرت و شغلے که عمده
و مختار طریقه این فقیر ست و نے آن نمے شود و همه کس را مے باید بعمل آورد و از و
کشایشهاے عمده میسر است حبس نفس است و طریقش آنکه بطریق خلوت بنشیند
که طرز نشستن رسول است صلے الله علیه وسلم و احتبا بدست نکند بلکه باد و والے
دیار داهد آرنج هر دو دست را بر سر هر دو زانو نهاده بهر دو نر انگشت سوراخ گوش ها
را مسدود سازد چنانچه ازان راه نفس بیرون نرود و بهر دو انگشت شهادت هر دو چشم را
بگیرد باین طریق بلکه بالا را پایان آورده بهر دو انگشت استقرار دارد که انگشت بر دیده ها
نیاید و انگشتان خنصر و بنصر هر دو دست بالاے هر دو لب گذاشته راه نفس
را بگیرد و هر دو انگشت میانه را بر هر دو پره بینے نهد باین طریق که اول سوراخ
طرف راست محکم گرفته راه نفس مسدود سازد و سوراخ طرف چپ را واگذاشته
لا آله را بدم گفته نفس را تا بالای دماغ رسانیده به دل فرود آرد و بعد ازان سوراخ
طرف چپ را نیز محکم ساخته در حبس نفس بنشیند و از شروع این شغل تا
کمال کثرت نے تصدیع و کلفت آنقدر که دم را تواند نگاه داشت نگاه دارد و وقت

گذاشتن نفس انگشتے کہ بر پرۂ جانب است برداشتہ و نفس را آہستگی کشیدہ بتدریج
الا اللہ را بسر دہد کہ در زود گذاشتن نفس را مضرت میرسد ہم برین طریق قدر
کہ تواند بعمل آرد و از عاملان این شغل بعضے نگاہ داشت نفس را بجائے رسانیدہ
اند کہ چہار پہر را بچہار دم میگذرانند اما مرشد این فقیر حضرت اخوند ملا شاہ سلمہ اللہ
تعالی و ابقاہ بمرتبہ رسانیدہ بودند کہ بعد از اداے نماز عشا حبس میفرمودند و وقت
نماز بامداد خواہی شب دراز خواہے کوتاہ نفس را مے گذاشتند تا مدت پانزدہ
سال بدینمنوال بود تا از اثر این شغل فتح عظیمے روے داد و درہاے دولت
کشود یکے از فواید این شغل آنست کہ خواب تمام و کمال دور میشود چنانچہ سی
سال است کہ حضرت اخوند سلمہ اللہ خواب نفرمودند و این شغل شریف کہ دور
کنندۂ زنگہاے آئینہ دل و صفا دہندۂ کدورات آب و گل است از حضرت غوث الثقلین
رضی اللہ عنہ باین فقیر از روی تحقیق رسیدہ و نام این شغل را حضرت غوث الاعظم روح
آوردہ برو فرمودند و پیر دستگیر حضرت میان جیو قدس سرہ این قدر افزود کہ بعد از
حبس کردن نفس تا گذاشتن آن نفس لا الہ را گاہ گاہے بر زبان دل صنوبری ہم گفتہ
باشند کہ در خانہ نشستن خطرات روے میدہد و چون متوجہ بگفتن الا اللہ شد رفع
خطرات می شود و از توجہ نمودن بجانب دیگرے باز مے ماند و این شغل رفع خطرات
را میان جیو زود برو نام نہادہ اند چہ ہر کہ این اسم شریف را بر دل زد گوے مقصود
بُرد ای یار چون در سلوک خطرہ بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نہادہ اند کہ
راہ خطرات از ان بستہ گردد یکے از ان جملہ آنست کہ مذکور شد دیگر آنکہ شخصے را کہ
خطرہ بسیار از دل صنوبری سر میزدہ باشد باید کہ توجہ را از دل صنوبرے کہ محل خطرہ
است برداشتہ بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ است خطرہ را در آنجا راہ
نیست و گنجایش نخواہد بود و طریق دیگر دور کردن خطرہ آن ست کہ خطرہ را غیر ندانند
اے یار چون شغل شریف حبس نفس بطریقے کہ بالا مذکور شد چند گاہ بعمل آری
حرارتے عجیب و لطافتے غریب و شوقے عظیم و روشنے لطیف در دل دو س

وجود تو پیدا آید و کشا فتہاے غفلت تمام و کمال رو بعدم آرد و ترا ذوقے و وجدے
بی اندازہ رو نماید و لذت این شغل خود ترا از بیکار یہا باز خواہد داشت اما این شغل را
ہمہ وقت نمیتوان کرد چہ خلوت لازم انیست پس تا در خلوت باشے باین شغل شریف
مشغول باش و در وقت سیر و صحبت خلق شغلے کہ اول گفتہ شدہ مناسب بود چہ
آنرا ہمہ جا و ہمہ وقت می توان نگاہ داشت اے یار چون در شغل حبس نفس بنشینی
باید کہ پیوستہ متوجہ بدل باشے کہ درین شغل از درون تو آوازے بہم خواہد رسید
چنانچہ ملا روم قدس سرہ فرماید بیت بر لبش قفل ست و در دل رازہا + لب
خموش و دل پر از آوازہا + و این آواز بعضے از اوقات چون آواز جوش دیگ
است و بعضے اوقات چون آوازے کہ از زنبور خانہ مے آید چنانچہ یکے از متقدمین
باین معنے اشارہ نمود قطعہ سخنہا بین کہ از موران نماید + چو اندر گوش ما گوید کلام او +
ہمہ عالم گرفتہ آفتابے + زہے گورے کہ میگوید کدام او + اے یار گمان مبرے کہ این آواز
در درون تست و بس ہمہ عالم از درون و برون پر از ہمین صداست نظم بر آور پنبۂ
پندارت از گوش + ندای احد القہار بنیوش + ندا می آید از حق بر دوامت + چرا گشتی تو موقوف
قیامت + و حقیقت آن در بیان شغل سلطان الاذکار کہ بعد ازین مذکور میشود بر تو
ظاہر گردد کہ خلاصہ این فقرا ے علیہ است و در عالم نادر و نایاب و باسناد معتبر
ظاہری و باطنی از رسول صلے اللہ علیہ و سلم بحضرت غوث الثقلین رضے اللہ عنہ
رسیدہ و از ایشان بحضرت میان جیو شغل آواز لیست کہ آنرا در طریقۂ فقرا سلطان
الاذکار گویند اے یار آواز سہ قسم است یکے از بہم خوردن دو جسم پیدا می شود
چنانچہ از حرکت دو دست کہ بہم رسد آواز ظاہر گردد و از حرکت یک دست صدائے
ظاہر نشود و این را آواز محدث و مرکب گویند قسم دیگر آنکہ بے حرکت دو جسم کثیف
و بے ترکیب لفظ از عنصر آتش و باد از درون انسان ظاہر گردد این را آواز
بسیط و لطیف خوانند قسم سوم آوازے است بیحد کہ بے واسطہ ہمیشہ
ظاہر باشد این آواز پیوستہ بر یک نہج بود و کم و زیادہ نشود و تبدیل در ان

راہ نیابد و بے جہد باشد اگرچہ ہمہ عالم ازین آواز مملو و پر است اما بجز از اہل دل کسے
برین آواز مطلع نگردد و نشنود و این آواز پیش از آفرینش ہمہ ذات بود و ہست و خواہد
بود این آواز را بیجہ و مطلق نامند و ہیچ شغل بالاتر ازین نباشد چہ ہر شغل کہ ہست
باختیار شاغل صادر میشود و چون شاغل لحظۂ از ان باز ماند منقطع مے گردد مگر این
شغل کہ بے ارادۂ شاغل بر طریق دوام سے انقطاع و انفصال میسر گردد از اکثر
احادیث صحیحہ کہ در صحاح ستہ مسطور است ظاہر مے شود کہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم
قبل بعثت و بعد از ان ہمیشہ باین شغل متوجہ بودہ اند اما ہیچ یکے از علماء سر این معنی را
نیافتہ اند و پی باین نبردہ از خدیجہ کبرٰے رضی اللہ عنہا مرویست کہ رسول خدا صلے اللہ
علیہ وسلم پیش از بعثت پارۂ طعام با خود بر میداشتند و بہ غار حرا کہ غاریست در حوالی مکۂ
معظمہ مشہور و معروف میرفتند و دران غار ہمین شغل مشغول میفرمودند تا از اثر این شغل
صورت جبرئیل بر آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ظاہر مے شد و ابتداے وحی
آن سرور این بود بعد از ان شد آنچہ شد اے یار چون خواہی کہ شغل سلطان الاذکار
را شروع نمائی و این شغل شریف را دریافتنے باید کہ در شب یا روز بصحراے
کہ از تردد مردم محفوظ باشد یا حجرہ کہ آنجا آواز کسے نرسد رفتہ متوجہ بگوش
خویش نشینے و درین توجہ چندانکہ تو اسنے غور نمائے کہ ترا آواز لطیف روے
نماید و آن آواز رفتہ رفتہ چنان غالب گردد کہ از جمیع جہات ترا فرو گیرد و ہیچ
جا و ہیچ وقت نباشد کہ با تو نبود و آوازے کہ ترا از تو بر مے آرد قطرۂ باشد از بحر
آن آوازہا بر ہمین قیاس کن **بیت** تو بگوش خویش گوشے بنہ و بگو و
بشنو ✽ کہ جہان پرست یکسر ز صداے بینوائیش ✽ آوردہ اند کہ موسے علیہ السلام
را افلاطون گفت کہ اے پسر زن حائضہ توئے کہ میگوسئے کہ پروردگار من با من
سخن مے گوید و حال آنکہ او منزہ است از جہت آنگہ موسے علیہ السلام فرمود کہ من
باین دعوے میکنم واز جمیع جہات آواز میشنوم منزہ از انقطاع و ترکیب حروف
افلاطون موسیٰ را تصدیق کرد و برسالت الیشان اقرار نمود بہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم

از کیفیت نزول وحی پرسیدند آن حضرت فرمودند که آواز مے آید مرا گاہے چون
آواز جوش دیگ وگاہے مانند آواز زنبور عسل وگاہے متصور مے شود فرشتہ
بصورت مردے که حرف میزند با من وگاہے صوتے میشنوم ہمچو صلصلۂ جرس خواجہ
حافظ علیہ الرحمۃ اشارہ ہمین معنے فرمودہ اند **بیت** کس ندانست که منزل گہ دلدار
کجاست + این قدر ہست که بانگ جرسے مے آید + مولانا عبدالرحمن جامے
میفرماید **بیت** در قافلۂ که اوست دانم نرسم + این بس که رسد بگوش بانگ جرسم +
میانجیو قدس سرہ مے فرمایند که حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گاہے بر شتر سوار
میبودند که این شغل غلبہ میکرد و بمرتبۂ زورے آورد که ہر دو زانوی شتر خم میشد و بر زمین
میرسید آی یارا آنچہ در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفہوم احادیث است
که در صحاح ستہ مسطور است و اشارۂ صحیح است بہ سلطان الاذکار اما انبیا را
ازین آواز حالتے روے میداد که آیات وحی و احکام الٰہی می توانستند معلوم نمود
و اولیا ازین آواز حرف نے جہت و نے انقطاع جمعیت و لذت وجد و ذوق
در می یابند چندانکہ جمیع اشغال و اذواق گذشتہ را بسبب این لذت میگذرانند و
در بحر این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمے آید حضرت میان جیو
می فرمودند که غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرمودند که پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم
شش سال در غار حرا مشغول بسلطان الاذکار بودند و من در آن غار تبرکہ
دوازدہ سال باین شغل اشتغال نمودم و کشایشہای عظیم روی دادہ حضرت
میان جیو مے فرمودند عجب دارم از حاجیان که این ہمہ مسافت بعیدہ را قطع
نمودہ بحج میروند و برکات آن مکان مبارک را در نمے یابند آی یار حضرت میانجیو
این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که با کثرے از یاران خود نمی فرمودند و
بعضے را میگفتند باید انتظار بود چنانچہ بحضرت اخوند که فرمودند بعد از یکسال روے
دادہ حضرت اخوند که مرا فرمودند بعد از شش ماہ میسر شد اما من بعضے را که گفتم و مدت
سہ روز یا چہار روز روی نمود بسبب آنکہ ایشان باشارہ و کنایہ میفرمودند و من بتصریح

میگویم و نے پرده بنمایم آسے یار چون ترا این آواز روسے دہد باید که خوب نگاہدارے و در حفظ آن کوشش بلیغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه در صحرا و حجره روسے میداد در بازار ہا و جمیع خلایق روسے دہد و ہر گاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید بر آواز دف و دہل و نقاره و آوازسے که از اینہا ہم سخت تر باشد غالب آید و پیدا غالب نیاید که اصل اوست و جمیع آواز ہا ازین بظہور آمده واکثر یاران شاغل حضرت میان جیو که در بازار ہا رفته می نشستند سبب آن بود تا معلوم کنند که آواز آن شغل شریف بمرتبۂ رسیده که بر جمیع آواز ہا غالب آمده یا نه آی یار چون ترا شغل سلطان الاذکار روی داد مبارک گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیک رنگ گردند چه شغل لطیف ترا لطیف سازد و در دریاسے لطافت و اطلاق بیرنگ گرداند و دریاسے حقیقت از دل جوش زند که سر چشمۂ وجد لیست و دران وقت خود دریابی که ہر صداسے و ندائی که ہست ازین صدا بوجود آمده چنانچه ہر جا رنگ است از ان بیرنگ صورت ہستی گرفته رچون او بی نہایت است صورت در رنگ او نیز بے نہایت است ہمچنان صدا و ندای او بی نہایت است چنانچه ہیچ چیز باو نمی ماند ہیچ آوازی باین آواز نمی ماند فصل سوم در بیان عالم جبروت و این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و تمکین و عالم بے نقش خوانند اگرچه بعضے ازین طائفه این عالم را عالم اسما و صفات گفته اند اما غلط کرده اند و بسیارسے ازین طائفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و نافہمیده گذاشته چه عالم اسما و صفات که در مرتبۂ عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاہر گشته داخل ناسوت است بر ہر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم غیر از سید طائفه استاد ابوالقاسم جنید رضے اللہ تعالے عنه دیگرسے خبر نداده که فرموده که تصوف آن ست که ساعتے نشینے بے تیمار شیخ الاسلام گفت دانی نشینے بے تیمار چه بود یافت نے جستن و دیدار بے نگریستن که بینندهٔ در دیدار علت ست پس عالم جبروت آن باشد که ہرچه در ناسوت و ملکوت ست دران عالم بنظر در نیاید و حالت محویت بنوعے سر زند که آرام بر آرام و جمعیت بر جمعیت

روی دہر چنانچہ غافل وآگاہ را از بودن در عالم ناسوت وملکوت چارہ نیست از بودن در عالم جبروت ہم چارہ نباشد غافل در خواب‌نے کہ ہیچ از صور ناسوتے وملکوتے نہ بیند گوید چہ بفراغت وآرام خوابیدہ بودم کہ ہیچ خوابے ندیدم پس این عالم جبروت ست وآگاہ وقتے کہ سرے تیمار نشنید چنانچہ سید الطائفہ بآن اشارہ فرمودہ است در بیداری ہیچ صورتے از ناسوت وملکوت بخاطر او نگذرد در عالم جبروت است اما فرق میان غافل وآگاہ این ست کہ او در خواب در عالم جبروت رود بی اختیار واین ہرگاہ کہ خواہد باختیار خود در خواب وبیداری در عالم جبروت تواند رفت وطریق نشستن در عالم جبروت این ست کہ اعضا را از حرکت باز داشتہ وہر دو چشم را پوشیدہ ودست راست را بر دست چپ گذاشتہ ودل خود را از جمیع نقوش ناسوتے وملکوتے خالی ساختہ بسکون وآرام بنشیند ودر بصر ظاہرے وباطنے او نقشے در نیاید پس عالم جبروت را دریابد کسے ازین طائفہ الا ماشاء اللہ برسر این عالم مطلع نگشتہ باشد فصل چہارم در بیان عالم لاہوت[ذات ١٢] واین عالم را عالم ہویت وعالم ذات وعالم بیرنگ وعالم اطلاق وعالم بحث خوانند واین عالم اصل عالم ناسوت وملکوت وجبروت ومحیط ست انہارا عالمہاے دیگر بمنزلہ جسم اند واین عالم جان آنہا ہمہ درین آیند وازین برایند واین بذات خود ہمیشہ یکسان ست ودروے تفاوت نہ پذیرد وہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو بکل شئے علیم محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا وذرات اند نسبت بآفتاب والفاظ اند نسبت بمعانی پس ای یار ہرگاہ این سعادت لایزال توحید ودولت بیزوال تحقیق کہ از آشنائی این عالم ہم رسد ترا روی داد از ہوش وہی فصل پنجم در بیان ہویت[حقیقت ١٢] دریاب کہ ہرگاہ ہمہ اوست تو کیستے چارہ غیر ازین نیست کہ خود را نیز عین وآنے ودر بند پندار من وتو نمانی اینجا است حقیقت توحید وتجلے ذاتی وفی انفسکم افلا تبصرون باید کہ از ذات داشتن خود ملاحظہ نمائے ودر راہ وہم ووسوسہ بر دل نگشائی وتعینات را حجاب ذات ندانے

در بیان نفسہای شمارت آنرا پاس نفس ہم میگویند ١٢

رباعی هرگز نه کند آب حجاب اندر یخ + با آنکه کند نقش حباب اندر یخ + حق بحر
حقیقت ست و کونین درو + چون یخ بمیان آب و آب اندر یخ + و اگر خطره روی دهد
آنرا نیز عین ذات دانی تا آنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد چون بکمال رسد
هر جا نظر کنی خود را بینی و هر جا جوئی خود را یابی زنهار که او را بمحض تنزه و بیرنگی
و پاکی متصف نه دانی که از سعادت تشبیه بی نصیب مانی و همچنین بمحض تشبیه موصوف
نسازی که از دولت تنزیه بی بهره گردی پس پاکی و ناپاکی و تشبیه و تنزیه همه از ظهورات
و تعینات اوست اگر ذره از و جدا تصور کنی محروم میگردی از نعمت توحید و عرفان
ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آید موج و نقش در آن پیدا گشت و
صد هزار حباب و دائره چون آسمانها و زمینها پدید آمد این همه را از آن دریا
جدائی نباشد چه اگر نقشی و موجی را خواهی از دریا جدا کنی صورت نه بندد و
در نام اگرچه هر یک جدا است اما در ذات و حقیقت یکتا ست رباعی توحید
بگویم ار نفهمی بادا + موجود نبود هیچ که غیر خدا + آنها که تو می بینی و میدانی غیر +
در ذات همی یکیست و در نام جدا + **فصل ششم** آب نابسته بود بیرنگ و
بی صورت ست و چون بسته شد گاه صورت یخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در پوشد
نظر کن که یخ و برف و ژاله همان آب بسیط بیرنگ ست یا نه و چون بگذرد همان
آب خواهی نامید یا چیزی دیگر پس هر که شناخته است و چشم حقیقت بین دارد
جمیع مراتب و کیفیات آب میداند رباعی دریاست وجود صرف ذات
وهاب + ارواح و نقوش همچو نقش اندر آب + بحری ست که موج میزند
اندر خود + گه قطره گهی است موج گاهی است حباب + و آنکه نادان ست در
بند لباس و کیفیت و غیر بیند و در می ماند فرق عارف و جاهل همین است
پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناختی و الا تو خود عین او بودی
و همه اوست و محال ست که غیر او موجود باشد برای توضیح این مطالب مثل بیان
است چنانکه نقش و لفظ و معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود چنانچه بیخ و برگ و شاخ و میوه همه از

تخم برے آرد اما وجود این کثرت مانع وحدت نه رباعی گرده زیگانگی
دوئی را تاراج * باید که کنی بجے خود را تو علاج * واحد متکثر نشود از اعداد * دریا
متجزی نشود از امواج * لیکن بجهت اختصار بر تمثیلات مذکوره اقتصار افتاد ای
یار آنکه ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبه بیرنگی که کُنتُ کنزاً مخفیاً از ان خبر میدهد
چون به دستی فَاَحبَبتُ ظاهر شد و نقاب اختفا بر افگند تماسے ذات مقید گشت
بلذت وصل و مشاهدهٔ دیدار خویش اکنون اگر طالب مطلق کنی نیابے مگر در مقید
چنانچه پیش از ظهور گنج مخفی اگر مقید را جستی نمی یافتی مگر در مطلق همیشه مطلق در مقید
است و مقید با مطلق و تحقیق بدانکه قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات
نیس بر هرچه دست نهاده شود بر عین ذات بیحجاب دست نهاده شده است
و بر هرچه نظر افتاد حسن مطلق بیحجاب بنظر در آمده است فرد نیست بیگانه
کس درین عالم * دست بر هرچه می نهے خود بیش رباعی گویم سخنے ز روی
تحقیق و صواب * گر مرد رهے قبول کن روے متاب * هرگز نبود صفات بر ذات
حجاب * کی نقش بر آب مانع ست او مس آب * اے یار شغل اخیر و نهایت کار
درین سلسله شریفه خود را گرفته نشستن است با وجود تقیدات خود را عین بحت و هستی
صرف دانستن و هرچه غیر خود بنظر در آید عین خود فهمیدن و بیخ دوئی کندن و پردهای
بعد و بیگانگی را بر افگندن و همه را یکذات دیدن و خود بخود لذت گرفتن بیت
یار لیلی وش من غیر من و مجنون نیست * شمع از دائرهٔ پرتو خود بیرون نیست
و نیز برین معنے ملخصے از اکابر اشاره کرده اند بیت از کنار خویش مے یابم دمادم
بوے یار * ز ان همین گیرم همیشه خویشتن را در کنار * اے یار هر که این نسبت
شریف را در دست کرد بشرف شناخت وجود خویش که اکسیر اعظم و کیمیاے
اکبر ست مشرف گشت از سرگردانی بادیهٔ غفلت و نادانی و رنج جست و جوی
و وسوسه گفت و گو فارغ شد بیت قطره قطره است تا نه پندارد که از دریا
جداست * بنده بند نه بشکستن را تا نمیداند خداست رباعی ای آنکه خدای را بجوئے هر جا

تو عین خدائی نہ جدائی بخدا - این جستن تو ہمین بآن میماند + قطرہ بمیان آب وجود دلا +
چون باین مرتبہ رسیدی آفتاب حقیقت و وحدت طالع شد و اثر وہم و پندار تو مرتفع
گشت وحجاب ظلمت برخاست اکنون رباعے ہر چند نقاب در میان دار دیار +
رویش خوش وخوب مینماید لبسیار + چون عینک تو بود نقاب رخ یار + عینک نکند
بہ پیش چشم تو غبار + در ینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکے گشت صاحب لمعات قدس سرہ
از ہمین خبر مید ہند بیت معشوق وعشق وعاشق ہر سہ یکے ست اینجا + چون وصل
در نگنجد ہجران چہ کار دارد + مرشد چون طالب صادق را باین مرتبہ رسانید و
این دقیقہ را فہمانید دیگر او را بخدا سپرد و تعلیم وتعلم را گنجایش نماند کہ خدا را تعلیم
نمودن جائز نبود اے یار چون دانستی کہ اصل کار چیست دوری ومہجوری لدار
چیست ہمیشہ خوش باش رباعے در ہجر تو بودہ اندوہ آزارم + از وصل تو رفت
و ہستے و پندارم + شادی آمد نصیب جانم گردید + اکنون تن و جان خود براحت
دارم + وجود تو وجود کل گشت رنج وترس و وہم و دوئے ومہجورے از دل
تو برخاست واز خوف عذاب واندیشۂ ثواب رستے بہ نجات ابدی پیوستی
انچہ می خواہے بکن وبہر وصفے کہ خواہے باش بیت بادشاہے راگذار
ای دوست آگاہے گزین + چون باگاہے رسیدے ہرچہ میخواہے گزین + کہ
بشارت لَاخَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَاھُمْ یَحْزَنُوْنَ در شان ارباب این حالت نازل گشتہ
و مژدۂ انزل السکینۃ علے قلوبہم در حق ایشان بظہور پیوستہ اے یار بسیاری
از آیات واحادیث واقوال مشائخ سلف برین معنے دال ست اگر ترا ذوق
دریافت آن بہم رسد از ہر ذرہ آفتاب حقیقت مشاہدہ خواہے نمود وچون آن نسبت
را بکمال رسانیدی در عین شدن تو دوئے نماند و تحقیق از باطن تو خود بخود لذتی
وامنیتے سرخواہد کشید کہ شاید این یگانگے باشد از جزو ترا کل سازد واز قطرہ دریا
واز ذرہ آفتاب واز نیست ہست رباعے این رسالہ حق نما باشد تمام + در ہزار و
پنجہ وپنجش شد تمام + ہست از فادر مدان از قادری + انچہ ما گفتیم فا فہم والسلام

خاتمۃ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بحمد اللہ کہ رسالۂ نادر الاحوال در رموز مراتب فقر از تجرید و تفرید و در نکات و دقائق عرفان و توحید کار آمد تمامی ارباب مذاق تصوف و وابستگان سلسلۂ اولیا مسمی بہ رسالۂ حق نما از تالیفات مقبول بارگاہ صمدی شاہزادۂ محمد دارا شکوہ حنفی قادری در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکھنؤ بعلو ہمت جناب فیضمآب منشی پراگ نراین صاحب دام اقبالہ مالک مطبع موصوف بماہ۔ اکتوبر سنہ ۱۸۹۶ء مطابق ماہ جمادی الاولی سنہ ۱۳۱۴ ہجری بار چہارم برنگ طبع آراستہ شد از افضال حق تعالی امیدست کہ مرتبہ شایستگی قبول در نظر اہل حق دریابد

بمع صنائع و مکالمین فضلائے وقت و خیال زمان

گلشن سرور

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور مزین بہ طبع شد

۲ جز -
۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لم یزل و لا یزال و المخترع العقل و الافعال و المبتدع النفس و الاقوال و الصلوٰة علی رسوله
اشرف المخلوقات ذوالمجد و الجلال و علی آله و اصحابه الکمال یعنی بعد چمن بندی حمد و ثنای گلشن آرای
ایجاد جهان و چهره بندی سپاس بیقیاس بهار افزای گلزار امکان و نثار گلدستهٔ هزار تحیت و سلام بارگاه
سلطان رفیع المکان صاحب طٰه و یٰسین و صدر نشین ایوان قاب و قوسین محبوب رب العالمین احمد مجتبی
محمد مصطفی صلی الله علیه التسلیم و التکریم بخدمت بابرکات ارباب بصیرت حقائق رموز پنهانی و اصحاب
نکته رس دقائق راز عرفانی این هیچدان همه دانی و همدان هیچدانی خوشه چین خرمن درویشان خیر
اندیش و زله بردار دسترخوان پاک نفسان صفا کیش اضعف العباد ازلی سید محمد انور علی حنفی نقشبندی
مجددی تخلص عاجز ولد سید شبر علی غفر الله له متوطن موضع موهن پور مضاف ضلع بهار فرحت آثار
مدعا می گذار است هر گاه خلاق عالم و نقاش نبی آدم هر وجود بنی نوع انسان ضعیف البنیان را
با حلیهٔ دانش و ذکا آراسته و از خلعت خرد و فهم رسا پیراسته آنگاه بنا بر اکتساب محامد و فضائل

واجتناب از معائب و رزائل ارشاد ساخت قال الله تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون لیکن استحصال حقیقت آن صور نکته بلند و استدراک غوامض کمیت آن معنی دشوار
پسند بسبب تفاوت خلقت طبیع افراد انسانی بغایت دور از فهم و استعداد هر فرد بشر بوده اما
بنابر رحمت کمال و عنایت بی زوال خود بنابر طی راه اجل کیفیات طریقت و حصول منازل کمالات شریعت
مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام بر افروخت که از ان نور سراپا ظهور خواطر اولیا عظام
و اصفیای عالی مقام بجدی پر ضیا و منور شد که زبان از بیان آن معذور و سلسله انتظام
عالم محض بدرستی اخلاق ظاهر و اصلاح طریقه باطن سلسله بسلسله بذریعه فیضان اکابران دین و
پیران حقیقت آئین قرار یافت پس چه شک که در زمان حال و چه در استقبال تا نفخ صور قیامت
نشور اوراق انتظام ممالک اکتساب امور معنوی پیوسته برشته حکومت آن حکام مصدقی باطن و
بندگی مواطن بر ان دور هر شان شیرازه بند جمعیت ست که بهر حال آن متقربان بساط دولت
قاهره و مشیران سلطنت باهره با کمال کر و فر در نظم و نسق بلا وجود ضعف رسیده ترویج
علوم بعیده بهر سالکان طریقت غیر به ضرب المثل و بشیوع این فن عجیبه بی بدل که از سیاست
عامه و تدراک خاصه آن ناظم الملک تذکیات و منتظم امصار تفصیات هر دل مسکین طمانیت آئین از
دست تظلم طائفه رهزنان انفاس اشرار النفس به مهد استراحت خواب آگین ست که آن همه ستمگار
سیه روزگار بحیث سزایابی اعمال کیفر کردار خود شان از هر سو بشکنجه گرفتاری بی اختیار چنانچه بنابر
توضیح و تشریح آن قوانین غرا و کتب معتبره مبسوط موجود پس هر طالبان طبع بلند و شائقان اصلاح
پسند را علم و عمل آن پر ضرر که بهر آئینه موجب سود ست و بهر حال باعث بهبود لیکن ابنای
زمان افراد انسان بسبب کم مختفی از اکتساب امور این فن که برفع زنگ خطور خواطر بصورت آئینه گفتن
بجاست عاجز و شکسته دل و باعث بی استعدادی در اک مطالب این سخن که برق خرمن عز جهل و النسلن
زیبا قاصر و جاهل چون این هیچ میرز عابدت بسیار و محنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین و سالکان
مراحل الیقین طریقه که بطریق فیضان بانی حقائقه که به تحقیق لمعان سبحانی دست یافته فلهذا آگاه گاهی

له اور نہیں پیدا کیا میں نے جن اور
آدمی کو مگر اس لیے کہ بندگی کریں
۱۲

بعض از رموز نکات عجیبه و غوامض اشارات غریبه که از مفسرین و اردات نهانی و شارعین جلالت
نشانی تقریباً و در تاویل مفهوم آیتی از آیات قرآنی و تبیین رموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در
توجه کمالات نکات قدسیه ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفاء
اهل تمکین بوده اند تاملی نرو می میداد از غلبه شوق بی تکرار و دو لولۀ ذوق بی اختیار در حلیۀ اظهار
از بی تکلف اشارات و بی تصنع عبارات جلوه گر میشد آنگاه بعض از برادران طریقت و یاران صفا طینت
و حضاران خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آئین بنظر اخلاص و
یکجهتی و باعث اختصاص و یکتادلی محض بخیال فراموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
درویشان اهل ذوق و یاران صاحب شوق بنابر تحریرش دست زن بدامن التماس و گریبان گیر
پیراهن تمنای بیقیاس میشدند و از حد زائد راه مبالغه می پیمودند هر چند که این و خلایق از همه نالایق
خود را لائق آن نمیدید که مطالب گهربار را بعوض فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیکن
بمقتضای آنکه الامر مطاع والمامور مطیع باخود مفر ندیدم ناگزیر بتوفیق و رفیق حضرت احدیت کمر همت
بربستم و این عروس معانی را بزیور مرصع به تحریر و تصنیف بیاراستم و شهرت نامش بگلشن اسرار
قلم عاجز رقم را از دو زبان بادای شمه نقشش گویا ساختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهار چمن
و شصت و هشت بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همه یاران شیرین سخن احدی از ناظرین بمشاهده
جمال مه تمثال آن نازنین عجائب مضامین لطیفی و خطی بهره دارند و بهره یاب معنی شوند مگر چون که گلهای
آن هر چمن و هر رنگ و بوی بمرتبه وحدت و یکتائی دارند اگرچه بکثرت متفاوت می نمایند لهذا چمن بندی
آن حدیقه ارباب معنی پسند و نخل آن ریاض اصحاب طبع بلند را جداگانه نمودن گویا وصل را
به فصل در آوردن دیده و در گذشته مرتب بگلدسته طرازی و روش های خوش اسلوب و طره سازی
هرایای هر دل مرغوب آرایش دادم و اشعار چند مثنوی شریف در ضمن مصداق نگاشتم ابیات

شریعت پوست مغز آمد حقیقت ٭ میان این و آن باشد طریقت ٭ خلل در راه سالک نقص مغز
است ٭ چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است ٭ چو عارف با یقین خویش پیوست ٭ رسیده گشت مغز و

پوست بشکست ❊ پس توقع از یاران ناظرین و محبان لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعه این نکات و توجه بدین واردات در جائیکه خطا کرده و غلط خورده باشم باصلاح کوشند و عیب پالش پوشند بذیل عفو قصورم فرمایند و بذیل عاطفت درآرند و ظاهرست که حقیقت انسان یعنی اَلْاِنْسَانُ مُرَکَّبٌ مِنَ الْخَطَاءِ وَالنِّسْیَانِ ست لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبع زاد مصنف حسب حاله عفی عنه
زمست بادهٔ الفت سخنوری دورست ❊ براه عشق روندش زعقل مهجورست ❊ چو بحر عشق ز مد موج در دل عاشق ز تغیر عشق چگونه که سخت مغدورست ❊ چسان بضبط سخن خاطرش بقرار بود ❊ بجست و جوی محبت کسی که مجبورست ❊ پی طواف صنم او چرا ز ربط کند ❊ دلش چو خانهٔ کعبه بسجده معمورست ❊ مکن نشانهٔ تیر بلا دل عاجز ❊ بناز رحم فراقش بسینه ناسورست ❊ باید دانست ای برادر که حدیقه اشارت بکلمهٔ طیبه شهادت او چار چمن بشارت غایت شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت برآرد و روشهای توضیح نکتهٔ حقایق و کشوف هر واحد ازان طراوتی پذیرد بعد ازان حدیقه آراسته چار چمن صرف تخته بندی منصت روش آرایش یافت تا که بیمن عنایت باغبان حقیقی گلهای مراد بدامن طالبان برسد و غنچهٔ خواطر شایقان از نسیم ملکوتش دایماً شگفته و خندان شود اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش اول

در بیان حقیقت رنگهای چار چمن مسبوق الذکر که ازان اسلام رنگی دارد بدان ای برادر وفقک الله بحفظ مراتب شرعیه و شرفک الله برعایت آداب الطریقة و کرمک الله بحر است لطایف الحقیقة و نور قلبک الله باستغراق نور معرفة که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت ست پس هر مسلمین را باید که اول خود را بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شریعة فرو گذاشت نکند در عبادات یعنی فرایض و واجبات و سنن و نوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیرها نیک ملاحظه کرده باشد تا شکر واجب و تدارک مافات میتواند کرد درین درجه عامهٔ مسلمین شامل و شریک اند درجه دوم درجه طریقت ست و آن احتیاط ست در امور شرعیه یعنی در هر امری شریعت است

در حقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بعزیمت کند و از رخصت احتیاط دارد و معهذا از محاسبه درنگذرد
تا احتیاط افزون گردد و این درجه لایق شان خاص مسلمین ست درجهٔ سوم درجهٔ حقیقت ست و
این درجهٔ خاصه اخص خواص ست و مقتضای این آنست که صاحب این درجه با وجود حفظ مراتب
شریعه و رعایت آداب طریقه کرده ها را ناکرده شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب بخود
نمیداند بلکه عالم را آئینهٔ جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که انچه از مظاهر ظاهر است
نه از مظاهر است چهارم درجهٔ معرفت است و این درجهٔ منتهای درجات ست پس نتیجهٔ استحصال
مدارج درجات ماسبق مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصل الی العرفان شوند و از افراط
و تفریط درگذشته حقیقت خود را شناسند تا یکی بینند و یکی شوند چنانکه من عرف نفسه فقد عرف ربه پس
این دولت ست کنون تا کرار سید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش دوم در بیان حقیقت عبادت

بدان ای برادر وفقک الله بالطاعات لاستمرار
و بالعبادات الدائمة و اعطاک الله نتائجها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب فن کا بعد از حصول
یقین که بگمان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعیه برفع عبادات بدنیه قائل شده اند
و آیهٔ کریمه عز اسمه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط ست و منشاء
غلط طایفه مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین است
اگرچه پیش از تمامی عمر رسد پس وقتیکه یقین حاصل شد عبادت باخر رسید جواب این بچند وجوه
تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود
و وجود وی جملاً حاصل شود بلکه حاصل ست و مقدم بر عبادت و عبادت موقوف بجمیع اسماء
صفات وی بطریق تفصیل شود و انیست کمال حقیقی و حصول علم و یقین بجمیع اسماء و صفات وی
بطریق تفصیل متعسر ست لا تقف عند حد یعنی پیابند بر حد نیست چه که اسمای صفات او تعالی
غیر منتهای اند ولیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواه کمال
تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر ست یعنی پیش

از تمامی عمر کمال تام متصور نیست زیرا که کمال تام آنست که بعد آن کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و
تا عمر باقی ست تحصیل کمال ممکن ست مثلاً اگر شخصی را یک سال پیش از تمامی عمر بواسطهٔ
کسب و مجاهده تدریج یقین حاصل شده باشد اگرچه آن یقین را کمال توان گفت بر آن کمال
غیر تام نه کمال تام چه کمال تام آن ست که بعد آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود
ممکن هست که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن خواهد بود
که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن ست عبادت باقیست و چون
تحصیل کمال با آخر عمر ممکن ست عبادت تا آخر عمر باقیست و دیگر آنکه بالفرض والتقدیر که حصول
یقین کامل پیش از تمامی عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آیت چنین خواهد بود که عبادت
بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت ست تا حصول و بعد حصول یقین احتیاج بامر نیست
اگر تو بی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو گشاده خواهد شد بلکه بی
عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلفی و کلفتی
نباشد و قتیکه او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار ست و بی آرام چنانچه آیهٔ کریمهٔ آیة
انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون موید این معنی ست
بیت تا مست نگردی نکسی بار غم عشق ✤ آری شتر مست کشد بار گران را ✤ کلفتی چه و
غمی چه و کاری چه باری چه لذت در لذت است و راحت در راحت ابیات آفت این
در هوا و شهوت ست ✤ ورنه آنجا راحت اندر راحت ست ✤ این کسی داند که روزی
زنده بود ✤ از کف آن جان جانی ربود ✤ وان تنی را که بود در جان خلل ✤ خوش
نگردد گر بگیرد در عمل ✤ و این را مثلی ست در خارج مثلاً شخصی ست بیمار و او از حرکت
معذور ولی به تکلف و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن ست و در نشستن و
برخاستن و مشی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوارا کرده تا صحت بران عامل
خواهد شد و حرکت میکرده باشد چندگاه اگرچه به تکلف و کلفت باشد مگر لیکن انجام رسانیدنش

بدل مستعد خواهد شد تا که او را صحت حاصل شود با الیقین متیقن ست که بعد از حصول صحت تیر آن
مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر
باز دارد دهر گردست کش از ان نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملالتی میشود وجه دیگر آنکه مخاطب و مامور
بعبادت در آیهٔ مذکورهٔ جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه وسلم بوده اند ایشان
باوجود افضلیت و اکملیت خود که بایشان حاصل بود عبادت عبادت دایمی داشته اند پس اگر
بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد میبایستی که از ان حضرت صلعم ساقط میشد درینجا اگر
کسی بگوید که انحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
ساقط شده بود وانچه میکردند بعد از حصول یقین داخل نوافل بود نه داخل فرایض پس جوابش
چنان گفتنی ست که هرگاه امر الهی چنین باشد بمعنی آیهٔ کریمه چنین و یقین حاصل ست که انحضرت
علیه افضل الصلوات انچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض ست واین سنن ست واین
نقل است واین موکده است وانچه زاید میشد آن را از الم بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
همه عبادت ایشان بصورت نوافل است نه آن که نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمودند
که نوافل است نه آنکه نوافل را فرایض فرانمایند و ساقطه را غیر ساقط ظاهر کنند بذات پاک انحضرت
نعوذ بالله چه گنجایش دادر بلکه نسبت معترض درین خصوص انچه که نشاید شاید ظاهر است که
بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
آن بحر کرم بشکل نوافل موج زن باشد و بحق دیگران بطرز فرایض تا چه استعداد و مید اشت
و کرا مجال و یارای بود که دم می توانست زد پس ازین روی صاف بعبادت دائمی انحضرت
صلی الله علیه وسلم وال ست شکی نیست که عبادت دائمی ست تا عمر باقیست پس ای برادر
جای غور و مقام انصاف ست هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد ولی بر حال
دیگران که کلمه گو میگویانند بل آنست که آن طایفه بر اراده ناقص خود سر بگریبان شوند و حال
خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قدم از دایره شرع

که صراط المستقیم ست بیرون نه نهد اللهم اهدنا الصراط المستقیم و ثبت اقدامنا علی الدین القویم
بحرمت سید البشر علیه التحیة والتسلیم والتعظیم وعلی آله واصحابه التکریم ومن الصلوات فصلها ومن
التسلیمات اکملها اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روشن سوم در بیان حقیقت کمال ای برادر باید دانست که کمال دو قسم است
حقیقی و مجازی پس حقیقی آنست که علم بجمیع اسماء صفات بطریق تفصیل بمیدان حصول جلوه
نماید و حصول این قسم کمال لب امشکل و متعسر ست نه بل متعذر و این کمال تام است و
مجازی منقسم ست بدو قسم تام و غیر تام که این را اضافی نیز میتوان گفت تام آن که آن بعد آن
تحصیل کمال دیگر متصور نباشد و این کمال ست که در وقت یقین آخر حاصل و موجود باشد و غیر تام آنست
که تحصیل کمال دیگر میتوان و این غیر تام مراتب بسیار و مرکز بیشمار دارد و مختلف میشود
باختلاف احوال یعنی باختیار کثرت اشتغال و معلومات و قلت آنها مثلا میتواند بود که شخصی
یک روزی کمال حاصل کرده باشد و روزی دیگر کمالی دیگر حاصل کند که بروز اول نداشته
باشد پس بر کمال دیگر قیاس باید کرد ماه و سال را باید دانست که هر کمال نسبت ما دون خود
کمال ست و نسبت بما دون خود نقصان و انتهای کمال غیر تام تا حصول کمال تام ست و نیز
دانستنی ست که تام مجازی نیز غیر تام میشود و لیکن بنسبت باشخاص دیگر یعنی می تواند بود که
زید متوفی در کمال تام کامل تر از عمرو متوفی باشد دیگر متوفی کاملتر از زید متوفی نباشد باعتبار
کثرت معلومات و قلت معلومات پس عمرو مذکور کمال تام دارد و نسبت بحال خود و کمال غیر
تام دارد و نسبت بحال زید مذکور و زید مذکور کمال تام دارد و نسبت بعمرو مذکور و کمال غیر تام دارد
نسبت به بکر مذکور زیرا که بکر مذکور را کاملتر از زید مذکور فرض کرده باشد فتس الله هذا اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهارم در
بیان حقیقت علم به علم ای برادر باید دانست که علم العلم آنست که نداند که نمی داند
اگرچه میداند این سخن را هر کس چه میداند پس محتاج تشریح و شرح حسن حلین ست که علم العلم آنست

ظاهراً و باطناً تا حضرت مرشد را بر حال زار او رحم آمده ترحم نماید و بران ترحم افاضه و استفاده بدین
معنی تمثیلی است از خارج چنانچه سبوی باشد پر از آب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبو خالی را
خواهد که پر شود و بهره برد باید که سر سبو خالی را مائل گرداند و سر سبوی که پر از آب است به نهد و
سر آنرا بالای سر سبو خالی بگذارد تا آن سبو پر از آب سر خود را فرو برده در دلش آب نیز بزد
و خالی را پر کند همچنین مرید که خالی است پیش قلب مرشد فروتر نشیند که پر از آب شود ولی حاصل
عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد
که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت و الا پر نمی شود اگر کسی بنا بر سخن کند
نادر نادر است و اگر کسی بطریق دیگر شبه را بمیان آرد آن و راز وسعت طرح خواهد بود چه
هر قدر تمثیلش که گفته شد وافی و کافی تر است اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش نهم در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت
عبارت است از فنا ساختن اراده خود را در اراده دوست و مرادات و اوامر و ارادات خود دانستن
نه در بند خواهش خویش بودن و از دوست چشم داشت و توقع چیزهای که موافق طبع خودش
باشد داشتن بیت اگر دوست چشمت بر احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست
پس محبت چون مرده بدست غسال بوده است او از وصال و فراق در گذشتن و عنان اختیار
بدست محبوب دادن اگر چنان لاف محبت است عجب بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را
از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و متصف باوصاف محبوب متخلق باخلاق وی گردد چنانچه
تخلقوا باخلاق الله برین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که
معنی اخلاق خلاص ساختن خود است از خود و در بند دوست بودن والله اعلم بالصواب
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش دهم
در بیان حقیقت کشایش دل ای برادر باید دانست که کشایش بر دو قسم
است فانی و غیر فانی پس کشایش فانی یعنی ورود احوال پسندیده مثل استغراق و بیخودی

و وجد و کشایش غیر فانی یعنی واشدن در معارف و حقایق مثل درک معنی و حل مشکلات و در بعضی
اہل سلوک نسبت حالیہ غالب میباشد و بر بعضی دیگر نسبت علمیہ یعنی نسبت عرفانی و ہر کدام را
از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والذین جاہد پس ریاضت و مجاہدہ ست و مجاہدہ را
اقسام ست باید کہ کشایش دل را اسباب ست پس بعضی اسباب اخصوصی ست بقسمیکہ
از کشایش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی ست بکشایش نسبت حالیہ یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
کشایش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی ست بکشایش نسبت علمیہ یعنی فکر بسیار سبب کشایش
در حقایق و معرفت گردد و آنچہ گفتہ شد بار اغلبیت و الا گاہ ذکر موجب عرفان ست و فکر
موجب حال ملکہ وقوع ذکر بی فکر کمتر ست و وقوع فکر بی ذکر کمتر بیت ذکر کن ذکر موجب فکر ست
فکر ہر کس نتیجہ ذکر ست ٭ موید این معنی ست پس ہر سالک را لازم ست کہ طریق مجاہدہ پیش
گیرد و ہرگز از دایرہ آن برنخیزد بلکہ مدام کوشش بلیغ و سعی وافر نماید کہ طریق مجاہدہ او موافق شرع
و مطابق سنت بظہور رسد و سر مو تجاوز از آن نباشد چون قدم در طریق معبود سپہد آنچہ
حسب استعداد اوست بر دلش فایض خواہد شد و ہرچہ فایض شود شکر شکر آن بجا آورد و بانتے
آن جہد نماید و جاہد باشد کہ بمقتضای این شکر رو یابد ترقی مراتب و افزونی درجات یا حجاب و زنگ
بیند و بہرہ مند شود اللہم وفقنا بحرمت النون والصاد اشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ
و اشہد ان محمداً عبدہ و رسولہ ٭ روش یازدہم در بیان حقیقت انحفاظ رموز کیفیات
اربعہ یعنی نکتہ اول ہوش در دم و نکتہ دوم نظر بر قدم و نکتہ سوم سفر در وطن
و نکتہ چہارم خلوت در انجمن ای برادر باید دانست کہ ہوش در دم ابتدای او و انتہا
ابتدایش معبر بپاس انفاس ست و انتہایش معبر بحضور دائمی پس مقصود او از ہمہ گم شدن ست
و از گم شدن نیز گم شدن نہایت تو در گم شود وصال اینست و پس گم شدن گم کن کمال
اینست و بس ٭ دیگر نظر بر قدم کہ یکی ارکان سلوک ست در آن حضرات خواجگان قدس
اللہ سرہم مشہور و مصطلح ست تواند بود کہ درین نقطہ اشارت باشد متابعت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم

واحتمال دارد که بکسر قاف باشد و بدین تقدیر معنی آنست که سالک را باید که در جمیع محدثات از نظاره
قدیم غافل نباشد سوی سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صورت دارد
و آمد شد او مثل سفر و جای تحرک وطن پس سیر ذاتی لاانتها است چه جاری خلوت در انجمن عبارت
ازین معنی خواهد بود که در هر تعینی از تعینات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شئونات تجلی ذاتی ملحوظ
و منظور باشد والله اعلم اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ
رَسُوْلُهٗ روش دوازدهم در بیان حقیقت نسبت بنده با خداوند تعالی ای برادر باید دانست
که بنده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام ست و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر
در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود خود عام ست و از عام بآن نسبت هم چه فائده فانی
نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود فهم من فهم و بعنایاتی دیگر جذب و انجذاب
که موجب فنا و بقا است متحقق نمیشود مگر در آن همیشه آگاهی باشد و قصد همیشه بدان درگاه باشد
در وحدت وجود خود همه بجای خودند اگر گوئی غرض از وحدت وجود همان ست پس مقصود
ما هم همانست پس گفتگو چرا مخالف باشد آینده علم او در علم اوست اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش سیزدهم در بیان حقیقت
نفی و اثبات ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی و اثبات وقتی میرسد که متصف
شود به صفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغٰی هر گاه بدین مرتبه فائز شد توان که نفی و اثبات در سر او
حقیقتا سرایت کرده والا هنوز به تقلید کار میکنند و میگذرانند والله بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش چهاردهم در بیان حقیقت اقسام
ذکر نفی و اثبات ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی و اثبات بر دو قسم ست اختیاری
و اضطراری پس اختیاری آنست که کلمه طیبه را بطریق معهود لازم وقت سازد و در هر نفس
ماسوی الله منفی ساخته و فانی کرده حق را اثبات و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
و در هر نفس بنا بر آن خواهد بود که در هر آنی عالمی بعدم میرود و عالمی بوجود می آید پس هر چه بعدم رفت

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بوجود آمد آن را نیز باید منفی ساخت و فانی دانست که آن
نیز ماسوی الله است صرف حق جل شانه ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت منزه و مبرا است و تا این معنی
در دل سالک متمکن نشود و فانی نگردد تکرار کلمه با ملاحظه معنی آن لازم است قسم ثانی اضطراری است
بی آنکه این کس قصد کند و رهانی ماسوی الله خود منفی میشود و فنا می پذیرد و هم چنان که می آید و میرود
و آمد و شد او قایم بحق است و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی است در هر آئینه بزبان حال
میگوید که من فانیم و هیچ نیستم آنچه که ثابت و باقی است حقست و این قسم ذکر در جمیع موجودات موجود است
و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست و قسم اول خالی خاص است با اهل تکلیف بلکه در هر فرد
آنها هم نیست مصرع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد* از اینجا دانستنی است که عادت پروردگار
عالم چنین جاری شده که حصول مقصود شود و آن معنی است که ماسوی حق فانی و منفی است حق ثابت
و باقی است و موقوف است بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطراری است گویا علم
با آن ثمره و نتیجه اختیار است که با نها محق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد غیر متناهی است
هر کس بحسب استعداد خود ظهورات قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم وفقنا علی سائره من کل الوجوه
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ روشن پانزدهم
در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول امور معنوی
کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات است کار آنست که از ماسوی الله
انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نماید و الا هنوز کار خام است زیرا
که انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الله است کسیکه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در آن بند در آن
باشد او را میتوان گفت مدعی کفیچه زد جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی
چرا در بند آن پابند ماندی و نیز دعوی تو دلالت می کند بر تعلق تو بی تعلقی را بگو چکار اللهم
احفظنا من جمیع خیالات فاسدة اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ روشن شانزدهم در بیان حقیقت نفی کردن هستی و پندار را

ای برادر باید دانست که درینجا مثل مشهور است که یک نهر آسانی معلیش چنین خواهد بود که یک وجود نیست یعنی هستی و پندار تو بنفی کردن و از سر آن در گذشتن بسیار مشکل است چون همین یک وجود را نفی کردی و از سر هستی و پندار در گذشتی گویا آسانی در آسانی است بیت

تا میل و عقل هنی بمعرفت نه بستی ❊ یک نکته ات نگویم خود را چنین درستی ❊ اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ❊ روش هفتدهم در بیان حقیقت رسیدن تاثیر دلی بدلی ای برادر باید دانست حرفی که از دل منجز د بدل می نشیند یعنی حرف صاحبدل در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل ختم الله علی قلوبهم الی آخر الآیة کریمه باشد آن دیگر مضمون دارد نعوذ بالله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ❊ روش هیجدهم در بیان حقیقت تقوے

ای برادر باید دانست که تقوی چهار حروف دارد پس تا از ترک است و قاف از قدرت و واو از ولا و الف از الله یعنی تقوی عبارت است از ترک چیزی با وجود قدرت آن چیز باید که آن ترک محض محبت الله باشد نه برای غرض دیگر و دیگر حرف یا اعتبار کرده شود برین تقدیر یا اشارت است بسوی یعنی آخر و سر انجام تقوی این است و آسانی چنانچه قول ترک فافرح باین ناطق است زیرا که محنت یک روزه عیش نیست و فرحت و راحت ابدی جاویدانی است آینده بعلم علیم ابیات یک دو روزه چه که دنیا ساخت است ❊ هر که ترکش داد اندر راحت است ❊ معنی ترک راحت اندر گوش کن ❊ بعد از ان جام بقا را نوش کن ❊ و تواند بود که واو اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف اولی پس برین تقدیر هم در چهار حروف اشارت است باین معنی ترک چیزی مع القدرت یعنی اشارت است بیافتن اولی از ان چیز چه که هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت او و بهتر ازان چیز متروک پس هر که دنیا ترک یافت عقبی و هر که از هر دو گذشت و دست بر داشت مولی یافت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ❊ روش نوزدهم در بیان حقیقت یقینیات ای برادر باید دانست که یقین را سه درجه است اول علم الیقین

یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن این همه ثابت ست
فی العشق پس صورت عشق مرکب ست به حرف و هر حرفی را اشارت ست بسوی مرتبهٔ از
مراتب ثلثه که در معنی عشق ست یعنی عین اشارت ست بعلم و شین بشهود و قاف بقرب بیت
قرب فی بالا و پستی رفتن ست ٭ قرب حق از قید هستی رستن ست ٭ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روشن بستم در بیان حقیقت
معنی شعر مذکور ای برادر باید دانست و هوش دار و معنی این شعر بگوش آر که در حقیقت رمز نیست
پر از اسرار یعنی بیت ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد هو ٭ تیمم فرض گردد نوح را در
عین طوفانش ٭ تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت ست و چنان کثرت که در
هر آنی و در هر جائی امواج غیر متناهیش بر ارباب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از
نهنگ لا لا نافیه که در بحر کلمه واقع است و وجه تشبیه بین المشبه و مشبه به نیز مخفی نیست و مراد از
هو سر وحدت هویت است و مراد از تیمم قصد فرع در رجوع بنیاد که معنی تیمم قصد خاک است و خاک
ثابت است در بعض مواقع و مراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر و باطن
فرع و اصول و صورت و معنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هواست و در نهایت ظهور اسرار وحدت
پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوای خویش بر آمده هر قدم در راه
صاف و پاک میگذارد و منفی ما سوی الله و اثبات حق می پردازد و نفی و اثبات که طریقه وارد خاص
و مخصوص با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصره بصیرتش می آید آنرا لقمه نهنگ لا ساخته
منفی و معدوم مینماید تا رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جوشیدن میگیرد و روز بروز و ساعت
بساعت جوش و خروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت و همگی موجودات متفرقه را فرو گرفته
غرق و جمیع میسازد و نمی نماید بگرد دیدنش پس درین خیال که مغز طوفان ست چون فرق میان
اصل و فرع و تمیز بین المرتبتین بسیار مشکل و متعذر عارف کامل میگوید که مقتضای کمال و هوداری
علو همت عارف صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست

وبا وجد واستغراق در اصل رجوع بفرع که مرتبهٔ امکانیست بخیر دو تیمم که بمعنی قصد خاکست
عبارت ازان مرتبه است نماید وبالتراب رب الارباب را منظور نظر داشته واو همت که مقتضی مقام
عبودیت لازم شان خاک خاکی خاکسارست واده از آنها باز ناپید نا فتدای انهایه هو المرجع
الی هدایته والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب بیت خاکساری ضروری عاجزها آخرش خاک نی بین
فناه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن نسبت علیم

دربیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست که ذات مصدر صفات است و
صفات مصدر افعال و اقوال و آثار و منشاء این آثار بسالک گاه تجلی ذاتی دارد میشود گاه صفاتی گاه تجلی
افعالی گاه تجلی اثاری علامت ورود تجلی ذاتی آنست که سالک ذات و صفات و افعال و آثار را
گم بیند در ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را گم بیند در صفات
ذات احد مثلاً بینائی و شنوائی و گویائی قائم میداند بذات احد و اگر لطفی یا قهری احیانا در همین
ظهور کند داند که حصول این صفت همان ذات احد است و آن محل را مرآت و مظهر بیند علی هذا القیاس
سائر الصفات ست و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را گم بیند در افعال ذات
واحد پس اگر فعلی از کس بوقوع آید داند که این فعل قایم ست همان ذات واحد و فاعل این فعل
نیست مگر او و نتیجه این هر دو تجلی آنست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بینائی بحق میشود
و مدح و ذم خلق نسبت بوی یکسان میگردد ما رایت شیأ الا رایت الله فیه درین مقام سر برزده باشد
علامت ورود تجلی آثاری آنست آثار که عبارت از مصنوعات ست و اند که ناشی است از افعال
و اقوال ناشی ست از صفات و صفات قائم است بذات و نتیجه تجلی آنست که در هر مصنوعی پی
پی می برد بصانع تواند بود که ما رایت شیأ الا و رایت الله لهذا درین مقام گفته شد و در همه تجلیات
مذکوره با آنکه سالک دیده و دانسته خود را نیز گم نکند مقتضای توحید علم ست که بر حق داده و از توحید حالی
اما مقتضای توحید حالی آنست که دیده و دانسته را هم نه بیند و نه دیدن را نیز نه بیند بیت
تو در و گم شو وصال اینست و بس ✤ گم شدن گم کن کمال اینست و بس ✤ اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله **روش بست و دوم در بیان حقیقت تفریق صفات و اسمای آن** ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
اسمای آن تواند بود که صفت را معنی آنست که قایم بذات چنانچه رحم و کرم و لطف و غیرها و اسم لفظ
ست که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر بحیثیتی ست که در ضمن آن هیچ صفتی
مفهوم نمی شود بلکه جامع ست جمیع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه الله اگر بحیثیتی ست که در
ضمن آن صفت مفهوم میشود آنرا اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کریم و غیرها
و گاهی بر اسمای صفاتی اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن او اسماء الحسنی
شاهد این معنی ست و باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت می باشد و
و وقتیکه مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت می باشد که عبارت ست از معنی پس هرگاه که
گفته شود الله اسم ذات ست باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی ست مثل رحمن و رحیم
و غیره هرگاهیکه گفته شود رحمن و رحیم و امثالها اسمای الهی دانسته میشود که صفات آن معنی ست
که در ضمن این اسمای مفهوم میشود والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمداً عبده و رسوله **روش بست سوم در بیان حقیقت صفات مظهریه**
ای برادر باید دانست که هر شخص مظهر صفات حق ست عموماً و خصوصاً یعنی عموماً باین معنی تواند بود
که جمیع صفات حق در وی ظهور میکنند گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف و گاهی
ستر و قس علی هذا و خصوصاً باین وجه که با هر شخص صفتی خاص نسبت خصوصیت دارد به
بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی هذا القیاس
هر که مثلاً صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بظهور می آید پس این قسم
شخص را میتوان گفت که رب وی هم لطیف ست همچنین هر که رب وی اسم کاشف باشد بمقتضای
آن از وی بظهور می آید و هر که رب وی اسم ستار باشد ستر شعار وی میگردد
علی هذا القیاس پس بعض اهل الصدر اکه اسم کاشف رب وی میباشد اکثر اوقات کشف اسرار

از آنها بوقوع می آید و بعض اهل الله را که اسم ستار رب وی میباشد اکثر اوقات بستر شعاری، از آنها
میگردد و نیز می باید دانست که هر که رب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی بجمیع خبریات
باشد بلکه جائز است که نسبت آن اکثر خبریات رب وی اسم باشد و نسبت آن بعض خبریات رب وی
اسم ستار باشد پس آن خبریاتیکه تعلق باسم کاشف دارد البته مکشوف میشود و آن خبریاتیکه
ارتباط باسم ستار دارد البته مستتر مینماید و همچنین بالعکس فلهذا و بعض اهل سلوک کشف بعضی خبریات
بظهور می آید و خبریات دیگر با وجود علم با نها مستور مینماید و از بعض اهل الله دیگران خبریات مستوره مکشوف
میشود و خبریات مکشوفه مستور میماند و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت بوبیت شخصی غلبه اطلاق
ست یعنی هر اسمی که بر شخص غالب میگویند آن اسم رب الشخص وی اگر جای با وجود مغلوبیت ق
کند آن از روی مجاز خواهد بود فتامل تدبر فانه دقیق اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْک

لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ روش بست چهارم در بیان حقیقت عقل

ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی ز عقل می لافد دگر طاعات می قد بپالیز
وا در بهار ابیش ادراندازم حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او بکثرت
دارند و برنگ و بو مقید اند یکی را عقل عقلیه شد و یکی را طریقه طامات طوق گلو نقش گشته یکی بجای
گرفتارست و یکی را کیفیتی زناریکی میخواهد که در ملک مالک الملک دست تصرف زند
و یکی میل دارد که هر کس با وی مایل و از دیگری منحرف باشد پس گویا دوست مشفق بر وی خود خطاب کرده
میگوید که بیا آ دوست این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و آرزوی خواهشهای
نفس گذاشته تصرفات را بصاحب تصرف سپاریم و بیت جهان وارد داند جهان
داشتن ٭ یکی را بر دیگر کاشتن ٭ و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوحدت وی نگاریم
بیت هر کس و کاری دگر هر خر و بار گو ٭ هر دل و یار دگر جا او سودا تو ٭ اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ

لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ روش بست و پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان

کرام نسبت دو عید ای برادر باید دانست صوفیان در می دو عید کنند

عنکبوتان مگس قدید کفتند * پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد دو عید یکی
نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعض بسه عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یاد حق مراد میگیرند
و یاد حق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق و بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که
مراد از سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبهٔ شریعت یعنی گاهی دم را نمیگذارند که در اداے الف
بشرح صرف شود و رایگان رود دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیگذارند که آن دم بغفلت گذرد و بلکه
هر آینه هشیار میباشند تا از سر حضور آگاهی بیدرود سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی خود
مضاف نساخته بجناب اقدس منسوب مینماید که حاضر بخود نیست بلکه او ست و آگاهی بخود
نیست الا او ست آینده بعلم قدیم او ست اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ روش بیست و ششم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح
اهل معنی بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین * کین جا همیشه باد بدست ست دام را
ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عنقا کنه ذات باری تعالی عز اسمه من حیث هی هی
باشد و مراد از شکار ادراک او ارد و مراد از دام فکر و مراد از باد صفات و تجلیات دوست
از حیثیت مشابه احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی اینست که کنه ذات من حیث هی هی در
ادراک هیچکس نمی آید فکر در ان نشاید که بی سود ست پس فکر یکه میکنی در صفات تجلیات وی
کن که هر چه هست بفکر مدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات ست نه کنه ذات و این حال
که عدم ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد او در اینجا هست احاطه کش حقیقت
بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لَا تَفَکَّرُوْا فِیْ ذَاتِهٖ بَلْ تَفَکَّرُوْا فِیْ صِفَاتِهٖ مؤید این معنی هست
و نیز میتوان شد که مراد از باد انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر ادراک
در کنه ذات او منتفی که دور از ادراک مدرک بلکه در انفاس بکن که بغفلت نگذرد و همیشه
هوش در دم دار که هر چه در فکر در می آید همین پاس انفاس ست و هوش در دم والله اعلم
بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

نہیں فکر کرو دشمن ب ذات اوس کی میں بلکہ فکر کرو تم اوس کی صفات میں اوسکے ١٢

روش بست و هفتم در بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول بیا نگ چنگ و
نی آر دبدل پیغام وے ÷ دیگر بیک پیمانه میا باشد که دل داری کند ÷ اے برادر باید دانست که
در بعضی سالک غلبه محبت مینماید پس مرشد مر طالب را اول درود و بعضی لطایف دیگر خواندن هدایت
میفرماید تا اول مرید در حبس می آید و گویا میشود بعد ازان تلقین ذکر میفرماید تا سکر و مستی که سرحد
دادمی فناست رو میدهد پس تواند بود که مراد از چنگ و نی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
از پیغام گویاے دل مرید در وے راجع باشد بسوے محبوب حقیقی و مراد از پیمانه تلقین ذکر باشد
پس طالب صادق را باید که باین عادت بهره مند شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این
بیت را میخواند که کاش حضرت مرشد عنایت بنهایت بر وے دلداری بکند و مرا باین نعمت
عظمی و دولت کبری مشرف گرداند بیت زفرق تا بقدم هر کجا که می نگری ÷ کرشمه دامن دل
میکشد که جا اینجا است یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جا دل نمیدد
بلکه همه را ببیند و از همه بگذرد تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش بست و هشتم در بیان حقیقت اذکر
ربک اے برادر باید دانست که اذکر ربک خطاب ظاهرا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده
مگر باطنا بامت مرحومه صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی هستی که حقیقی
دارد و هستی مجازے هرگاه حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت پندارد باید که
یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جهل او مبدل تعلم
گردد چندان مواظبت نماید که فراموشی راه نیابد و از علم الیقین بعین الیقین رسیده بحق الیقین
میوند و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش بست و نهم در بیان حقیقت
نیست مردم ای برادر باید دانست که النهایة هو المرجوع الی البدایة حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معدوم و نیست
بود و آخر نیز معدوم و نیست خواهد شد و در میان وجود و عدم حق جل و علا و برای خود تجلی عطا کرده و ازین نیست هست ساخته
نهایة کمال وی در آن است که با وجود این وجود دائمی هستی مجازی را عارضی تا بالیقین داند که من نیستم و معدوم

ذکر کرد پنے رب کا نام

وجود دائمی دارم فی الحقیقت چیزی ست با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامری هست مگر حق
جل سبحانه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار حقیقت حال وی گردد اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش سی ام در بیان حقیقت نمایش
ای برادر باید دانست که وقتیکه کسی کس را می بیند از دو حال خالی نیست از خود بهتر می یابد
یا کمتر اگر بهتر می یابد باید که حسد را بباطن خود راه ندهد که بدترین صفات ضمیمه حسد ست بلکه
سعی کند که خود را بآن مرتبه رساند و بهتر شود و اگر کمتر می یابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت
نیز نکند که تفاخر مشعر اهل ست و کفران موجب عذاب و حرمان بلکه شکرهای الهی بجا آرد و خود را
از میان بردارد و همه را فضل و احسان حق تبارک و تعالی شمارد للمؤلفه بیت چه دارد ز بخشش حق
دان + خویش بینی تو کفر مطلق دان + و جوان مرد آنست که خود را بمرتبه رساند که بی تصنع
و بی تکلف هیچ کس را و هیچ چیز را از خود کمتر نداند بلکه همه را بهتر داند و هر چند خود را جو ید نیابد ذالک فضل
الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسید + اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش سی و یکم در بیان
حقیقت خطرات دل ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک ست و خطرات نیک بمنزله
ستاره و خطرات بد تاریکیها و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش ست و تا آفتاب
طلوع نکرده است طلوع و غروب ستاره ها و ظهور خفا تاریکیها ساعتا فساعتا بلکه آنا فانا بوجود می آید
و معدوم میشود و هرگاهیکه آفتاب عالمتاب بطلوع رسید نه ظهور ستاره میماند نه تاریکی در نظر می آید
همچنین ست حال دل تا عشق ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد راه می یابد هرگاه عشق پیدا شود
غیریت برخاست و وسوسه آن هیچ باقی نماند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله روش سی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات

ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متجذب و متاثر نمی شوند و از
اصغای اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متجذب و متاثر میشوند سرّ آن همین خواهد بود که جذب و انجذاب

وتاثیر و اثر متبنی ست بر مناسبت و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت و کمال تنزه و تقدس ست پس
کسانی را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشد آنها به کلام الهی متجذب و متاثر میشوند چنانکه
ذات بابرکات انبیا علیه السلام و اولیا علیه العظام رحمته الله تعالی وکسانی که بدان مرتبه لطافت تنزه و
تقدس نرسیده اند آنها بچیزهائیکه مناسبت دارند ازان متجذب و متاثر میگردند و الاخلاف شرع نباشد و
این لطافت مراتب دارد و مناسبت هم مراتب دارد تاثیر و تاثر بقدر مناسبت بیش و انجذاب و
وتاثیر او ازان خبر بیش ست بیت در جهان هر چیز چیزی جذب کرد + گرم گرمی را کشیده سرد سرد اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش سی و سوم دربیان
حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفتند هرگاهیکه سالک
مقام مکاشفه را طی کرده بمرتبه مشاهده متجلی میشود بصر او با بصیرت متجذب میشود یعنی هر چه ببصیرت
میبابد همچنان در بصر بدید و تمثیل اتحاد بصر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصر نداشته و در تهادید
طالب آن نور بود بعد ازان او را حاصل شد پس بسبب آن نور چیزها می بیند و آن نور خود نیز در یابد
به نهجیکه گویا آنرا ببصر می بیند و آن نور را اتحاد بصر بصیرت باین معنی خواهد شد که آن شخص بینا و بصر خود را
ببصیرت همچنان در می یابد که ببصر بلکه توان گفت که بصیرت بر بصر غالب شده است زیرا که در دیدن
بصر گاهی شک و شبهه میباشد و در اینجا انچه ببصیرت دریافته است هیچ شکی و شبهه ندارد پس اگر
ازادراک این نور غافل نباشد همواره در حلاوت و تلذذ خواهد بود بحلاوتی و عدم تلذذ نیست
مگر از راه غفلت بحضور دی والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله روش سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست
که دلالت سعادت بنده آنکه در حسنات خود را مجبور داند و در سیات مختار و کمال سعادت آنست که
در جمله حال خود را مجبور داند لیکن شبهه از وی بوقوع نیاید و اگر احیانا آید نماند و اکمل آنکه انچه نشاید از وی
آید و بالایش خودی خودبینا لاید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
روش سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

الهی که موجب کشف حقائق ست از مبدأ فیاض و وقتی از اوقات منقطع نیست و مانع دریافت نگر حجابی
که در میان آن نور میان دل ست تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میرسد و حقائق منکشف
گردد چنانچه آئینه که مجازی در مقابل چیزی واقع ست تا حجاب ست میان چیز و میان آینه عکس آن چیز
در آینه پرتو نمی اندازد وقتیکه حجاب مرتفع شد اثر پرتو عکس بظهور می در آید زیرا که مانع ظهور از
میان برخاست و الا مجازی پیش ازین هم مجازی بود و مانع پرتو انعکاس مجازی در آئینه ها چند چیز
تواند بود یا آنکه آئینه زنگ آلوده باشد یا آنکه صاف باشد و پرده دیگر واقع شده باشد میان آن
چیز و میان آینه یا آنکه صاف هم باشد و پرده دیگر حائل نباشد لیکن روی آئینه مجازی آن چیز نباشد
یا روی آن مجاز آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان باشد یا دوگان دوگان باشد و
قس علی هذا حجب القلوب لموانع من النور الفیضانی لیکن در قلب بعضی حجاب ها موانع یافته
میشود و بعضی یافته نمیشود والباقی بعلم الالهی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله روش سی و ششم در بیان حقیقت ذکر ای برادر باید دانست که ذکر دو قسم ست
ظاهری و باطنی لیس ظاهری بسا نیست و باطنی چند نوعه دارد اول آنکه ذکر قلب ست و آن اوست که ازان
پارهٔ لحم صنوبری بر می آید و بذاکر حلاوتی و لذتی می بخشد دوم ذکر روح ست و این او از الازم نیست لاکن
این نسبت بذکر قلبی زاید است و این لطیفه اگاهی ست که ذاکر را از ذاکر صدور بوده ست و علامتش
آنکه غفلت کم رو میدهد سوم ذکر سر است و این لطیفه از ذکر روح ست و این هوشی ست که ذاکر را
اکثر اوقات ربوده دارد و علامتش آنکه با کثر اعضای سرایت میکند یعنی اکثر اوقات جوارح
و اعضاء موافق دل میباشد و از هیچ یکی حرکت مخالف بوقوع نمی آید چهارم ذکر خفی ست
و این لطیفه از ذکر سر است یعنی اگاهی ست که در تمام اعضا و جوارح ذاکر سرایت کرده ست
و او را از و ربوده علامتش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذاکر را نیست شعور
و آگاهی الجو منسوب میدارد ذاکر همه وقت نباشد پنجم ذاکر اخفی ست لطائف این مشتر از خفی ست و در این
مرتبه شعور و آگاهی بذاکر منسوب ست و کمال ذاکر آنست که این مرتبه و با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبهٔ ذکر لسانی جمع باشد

والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش
سی و هفتم در بیان حقیقت اطمینان ای برادر باید دانست که فرموده حضرت ابراهیم علی
نبینا و علیه السلام است رب ارنی کیف تحی الموتی الی آخره پس ازین قول چنان منبسط میشود که در میان
اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبه اطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این معنی در حق انبیا
علیهم السلام نظر بر کلام بعضی اهل الله مثل لو کشف الغطا ما ازددت یقینا کرده مشکل کرده مینماید
جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبر یعنی حضرت ابراهیم علی
نبینا علیه الصلوات و التسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوندا در ایمان و یقین
احیاء موتی مرا شکی نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء موتی بچشم سر دیده نمیتوانم گفت که بچشم
سرم ندیده ام بعد ازانکه ببینم توانم گفت که دیده ام و لیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود مثلا شخصی
از ابتدای عمر در خانه تاریک نشسته باشد و خود را هرگز بچشم سر ندیده یقین که بوجود خود یقین دارد کامل
بعد ازان که وجود خود در روشنی بچشم سر ببیند در یقین او هیچ تفاوتی نمیشود و لیکن پیش از آنکه بچشم
سر ببیند اگر کسی ازوی پرسد که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تواند گفت
که دیده ام پس لفظ اطمینان که در آیه مذکور است اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش سی و هشتم در بیان حقیقت
خلقت عضوی از اعضا و اعضای مکرر ای برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره
تواند بود باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجا داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه است
پیسوی ایمان میان دو دیده است و بودن دو گوش چنین بوده باشد که بیک گوش صفت لطف شنیده
باشد و بدیگر گوش صفت قهر همچنان که غفار و قهار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد
که صفت دوزبانی ندارد که آن شیوه منافقان است و یکتایی دل را نیز باین معنی باطلی باشد که دو دل
بودن بجز بیجا اصلی نیست و نیز از وحدت دل و زبان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان
یکی باشد و اند دو دست ایمای لایق فهمیده است که انجام کار دو دست بدست است یعنی از دو دست

و بدستی دیگر بستان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد و از دو پا اشارتی باید دانست که راه درگاهش بیش از دو قدم نیست یکی را براه مطلب دنیوی بگذار و دیگرے را بشاهراه مقاصد دینوی در آرد که از آن و ازین رستنی ست و بحق پیوستنی ست و در ضمن هر کدام اسرار غامضه مشتمل باشارت وحدت و کثرت ست یعنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نیز مندرج ست و شمه ازان در معرفت بیان می آید آنکه چشم در صورت خصم ست و معنی صورتش کثرت و معنیش وحدت و این ایمائیست برین معنی که ظاهر امرا بت کثرت مرعی باطنا مرعی نا مرعی مگر وحدت مرعی علی هذا القیاس اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن سی و نهم در بیان حقیقت انفاس الخلائق اے برادر باید دانست که گویند بعض مشائخ رحمهم الله تعالی تعدد انفاس الخلائق پس تواند بود که مراد از خلائق خلائقی دارد که برا معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود مسلم را و کافر را بلکه جمله جن و انس را و انفاس چنانکه با خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ناطق برآنست جمع نفس ست و مراد از نفس هر نفس متنفسیکه داخل بخلائق باشد دار دالحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس متنفسیکه بنا بر معرفت آفریده شد طریق ست بسوی حق که وصول را ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان تیسر الطالعین امر بالمعروف و از نفاع موانع یعنی بی نکرو و نفس جامع ست جمیع موانع را و ترک نفس نیز جامع ست جمیع شیر الکطرالیس و رهر نفسی که نفس موجود ست وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه متنفس در طریقی ست اما نفسیکه رفیق بود مانع وصول ست همراه است چنانکه دع نفسک و تعال موئید این معنی ست هرگاهیکه بالکل متروک شد سالک بمرتبه فنا و بمقام لقا بعد الفنا یعنی من عرف نفسه اے ترک نفسه فقد عرف ربه شاهد است رسید پس هر نفس او طریقی ست که وصول را ان موجود ست چنانکه بیت سیر زاهد هر مهی یک روزه راه + سیر عارف هر دمی تا تخت شاه + شاهد این معنی ست و خلائق را عام گرفتند که شامل باشد مثلاً هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق ست طریق اقی و غیر موصل که او نفس را ترک بدا و ل شرف اسلام مشرف خواهد شد بعد ازان شرف اسلام دارن ظاهر

نفس
سے
ہر ایک
پیش نہیں
حب اور
انسان کو
ستر منہا بر
عبادت
رو برابر
سمجھنا کو
پنپ نفس
نفس سے
نفس کی نفس
لیے نفس
الله
اغنی کہو

مشرف شد پس اگر بالکل نفس را ترک کرده است هم نفس او طریقی خواهد بود موصل و داخل اخص خواص
مسلمین است و اگر نفس را بالکل ترک نکرده است بلکه از کفر گذاشته است و صفات ضمیمه دارد پس
داخل خواص مسلمین است یا عامهٔ مسلمین و درین مرتبه نیز در طریق او است مگر گاه در موصل و گاه
در غیر موصل لیکن فرق میان مسلم و کافر اینست که مسلم چون مشرف بشرف اسلام است اصل و بیخ
نفس که کفر و شرک باشند بریده است و شاخ و برگ نفس که صفات ذمیمه است آنرا نیز ببرد و نجات یابد اگر درین
جهان ببرید بمرتبهٔ معرفت رسید و داخل اخص خواص مسلمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان
نتوانست برید پس چون از اسلام مشرف است اشارت امید کلی است که در ان جهان آخر نجات
خواهد یافت که موعود است و کافر چون بیخ و بنیاد نفس که کفر و شرک باشد با خود دارد هم درین
جهان در فراق است و هم در ان جهان در دوزخ الحاصل آنکه همه در طریق اند لیکن مسلم
اخص در طریق موصل و مسلم خاص گاه در طریق موصل و گاه در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک است در
اتصال و معنی اتصال وصل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل است بالقوة القریبة و کافر در طریق
غیر موصل بالقوة البعیدة و قرب و بعد امر نسبت اضافی فتأمل وتدبر و هذا بیان احوال الانفس فقس علی
هذا بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق و انفاس مغایرة معلوم میشود و از توجیه
معلوم میشود که طرق و انفاس یکیست و دفع آن شبهه بدین طریق باید کرد که نفس را طریق گفتن از روی مجاز نیست
بلکه فی الحقیقت طریق مقدار نیست از زبان که نفس در ان مقدار میگذرد و پس مغایرت میان طرق و انفاس
متحقق شد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش چهلم در بیان حقیقت
منازل و حالات ای برادر باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدا قدم بر راه سالک طریقت می نهد تا جا
اورا پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هر کدام از آنها هم مقصود
است و هم غیر مقصود و هم درکار است و هم بیکار و هم کشاده است و هم حجاب و صدق طلب آنست
که همه را ببیند و از همه بگذرد و به هیچ یکی از ان دل بند نشود تا به مقصود اعلی رسد و این تمثیلی آنست
در خارج مثلاً شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد بعد از کاشتن خوشهٔ گندم که

مرتبه ایست از مراتب سر برمیزند که هم مقصود ست و هم غیر مقصود بعد ازان گردیدن بالضرورت موجود

می آید که هم درکار ست و هم بیکار پس ازان دانه از کاه برآوردن می باید که هم کشاده ست و هم حجاب

بعد ازان آرد کردن و خمیر ساختن و آب و آتش بهم رسانیدن و نان پختن تا آخر و تا حصول مقصود

اعلی که قوت فرض کرده شده است همگی مراتب مذکوره را طی باید نمود و هیچ کدام آن را بغیر نباید پس

گندم چنانکه با این همه نسبت بخوردن و سرد و گرم نچشند سبب قوت نمیشود همچنین سالک در محنت و مشقت

برخود نکشاید و در بوته ریاضت و مجاهدت خود را نگدازد بر دل وی محمل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر

نمیشود و آنچه میگویند که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی در مسالک طریقت که پیش راه ست تا از همه

نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده زیرا که چون از همه می بایستی گذشت

همه حجاب راه بر خیزد وفقنا الله لجمیع المؤمنین بحسن التوفیق و الادب و زیادة یوما فیوما اشهد ان

لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روشن چهلم و کم در بیان**

حقیقت دل مومن ای برادر باید دانست که المؤمن مرآت المؤمنین ست تواند بود که مراد از مومن

اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخصی که

آئینه بدست گرفته خود را بمقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در رفع آن میکوشد و اگر علاجی

ست لااقل خجل و منفعل میگردد و حسن معنوی هم میرساند همچنین طالب صادق تبتبع در صحبت مرشد کامل

افتاده کل افعال و اقوال و احوال خود با فعال و اقوال و احوال مرشد موازنه میکند و هر چه

موافق می یابد از احسن و اشنه شکرها بجا می آرد و بزبان می آورد **بیت** وادی الی این چنین

واد مراتب باید چه بود که خطرے آرد و مراد حسب حال او میشود و آنچه مخالف می یابد از آن تبع میشود

بمتابعت فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در رفع آن سعی نماید اگر دفع شد فهو المراد

اگر خطر ایست لااقل خجل و منفعل میگردد و درین محل خجالت و انفعال نیز از قبیل تبدیل قبح بحسن میشود پس

چنانچه آئینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سعی میشود همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن

احوال معنویست و باعث شکر و سعی میشود و در بیان وجه تشبیه آنچه مذکور شد کافی ست والا

این همه را چه مناسبت آئینه غیر از آنکه مذکور شد کاری ندارد و برکت توجهات پیر و مرشد کارها دارد کما حقه
چنانکه شاید در بیان نیاید **ابیات** یار آئینه است جان را در حزن ⁘ بر رخ آئینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را از دمت ⁘ دم خرد خوردن نباید هر دمت ⁘ بحرمت النون والصاد را اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و دوم**
در بیان حقیقت آداب الطعام ای برادر باید دانست که سالک را باید که علی الخصوص وقت ارادهٔ
اکل و شرب طهارت سازد و دوگانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تخم ست
و وجود درخت و فکر و اندیشه بار و بر آن **فرد** لقمه تخم ست و برش اندیشه ⁘ لقمه بحر و گوهرش اندیشه
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و سوم**
در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس فی نفسه معیوب نیست که از عیب
خلاص شود بلکه نفس عیب نیست نه بری بلکه سعی اذیت از عیب محال ست که جدا شود **بیت** گر نماز
و روزه میفرمایدت ⁘ نفس مکارست فکری ایدت لیکن با این همه ناامید نباید شد نسبت
بقدرت قادر مطلق آسان ست که اماره مطمئنه گردد و محال حال شود بفضل الله باشارهٔ
و بحکم بایزید اگر نشدی نگفتندی **بیت** چون ترا دیدم محالم حال شد ⁘ حال من مستغرق
اجلال شد ⁘ چون ترا دیدم ندیدم خویش را ⁘ آفرین آن آئینهٔ خوش کیش را ⁘ اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و چهارم در بیان**
حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که علم آئینه ایست که روی کار دین و دنیا را توان دید و حسن
و قبح آن را میتوان دانست عقل منیر آئینه ایست که خیر و شر با آن میتوان سنجید و عدالت در موازنه
میتوان دانست بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر الخیرین را میتوان اختیار کرد و شر
الشرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
روش چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید تجلی بر تمثیل ها که ظاهر ست
تجلی ایجادی که در همه ساری ست چون آب های جاری ست پس این گفتگو بالعارف جاری ست

نه بعاری هیچ بازیست یعنی ناکسی ست که از وسواس بیزار است پس بیزاری نیست آنرا که بیزاریست اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و ششم**
در بیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که باوجود علم لا علم بودن یعنی معرفت
باکمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن گم ساختن و رسیدن و رشدن میوه رسیده ام
یعنی از خامی بر آید تا وحدت ست کثرت ست چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق نیست لیکن
چشم چشم ست گوش گوش صاحب محو هم نفسی میزند اما بهوش اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و هفتم** در بیان حقیقت ایمان ای برادر دانستنی
ست که ایمان بدین تمثیل دارد یعنی ایمان شجریست که آب وی را مجاهده است و شاخ و برگ وی
محبت و شگوفهای وی معرفت و ثمرهٔ وی انقطاع و لذت وی فنا هستی مجازی و فایده لذت بقا بعد
الفنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و هشتم**
در بیان حقیقت نسبت مرید بحضور مرشد ای برادر باید دانست که نسبت مرید
بحضرت پیر دستگیر همچون نسبت سایه باشد بصاحب سایه یعنی افتادگی و تبعیت و عدم اختیار صفت لازم
وی شده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش
چهل و نهم** در بیان حقیقت رموز این شعر که گفته میشود ای برادر باید دانست **بیت** دو دل
یک شود بشکند کوه را ÷ پراگندگی آرد انبوه را ÷ یعنی مراد از دو دل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید
و مراد از کوه نفس مرید و ذمایم آن یا عقبات مسالک و حجاب ها منازل پس معنی چنین خواهد بود که
وقتیکه مرید بصدق اخلاص خود را به پیر بسپارد و دل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر دل خود
متوجه احوال دل مرید شود کوه نفس مرید و صفات ذمیمهٔ آن پراگنده میشود و عقبات مسالک طی میگردد
و حجاب ها پاره پاره میشود و عکس اینست که اگر یک دل و دو دل گردد چنانچه غرض ما هیچ دو دل
بودن بخبر هیچ اصلی نیست و را اینجا خیال کردنی ست که بودن یک دل را و دو دل محال ست بل غیر ممکن الا مراد از
دو دل چنین بوده باشد که خواهش نفت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن جز بی حاصلی دیگر چه باشد نی ست

اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش پنجاهم
در بیان حقیقت سیر فقرا ای برادر باید دانست بگوش هوش که طایفهٔ فقرا در کوچهٔ سیر چنان
قدمی می نهند که سیر را دو قسم میگویند یکی سیر مستدیر یعنی قرب و دیگر مستطیل یعنی بعد در بعد پس معنای آن
چنین خواهد بود که از مستدیر سیر درونی باشد یعنی در گرد دل خویش گشتن و وقوف قلبی را مرعی داشتن
و از سیر مستطیل سیر بیرونی باشد یعنی فکر در چیزهای لایعنی کردن و از خود غافل و زائل بودن خواهد که
مراد از سیر مستدیر سیر درونی باشد یعنی در هر چیز همین فکر کردن که مرجع و مآل آن حق باشد و از صورت بمعنی بیرد
و معنی را در معنی المعنی گم ساختن یعنی منتهای دوره فکر باید که در هر چیز حق باشد چنانچه نزد اهل تحقیق
خلاصه حاصل معنی نفی و اثبات همین است و مراد از سیر مستطیل بر عکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما و
غیرهم گویند که اصل اینکه باین سبب که فلان چیز از فلان چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین است با جهالت
همچنین فکرها روز روانه میکنند و زمین و آسمان را نمایند و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و فرع
میگذرانند و از اصل وصول و مشیت حقیقی که غافل و زائل میباشند یقین که نتیجهٔ این قسم سیری بیرونی
و ثمرهٔ آن نوعه سیر قرب در قرب و الله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش پنجاه و یکم در بیان حقیقت فقر و غنا ای برادر بگوش آر و ش دار که
در بیان فقر و غنا اختلاف دارند یعنی بعضی فقر را اولی میگویند و بعضی غنا را لیکن بخاطر حقیر خلایق التحقیر چنان
میرسد که فقر بمرتبه اولی است قوله تعالی یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ اِلَی اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ یعنی
بنده را فقیر خوانده و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنای حقیقی با و شان نیست مگر حقیقتا
را و غیر حق هر چند که مالک خزاین باشند و گنجها دارد غنی نمیتوان گفت الا مجازاً همچنین نیز مگر حالات
پس وقتیکه بنده ظاهراً بخلعت فقر آراسته باشد پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود
برخلاف آن غنا هرگاهیکه غنای مجازی داشته باشد ظاهر مخالف بباطن نیز صورت و چنین بمعنی خواهد بود
زیرا که ظاهر او را غنی میگویند و باطنا مگر فقیر نیز ظاهر که امروز توجه تمول غنی میگویاند و فردا تا مالی نماند محتاج
و مفلس شد پس فقر راست که ظاهر با باطن موافق بودن اولی است از مخالف بودن و اختیار کردن

اے لوگو تم سب محتاج ہو طرف الله کے اور الله غنی اور حمد والا ہے

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر را الحدیث الفقر فخری بودن اولی ترست بل ظاهر تر از دولت فقر
کما لا تخفی علی المسلمین والمومنین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش پنجاه و دوم در بیان حقیقت مخلصون اے برادر باید فهمید که المخلصون علی خطر
عظیم خواهد بود چنانکه میگویند و میخوانند نزدیکان را بیش بود حیرانی پس مخلص بکسر لام بمعنی صاف
یعنی بی خلش و بی کدورت و علی بمعنی جای خود آمده و جای بر و جای در و خطر بمعنی خطیر و موصوف مقدر باشد و
نیز خوف بند مقدر هم بمعنی خطر است عظیم در اینجا تاکید آمده و هم مبالغه ای شاهم عظیم الشیون الحاصل
اینجا همین معنی خواهد بود که مومنان مخلص سه طایفه اند منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات مراد
از ظالم غافل و باز مانده و مراد از مقتصد سالک و مراد از سابق واصل پس طایفه اول از ظلم آمده
چون از راه و رفتار بیخبر اند نه حال و شان آنها را بزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها اثر خوف حقیقی
و طایفه ثانیه که مقتصد اند چون در سلوک قصد راه نهند و میخواهد که عقبات راه و موانع درگاه طی نموده
به مقصود حقیقی رسند پس عظمت شان این طایفه چنانکه ظاهر ست روشن تر از آفتاب و در
خوف و خطر هم هستند که بمقصود رسد یا نرسند زیرا که درگاه لاابالیست هر که راهی شد رسید و هر که
خواست یافت بیت میدهد هر کس افسونی و معلوم نشد + که دل نازک و مایل افسانه کیست
مصرع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد + و طایفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح پر فتوح انبیا علیه السلام
از بیضه بشریت بر آمده و از تنگنای قفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا بلکه بقا بعد الفنا فارغ
البال نشسته است عظمت شان این طایفه را سبحان الله که اظهر من الشمس ست و معنی آیه
کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اگر مشکل نماید تا نکتی از کتاب در بن شنیده
است فان شی ما طلب منتها پس مخلصون بکسر لام باشد مراد طایفه ثانیه که مقتصد اند خواهد بود و بر توجیه
احتمال دارد لیکن توجیه ثانی که علی بمعنی بی باشد و خطر بمعنی خوف ست بلا تقدیر شی انسب ست و اگر بفتح
لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل ست لیکن توجیه اول که علی بمعنی خود باشد و خطر بمعنی خطیر بتقدیر موصوف و
عظیم برای تاکید باشد اولی ست کما لا تخفی علی ذوی الابصار و اولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله **روشش پنجاه و سوم در بیان حقیقت**
مرید و بعضی فقرات ای برادر باید فهمید که مرید کسی ست که چشم غیب بین خویش بینا باشد و به چشم
عیب بین دیگر کور این سعادت ست موقوف بر عنایت نه زر بکار آید نه زور بیت عیب خود بین
عیب دیگر را مبین ٭ تا نشوی عاجز کنی از آن و این ٭ از اینجا فقره چند چون گل منسلک برشته
بهار گلوی ناظرین میتوان انداخت درد اگرچه کم ست بسیار است نمی بینی که از درد عضوی
جمیع اعضا را آزار ست بیت چو عضوی بدرد آورد روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار ٭ دگر شکوه بی
دردی اگرچه عیش ست الا بجای خویش ست دگر درویشی که دلریش ست از همه عیش ست دگر دلی که بند
ست جمیع حواس دربند ست مرد خردمند را حرفی صد پند ست دگر عنایت چون شامل ست هر ناقص
کامل ست دگر شتر که هستی شامل ست بار گران را حامل ست دگر هر چه مجاز نیست لاریب
باز نیست انچه حقیقی ست عین کارساز نیست دگر انسان کسی ست که در یاد هست ورنه حیوان
برباد ست دگر کار در نقصان فانی ست نقصان کمال لا ثانی ست دگر توحید آنست که شریعت
و طریقت و حقیقت را یکی داند و یکی بیند نه که در یکی استاده باشد و در یکی نشسته بس از دست و حد کامل
هیچ یکی نرود بلکه محال نشود که بسی از دست جدا بود آنکه یکی را دو یکی نه تفرقه و ظاهر ست معلوم ست و در
عجب تفرقه در توحید غیر ماهر ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله **روشش پنجاه و چهارم در بیان حقیقت اجتماع همتهای متفرقه** ای برادر باید دانست
که جمیع همتهای متفرقه جمع گردد مقصود تو واحد شود تا وقتیکه مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود تراچه ما ان
واگر مقاصد کثیره موجود باشد از وحدت وجود تراچه فائده عیان نمی بینی که حقیقت نوعه انسانی
یکیست و جمیع افراد انسانی دران شریک اند معهذا غالب ست و مغلوب مغلوب ست نیک نیک ست و بد را سزای
بد بر بعضی افراد نیست بعضی بمنزله بهشت اند و بعضی بمنزله دوزخ و شیطان مثلا از رد که ظاهر
فرد کامل آن حقیقت ست در افراد دیگر حکمتهای دارد هر که اطاعتش میکند او را می نوازد و هر که
بی فرمانی میکند او را میگذارد یکی قبول ست و یکی مردود و یکی مقرب ست و یکی مطرود و یکی آشنا ست

و یکی بیگانه و یکی بهره وصال بهره مندست و یکی بنار فراق بندست و قس علی هذا پس مثال وعدهٔ حشر و نشر و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت جمیع افراد انسانی یکیست پس معلوم شد که تا که حکم های سلطان وقت بجا نیارد و افعال پسندیدهٔ سلطان برخود لازم نگیرد و از هوا و هوس خود نگذرد و خود را در حکم او وفاقی نسازد وحدت حقیقت نوع انسانی و علم بآن فائده ندارد و شعر کارکن کار و بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار ٭ الانصاف در خانه اگر کس ست حرفی او را بس ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روشن پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلا صفت دلیست و قائم ست بوی و اراده منشاء و مادهٔ تکلم است و تکلم قائم ست باراده و تکلم عبارت آنست از صوتی بیک کیف بکیفیات مختلفه و در ضمن هر کلمه و هر کلامی بلکه در هر ضمن هر حرفی صوتی مندرج ست یعنی آنکه صوت مطلق متجلی ست بتجلیات حرفی و کلامی هر کلامی مثلا صورتی و تعینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعینی را خاصیتی دیگر مثلا هر کلامی در صورت مدح متجلی ست منشاء آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس ذم متجلی ست سبب آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشاء کارها میگردد که مقتضای خوشوقتی ست و همچنین حال ناخوشی باز آن کارها تیکه از خوشی و ناخوشی متولد میشود کارهای دیگری گردد مثلا از خوشی اسباب دوستی فزاید و از دوستی چیزی دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه برآید پس اراده که صفت دلست لباس تکلم پوشید و در صورت کلامی ظاهر شد و کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشید و در صورت خوشی یا ناخوشی ظاهر شد و خوشی لباس دوستی پوشید منشاء خبرها شد که مقتضای دوستی ست و ناخوشی لباس عداوت پوشید و سبب چیزها شد که مقتضای عداوت ست همچنین الی غیر النهایه و هر کدام ازین تجلیات و تعینات مذکوره وجودی دارد خاص که عبارت از تعلق و تشخص ست و وجودی دارد عام که عبارت از وجود صوت است پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده است و دل ازین موجودات منزه و مبرا فهم من فهم اگر عاقل ست یک اشارت بس ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن پنجاه و ششم در بیان حقیقت شرع

بعضی از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی عین وجه التمثیل
و تعبیه هر یکی باسم لائق مثلاً شخصی در خانه تاریک پرورش داده باشد که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
ادراک بغیر از شب از جنس نور هیچ نمی بیند مگر ماه و ستاره را اگر کسی او را گوید که آفتابی در عالم موجود است و تجلیه
آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره پنهان میشود در جنب او نمی نماید اگر اعتبار میکند این شخص بمنزلهٔ دهریست
و اگر باور میکند ولیکن میگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزلهٔ مؤمن مقلد است شخصی دیگر که بهمین روش
مذکور پرورش یافته باشد و نمی بیند مگر ماه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم و ماه و ستاره
در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزلهٔ مدعی کذاب است من کل الوجوه و شخص
دیگر که بهمین روش مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و وجود دارد
پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر را در روشنی
از خانه بر آرند و نور آفتاب را بچشم خود به بیند و ماه و ستاره در نظرش غائب شود و حالش بمرتبه
که وجود ماه و ستاره از فراموش شود و نمی بیند مگر نور آفتاب را نمیداند مگر نور آفتاب را این شخص
بمنزله صاحب کشف است و صاحب سکر و هر چه میگوید موافق حال و سکر خود همه حق است شخص دیگر که در روشنی او را
از خانه بیرون آرند و نمی بیند مگر نور آفتاب را و ماه و ستاره را اگرچه نمی بیند اما علم بوجود آنها دارد و میداند که اگرچه
بالفعل از غایت شعاع آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان است ولیکن وجود دارد پس این شخص هم صاحب عین
است و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم بنور آفتاب است و صاحب علم از حیثیت علم بوجود ماه و ستاره است
این شخص بمنزلهٔ شخصی است که هم صحو داشته باشد و هم سکر و لیکن سکرش بر سهو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب
نور بصر در روز روشن هم آفتاب را می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب او را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره
و دیدن ماه و ستاره مانع نمیشود از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزلهٔ صاحب مشاهده و صاحب صحو من کل الوجوه در تمثیل این
مقدار که مذکور شد کافی است و اگر نور ستاره ها را نور ماهتاب فرض کرده شود چنانکه نور ماهتاب نیست مگر عکس
نور آفتاب همچنین ستاره ها فرض کردنی است که نور نیست مگر عکس نور آفتاب مثالی واضح تر در روشن تر میشود

مثنوی گر گشایم تخت این رمز بساز ✤ تا سوال و تا جواب آید دراز ✤ ذوق نکته عشق از من میرود ✤
نقش خدمت نقش دیگر میشود ✤ پس کنم خود زیرکان را این بس است ✤ بانگ دو کردم اگر در ده کس است
چون نه فهمد حرف پخته هیچ خام ✤ پس سخن کوتاه باید والسلام ✤ اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمداً عبده ورسوله ✤

روشن پنجاه وهفتم در بیان حقیقت مراتبات

ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد الله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک
وسوم اهل وصول و هر واحد ازان وجود دارد و وجود دو قسم است وجود واجب و وجود ممکن و ایشان
سه مرتبه دارد مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در اثنای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که معتبر است
بوصول امام رتبه که پیش از سلوک دارد آنست که مجاهده نکرده و ریاضت نکشیده است باطنش
پر از کدورات هوا و هوس است و از حقیقت کار غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد لیکن
کاروبار معامله با خلق دارد و هرچه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگرچه بوجود واجب قائل است و
میگوید که خالقی هست و فاعل اوست الا از آثار و علامات او معلوم میشود که بتقلید میگوید نه بتحقیق و
این مرتبه از غایت ظهور محتاج باستشهاد و تائید نیست کما لا یخفی علی اولی البصیرة و این مرتبه مشتمل بر
چندین مقامات است و اول این مرتبه سعادت است متفاوت در رجات و مرتبه ثانیه که در اثنای سلوک است
که آدمی بسلوک می در آید و شروع از مجاهده میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میگیرد و هر قدر که
تصفیه و تزکیه پیدا میشود وجود ممکن او مخفا و استتار می آرد و هر قدر که وجود ممکن رو بخفا می آرد وجود واجب رو
بظهور می آرد و بعضی را رفته رفته بتدریج حال چنان میشود که همگین وجود ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه
معدوم تصور میکنند و نمی دانند و نمی بینند مگر وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کاروبار و معامله با خلق داشت
اکنون کاروبار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند
چنانچه از بزرگی منقول است که فرمود سی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند
که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام بیت حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی بیت
خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند ✤ آری آری میکند با خلق عالم کار نیست ✤ پس مرتبه مشتمل است بر مقامات

بسیار و درجات بی شمار لهذا این مرتبه متفاوت بن بحیثیت درجات و نهایت این مرتبه آنست که اگر کسی را حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتهاے مقامات ست و باین مقام عالی او اهل سلوک هر سالک نمیرسد بلکه کم کسی میرسد والله اعلم یختص[له] برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم هر که راهی شد رسید و هر که خواست یافت ع تا ریار کرا خواهد میلش بکه باشد و مرتبه این مقام متفاوت متفاوت درجات کما لا یخفی علی اولی المعرفة و مرتبه که بعد از سلوک ست آنکه وقتیکه واجب الوجود از روے لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کناند و بگذارند با وجود خود را همیشه در نظر بصیرتش داشته همچنانکه در انتهای سلوک وجود ممکن را بخفا آورده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز روی بظهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میگردد تا آنکه هر چه ممکن ست آن را ممکن میداند لیکن نه بآن روش که پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کمالات واجب میداند و این ست مقام جمع الجمع و منتها چنانچه از حضرت سلطان الطریقه و برهان الحقیقة و سید الطائفه حضرت شیخ جنید قدس سره می پرسیدند که فی النهایة فرمود جوابش که النهایة هو المرجوع الی البدایة و در کشف المحجوب مذکور ست که جنید رحمة الله علیه گفت که التوحید افراد القدم میتوان پنداشت و نقل ست از سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دیدبان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی خداوندی دیدم وقتی دیگر گفت که اکنون سی سال ست هر وقت که می خواهم خدا را یاد کنم و دهان را بسته آب میشویم بتعظیم تمام حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بدر منزلی گفت الهی ما ذکرتک الا بمن غفلة و ما خدمتک الا بمن فترة معنی آن هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا مگر از سر فترت این بگفت و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می باید که قول اول مخبر ست ازان مقامی که در انتهای سلوک از منتهاے مقام ست و قول ثانی و ثالث خبر میدهد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام میرسند منتهاے جمع مقامات ست و معتبر ست بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرقوم ست که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاویلات میگویند در شهود الوحدت و مقام فنا

[له] خاص کرتا ہے اللہ اپنی رحمت کے ساتھ جسکو چاہتا ہے اور اللہ کا فضل بہت بڑا ہے ۱۲

ودر رشحات نیز آورده است که حضرت عزیزان یعنی خواجه عزیزان علی رامتنی قدس سره فرمودند که اگر در همه روی زمین
اگر یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق عجدوانی بودی منصور هرگز بر دار نرفتی یعنی در حیات خواجه بودی حسین منصور
را تربیت ازان گذرانیدی و نیز در نفحات الانس مذکورست که قطب دایره ولایت حضرت خواجه بزرگ
بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز فرمودند که بسر توحید میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن بس دشوارست
انتهی ازین قول معلوم شد که فوق مقام توحید مقامی ست که آنرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند که هرچه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیرست بحقیقت کلمهٔ توحید نفی آن باید کرد انتهی پس ای برادر ازان اینکه
تامل باید کرد آنچه از اقوال و احوال بزرگان مذکور شد هرچه دلالت میکند و هرچه خبر میدهد بیت این
سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نه بخشد خدای بخشنده ٭ والسلام والاکرام بمنه و کماله کرمه اَشهدُ اَن
لَا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وحدَهٗ لا شریکَ لَهٗ واَشهدُ اَنَّ مُحمّدًا عَبدُهٗ ورسُولُهٗ **روشن پنجاه و هشتم در بیان
حقیقت مقامات دیدن و رسیدن وغیره** ای برادر باید دانست دیدن مقام دیگرست
و رسیدن بآن مقام دیگر و تمکن تحقق دران دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل و تمکن و
تحقق بحال مثلا از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام ست یعنی
اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هرگاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دید و رسیدن این
مقام را بمعنی عمل کردن ست بمقتضای هرچه ملازمه این مقام است بی تامل و تکلف و تمکن و تحقق
درین مقام باین معنی ست که آنچه مقتضای این مقام ست بی تامل و بی تکلف از سر حال و از روی
کمال ذوق از صاحب مقام بوقوع آید قس علی هذا مقام الزهد والتوکل والصبر والشکر والرضا والتسلیم
وغیره و کسی نیک تامل کند باید و در هر مقامی از مقامات سه حال را که مذکورست در مقام توبه پس
مقام عبودیت که اعلی و ارفع مقامات ست دران مقام نیز این سه حالت ست دیدن و رسیدن
و تمکن و متحقق شدن دیدن مقام معنی دانستن آن مقام ست و رسیدن بآن مقام بمقتضای آن
عمل کردن به بجا آوردی لوازم و شرائط و تمکن و متحقق شدن بمعنی آنکه صدور حسنات و خیرات و
مرضیات حق او را حال شود و مقتضای این مقام عبودیت که هر باین مقام رسد و تمکن

و متحقق شود درین حال تفتیش احوال لازم او گردد یعنی همواره نفس خود را متهم دانسته جستجوی عیوب
نفس خود میکند هر چند که بعنایت الهی و لطف و کرم نامتناهی از عیوب پاک شده باشد تاهم آن خود را
خالی از عیب و تقصیر نمی داند و اعتراف بر تقصیرات و ذنوب خویش از شیوه خود ساخته از شر نفس
و شیطان پناه بخدای تعالی میجوید یعنی اعوذ بک من شر نفسی و من شر الشیطان گوید پس دانستنی است
که خضوع و خشوع و انکسار و ادب و حرمت و خشیت لازم وقت صاحب این مقام میگردد کما قال
الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله **روشن پنجاه و نهم در بیان حقیقت تصوف** اے برادر باید دانست که
تصوف چیست پس معنی صاف کردن و آن دال بر کلمه ادب دارد پس اگر کسی که چیزی تامل کند
و نظر در آیات و احادیث و اقوال مشائخ کبار میکند میداند که مقتضای عبودیت چیست پس اگر کسی
خود را کامل برد که بمقام عبودیت رسیده ام باید دید که آنچه مقتضای این مقام است از لوازم و شرائط این تمام
در او هست یا نه اگر ازین سخن بوقوع می آید و سر بر می زند باید دانست که باین مقام رسیده است و اگر خالی شده است
بنوعی که بی این چیزها نمیتواند بود قرار و آرام او در آنست پس باید دانست که در ان مقام تمکن و تحقق دارد
و الا معلوم باید کرد اگر دیده باشد شاید و الا رسیدن و متمکن و متحقق شدن آن آثار و علامات است چون آثار
و علامات یافته نشود پس رسیدن و یا تمکن و تحقق یافتن معلوم است **بیت** مستند شد اشتت بهر عقده منتهی
سخت ست بر کیسه تهی ❋ پس طالب صادق را باید که بدیدن هر مقامی که باشد خرسند و دلبند نشود
بلکه بر دیدن آن مقام و حصول علم بآن شکرهای گوناگون ایزد تعالی بجا آورده سعی نماید بآن مقام کامل برسد
و رسیدن آن کم نداند بلکه غنیمت شمرد و لیکن بمقتضای علو همت آنست که بآن نیز اکتفا نکنند بلکه چندان
کوشش نماید که در ان متمکن و متحقق گردد بمضمون آیه کریمه و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف
یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی و ان الی ربک المنتهی مشرف و بهره مند شود اللهم وفقنا و لاحبائنا بتحصیل
ما تحب و ترضا بحرمت سید الاولین و الآخرین الصلوة و السلام علیه و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین و ارحمنا
معهم برحمتک یا ارحم الراحمین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله -

روش شصتم در بیان حقیقت تصرفات امی اد ربایدِ دانست بیقین توجه دل که تصرف در شریعت دیگرست و تصرف در شریعت دیگر یکی فانی آن صفت ست دیگرے باقی فانی را با باقی چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک ست الا باقی را با فانی چه مناسبت که دورست و اگر خواهد بسیار نزدیک ست فهم من فهم الحمد لله علی احسانه که بفضل رب العالمین و به برکت رحمة للعالمین مطالبی که در ذهن نارسائی عاجز بود بضبط تحریر درآمد و با حسن وجوه خلعت اهتمام پوشیده بر کرسی ختم چون عروس خاور بجمال زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش بحق ما عاجز درویش مصنف این رساله حقائق کیش هم انجام بخیر کند و هر چند که بعنوان این نسخه گلزار نگار اعترافی بتقصیرات بشریه از قلم برقم بذیرفته و لیکن غالبا نیز بخدمات ناظرین این رساله خوش آثار و مناظرین بذوق شعار عرض گذارست که بتعمق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق بصر اکمالی و تحصیلی اگر این ذخیرات پر اثمار مرجات سزاوار اخذ و تسلیم و مطبوع طبع سلیم باشد تا بدامن قبول درآرند و لغزتی از آن بردارند و الا از عهدهٔ قبولیت معزول و از جادهٔ اجابت معدول داشته درین حیات ناپایدار این کمینه را گاهی بخیر جوی جعل الله آخرته خیرا گه نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند تا این مخمول زاویه خمول آگاهی یابد اگر حق باشد مهر سکوت دهان خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد اشهب قلم را بمضمار تنبیه و تادیب جولان دهد چه که غرض از اظهار این تسوید همین ست که با بستقرار سعقال نصفت شعار حق بحق دار قرار یابد نه مقصود از تعلی و حسد بحرمة النون و الصاد و السلام علی من اتبع الهدی

ابیات با نصیحت بجای خود کردیم ✿ روزگاری درین بسر بردیم ✿ گر نیاید بگوش رغبت کس ✿ بر رسولان بلاغ باشد و بس ✿ الحمد لله اولا و آخرا و الصلوات علی نبیه محمد باطنا و ظاهرا و آله و صحبه الذین کانوا الکمل منهم مظاهر و ظلالها

قطعات تاریخ از نتایج طبع مصنف

شد هر روش بگلشن اسرار نامور ✿ این نسخه بر مذاق بلند ذهان کس ✿ سرسبز و تازه تر ز ابر بهار فیض
باد خزان وزد بانجانه خار و خس ✿ فصل بهار باغ تشنیده بشوق گل ✿ صاحبدلان چو مرغ بر آیند از قفس
آیند چو عارفان بتماشا دران چمن ✿ با بوی مست غنچه شوند مست هر نفس ✿ عاجز بدان ابر ازان پس جحد باغبان

بہر تلاشش سال و بسا ہوس ÷ باد صبا بگفت بگوشم کہ مرحبا ÷ پاک ست باب علم تصوف ز غیر لبس

۱۲۷۹ھ	**ایضاً**	

تصنیف شد این نسخۂ احسن بفضل رب ÷ با مسئلۂ تصوف ہر حال حق بحق ÷ عاجز چو غرق بحر تفکر بسال او

بادل ہزار جان بخواندیم این سبق ÷ گفتا این مژدہ ہاتف بصد طرب ÷ آئی زبان علم طریقت قریب حق ÷

۱۲۷۹ھ	**ایضاً**	

شد ختم این رسالہ بمضمون نو بہار ÷ خندان چو غنچہ دل ہر عارف اللہ ÷ عاجز بسال ختمش از غیب چنین آمد ندا کہ زہے عطر اللہ

۱۲۷۹ھ

قطعہ تاریخ طبع از مولوی غلام حسین متخلص بہ آفرین

چو انور علی منشی نکتہ دان ÷ کتابی رقم کرد با عز و شان ÷ نمودیم کم دو عدد از فراغ ÷ عیان گشت چون ما و تاریخ آن

قطعہ دیگر

چو از شیرین زبان پاک منشی ÷ کتاب معرفت بیشک بیان شد ÷ گلستان تصوف قول تاریخ ÷ ز کلک نکتہ پرداز عیان شد

خاتمۃ الطبع

بعد حمد خدای عز و جل و نعت احمد مرسل و منقبت آل کرام و محمدت اصحاب عظام مخفی و محتجب مباد کہ درین ایام بہجت انضمام کتاب مستطاب مقبول طبائع شیخ و شاب از تشبیہ و تمثیل بر کنار الموسوم بگلشن اسرار کہ ہر رمز او رنگین و شگفتہ گلیست و طائر مطلبش بر شاخ سطور گویا بلبلیست عمدہ مقاصد عرفان ست بلکہ عرفانیان را دل و جان من تصنیف لطیف و تالیف منیف شریف سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی متخلص عاجز کہ تعریف و توصیفش از حد بیان متجاوز روزی سبق چند بار در مطبع منشی نول کشور موسوم با وده اخبار واقع بلدہ لکھنو حلیہ طبع در بر کشیده بود الحال حسب اصرار شائقین با تمکین در مطبع منشی نول کشور واقع شہر کانپور صانہ اللہ عن شر الدہور بصد حسن و خوبی بہزاران خوش اسلوبی بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام بسر پرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ صاحب بہار گو مالک مطبع او ده اخبار دام اقبالہ بار اول بماہ دسمبر ۱۹۰۷ع از زیور انطباع آراستہ و پیراستہ گردید۔

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

سرو چمنستان فصاحت بلبل بوستان بلاغت مجموعهٔ سحر بیانی کلام ندرت التیام و لاثانی اعنی

مثنوی ذو بحرین

معروف بہ

مرآت العرفان

مصنفهٔ شاعر شیوا زبان نثار رقیق البیان جناب مولوی سید علی اکبر صاحب شیرازی المتخلص بہ عارف عفی عنہ

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنو بحسن خوبی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق اللوح و القلم وعلم الانسان مالم یعلم و هو لایشعر بمدارك الانسلاخ عن کل الاکوان و لایمازج فی حقیقة وجوب وجوده الحقائق الامکان و لا ینتظم مضامین معارفه الا فی صفائح ضمائر اصحاب العرفان الذین تجرعوا فی کئوس الذوق و الوجدان شراب معرفته و استدلوا الیه بتعلیمه و تفهیمه و تعریفه ثم الطلبوه فی کل الجهات فوجدوه بنور محبته و دخلوا فی ساحة لطفه و رحمته و قعدوا عن الجد و الجهد فی ساحة حضرته فغذاهم و اشربهم مما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین من مضیف عنایته و الصلوٰة و السلام علیٰ ناظم کتاب الملة و الدین و ناسخ شرائع المرسلین و ماحی اثار السابقین محمّد سید النبیین و عترته المعصومین المنتجبین سیما علیٰ امیر المؤمنین و خیر الوصیین سلام الله علیهم اجمعین الیٰ یوم الدین اما بعد

اماده افاضات وجود و آواره دیار بود و نمود غبار راه ارباب معارف علی اکبر علوی المتخلص
بعارف که پای خامه رفتارش بپای شکستگی اکثر صفحات عالم را گشته و قلم قدمش بد سیاحت رقم درود
بر بسیتر ابیات شهود نوشته بار ردیف طالع زبون و قافیه قسمت ناموزون بتاریخ غره جمادی الثانی
از شهور ۱۲۴۳ سنه هزار و دو صد و چهل و سه هجری وارد بیت السلطنت لکهنو گشته سواد دیده را با بیاض مشاهده
آن سواد اعظم هند آمیخته آبجو ببار زندگی را بباد سود و تجارت تجارب در بحر نامطبوع مشارب قطان
آن دیار که جنس غالب قیمت سوداگران کشور جاه و اعتبار ند ریخت چون طبع نامسجع را نسبت
تجنیس با آن عالی صورتان در معنی خسیس و آدم ظاهران بباطن ابلیس نبود به صاحب حالی که
خال دل از رخسار دل بستر و برخورد و بسر وقت هم رنگی که زنگ اندوه از آئینه خاطر زداید راه نبرد
نه در مرات تصور غیر از چهرهٔ حیرت صورتی پیدا و نه آن گروه سراپا کید را چشم همت جز بر
جمال بکر و شید شیدا اشنع فضایح اعتذار و اقطع قبایح بغضاء اذله و احبله آن مصر اعظم جهان
و خلاصه امصار ممالک هندوستان تجاوز از حدود مرسومه شریعت غرا و تهاون در اداء
صلوات و اذکار و دعا و تحبیب اعداء و تبغیض اولیاء است که از تحذیر انه لا یحب المعتدین
پیدا و از تفسیر و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها هویدا است طریق حریق تعسف
بیابان آن فریق بنهجیکه سیمای حقیقت در مرات تحقیق نموده حرکات شنعار و سکنات شنعار
و ابتاع هوی و استمتاع شهوات دنیا است بر تجنب از صراط مستقیم طریقه مصطفی و تنکب
از طریق قویم منهاج علی مرتضی معاذ الله در خلال تسبیح ایزد بیهمال و تقدیس ملک متعال
نرد اشتغال مطالع صفایح صافیه جمال بتان با غنج و دلال می بازند و در عین دعوی صلاح و فلاح محراب

پیشانی سیمین تنان صاحب جمال را قبلهٔ آمانی و آمال خویش می‌سازند و با تجرد از پیرایهٔ دانش و دین
وانسلاخ از اعمال و عقاید مسلمین در عین استغراق بتشبیع و متابعت فاجرین و فاسقین فضول دعوی
تشیع و ایمان را در اطلاق کلمه اشهد ان امیر المومنین می‌پردارند مباشرت حرکات و اصوات شهوت انگیز بدخویان
پرستیز را چنانچه بهیچ تاخیر دعوی عیار زر را ابریز نماید مودی رموز تعزیه اهلبیت پیغمبر پروردگار عزیز دانسته
دران پردهٔ نغمات فسوق و فجور را بهر قانونی که خواهند نوازند مناکیر و اباطیل از هر گونه و قبیل را در اثنای ادای
اقاویل مصیبت فرزند رسول جلیل نبیل بی شایبهٔ تعلیم و تحصیل بر زبان رانند و در مقامات دعا طامات و ترهات
شعرا را احسن و اوفق از ماثورات و مامورات ائمهٔ حق دانند و نغماتیکه در مزامیر و عواد یدوا قفان رموز مواجید و وجدان
آن فرقه پاک از پلیدی تقریر است خوانند نذاکرانش همواره از تذکرهٔ خیر خاموش و مجاورانش پیوسته خیال غیر خود را فراموش
اند این خاکسار در بحر ذخار و رود شن موج آسا دل بطوفان اقامت داده حباب دار همه تن چشم ترقب بودم
تا قطرهٔ التفات دریا دلی کام خواهشم را تر و نفحهٔ خلق عمان نوالی دماغ حالم را معطر سازد چون دیدم که غنچهٔ آرزوی
نشگفت و گل مرادی ندمید و در طرف جویبار و قتم سر و ترقی سر باوج علی نکشید شعر دران گلشن فتادم بیخودی
ایست ✽ که تا مالا بلندی گیردم دست ✽ درین اثنا خردم بیکسو کشیده سر بگوشم رسانید و گفت آگاه باش که بنوز
از کیفیت این شهر آگاه نیستی و یقین دان که تا حال بنادانی زیستی این چه پستی فطرت است که با توانائی اظهار
ضعف مینمائی و چشمهٔ توانگری را بخاک افلاس می انبائی دیدهٔ انصاف باز کن و جمال شواهد محسنه این شهر
فردوس بهر را بنگر مشام تحقیق را از زکام غفلت بر آور تا روائح عوالم قدس را از گلزار انس این مدینة الاسلام
استشمام نمائی دست بدامن دولتمندی زن تا چراغ بصیرتت لبریز زیت حکمت گردد آنگاه مسالک
عرفان را بپائی محمدت و قدم توصیف روشن رائی که مصباح وجودش در فانوس سلطنت این اقلیم نوربخش و

ضیاگستر است طی نمای تا دست عنایت آن نواخته تربیت الهی دامن خواهش دگریبان تمنایت از چنگال تفرقه خاطر وتشتت حواس بر آورده در اندک فرصتی از حضیض ذلت باوج عزت رساند زیرا که سابق مضمار سلطنت این ویار گوی تفوق از سلاطین ایام ربوده و برهان قاطع عدل ودادو داد در سجیه سخاوت وفتوت بفرمانروایان ذوی الاحتشام نموده انوار نجوم مفاخرش از بروج افلاک مملکت تابان وآثار محاسن ایام دولتش زیب چهرهٔ عالمیان آفتاب عواطفش ذره واره جهانی را از خاک مذلت برداشته وبر برداشت ضعفا و فقرا لوای بر ترے بقبهٔ سپهر برافراشته

بیت

دولت او را غلام حلقه بگوش	هم خطا پوش وهم خطاب و نیوش

هان ای نادان اگر نور تکمیل در سیمای حال داری از چه رو بر آستان عرفانش روی ارادت نمیگذاری واگر نخواهی که در مدرسه معالم بطون وظهور ابواب علوم نزدیک و دور بر چهره روزگارت کشاید چرا جادهٔ عقیدت واخلاص آن خلائق پناه را بقدم اختصاص نپیمائی لکن تهی دست محض رفتن نشانهٔ ناچیزی صرف است بعلاوه نقد جان هدیه دیگر هم برائے ارمغان باید که این علامت عزلیست

ابیات

تحفهٔ او که معظم بود	مدح وثنائے شه عالم بود
روے بدرگاه بلندش گذار	پست شود کام بلند ان مراد

طبع ترا فرق فلک ساچه است / نظم ترا رتبهٔ اعلی چه است

تا بسر دانشش برهش بر نهی / از ره دانشش بر بهشش سر نهی

تجربه این است که در روزگار / نیست نکوتر ز سخن یادگار

بی درمی نقص کمال تو نیست / چون سخنت هست ملالت زچیست

بی درم از نظم کرم پیشه کن / دست بگنجینهٔ اندیشه کن

جیب سخن را گهر افشان نمای / پیشکش حضرت سلطان نمای

بر فلک طبع ز راه سخن / مشعله در گنبد گردون فگن

جلوه نما کن بسخن نام خویش / نقله مکن حاصل ایام خویش

بر سر یک تیر دو پیکان نشان / هر دو نشان تیر زن از یک کمان

چون این پاسخ عشق انگیز را بزبان شعله بیان از عقل با تمیز شنیدم گفتم ای انه لوامع فقرات معنی جوامعت سواد دل چون بیاض دیده روشن واز بوارق شوارق اسرار عباراتت خلوت جان وساحت تن گلشن

قطعه

ای ازل بعشق تو افسانه جسم جان / شیرازه بند دفتر آسایش جهان

با تو حریف ساغر پیمانه دین و دل / در شهر آفرینش ذاتت خدایگان

درگاهیکه قابل جبه سائی این جبه باشد کدام است و ممدوحی را که بمدحش اشاره نمودی چه نام است من آدمم و بمقتضای بشریت سخن از عشق می رانم نوشته نیم که بخاصیت ملکیت

تسبیح خوانم خاکی سرشتان را با طواف سپهر چه نسبت و محمدحی که مسجود ملایک نمازش بر در کدام عالیحضرت است بگفت

ابیات

آنکه در دستش قلم چون در کف موسی عصا است
آنکه در طبعش کرم چون در لب عیسی دعا

این فراید دوستان را گاه الفت نیکوی
آن نماید دشمنان را گاه دهشت اژدها

سوی صدر و کاخ و رای و همتش دارند میل
بخت جاه و دولت و اقبال و عز و کبریا

گر نهد در ظل قصرش باز و تیهو آشیان
ور کند در پای قصرش شیر و آهو متکا

این بخار و دیده باز سفید اندر شکار
دان بدر در سینهٔ شیر سیا اندر وغا

خسرو غازی نصیر الدین حیدر بادشاه
آنکه از بردان خطابش آمده ظل خدا

هر چند آن خسرو ارجمند و ظل خدای بیچون و چند هنوز بچند و چون گوهر اظهارت نرسیده و آوازه جمال گفتارت را نشنیده و پیشانی نیازت را بر خاک آستان خود ندیده لیکن همینکه آوازهٔ الغیاث بیانت بگوش مقربان حضرتش رسد یقین که بنبض دل دردمندت ملمس اصابع زندگی تابع آن مسیح فلک افاضت گردد و نسخهٔ آرزوی قانون العلاج مراحم بی گران بر صفحهٔ سرنوشت که نمونهٔ الواح موسی است نولیسد یعنی بعصای جادو کش موسوی هجوم شجرهٔ امراض ظاهریه و باطنیه آن گرفتاریه علائق بتفرقه مبدل نماید و بازای آبله هاسے پای دل شوق مایلت ساحت دلکشای قرب را که فرح بخش ضمائر عاکفان دار الشفای مکرمت است پای انداز چشم امید یابی و دور دو رنشاهٔ ایاغ تربیت آن خلاصهٔ دوران کرامت

از هر گونه حرکت اضطراری بدائر سکون اختیاری شتابی و با آنکه زلال مرادی از مشرب عذب استعداد بخشیده و رحیق استحقاقی از خمخانه خدمت آن خدیو آفاق نکشیده همینت بس که خلاق معانی و صورنگارنده لوح وجود بشر صورت ظهورت را عنوان معانی بطون ساخته و صفحه حالت را از خال نکال باز پرداخته و در عهدی گیاه وجودت از طرف جویبار ورود ہند دمیده است که گلزار ہمیشه بہار شہریاری بوجود آبیار چمن تاجداری و گلدستہ بند بوستان گیتی مداری سرو خیابان عزت و تمکین افتخار الملوک والسلاطین تابش گوہر تاج و نگین ہوید بازوی شریعت و دین مروج احکام کتاب مبین مقوم مناہج ائمہ طاہرین نیر سپہر دانش و فرہنگ مقبول ملوک ہند و فرنگ واقف رموز انفس و آفاق ملاذ فرمارو ایان خراسان و عراق

	شعر	

خدیو کشور گردون فرازی		نصیر الدین حیدر شاہ غازی

خلد اللہ ملکہ و ابد اللہ سلطانہ مزین و عرصہ جہان بطلوع کوکب اقبال و سطوع آفتاب ذات ہمیونش روشن و بر ساحت فردوس طعنہ زن است چون ہمت این ورود اتفاق و این وفود در عہد ہمایون و روزگار میمونش بودہ و در عتبہ مکرمت وجودش بار اقامت کشودہ جبین مسکنت بر پیشگاہ خلایق سجدہ گاہش سودہ و در نیست کہ ہدہد اشارت خلق کریمش منشور کرامت و سنور انہ من سلیمان و انہ بسم اللہ الرحمن الرحیم را ببشارت اجازت الا تعلوا علی واتونی مسلمین از منقار فرمان لازم الاذعان آن عارف منطق الطیر معرفت بعنوان افتخار و مضمون اعتبار کشاید و زادگان فطرت بلقیس طبیعت را بمودای انی مرسلة الیہم بہدیہ در حالت منتظرہ نلنظرہ بم

به مرجع المرسلون طلب فرماید تا مصحوب سفر ارادت و عقیدت مرسول حضور آنحضرت
سازی هر چند ظرف فرصت چون حوصلهٔ وقت تنگ و قدم قلم مانند پای فکرت لنگ
است اما بتائید ذوالجلال و اقبال آن خسرو بیهمال رخش فصاحت در زیر ران و تیغ بلاغت
درمیان هست دور نیست که از مقابلهٔ معاصران گذشته وادی هم چشمی اساتذهٔ ماضیه را
سابق مضمار اظهار گردی و پردهٔ نوای بادشاه عالم پناه و لقانونی سرای که نغمه نوازندگان
ساز بیان و سوامع ارباب معانی برنگ ابتذال جلوه نماید و زخمهٔ تار گفتار بدیعت نخراش
چنگ نازک ادائے زنگ هوس برابری از مرایای قلوب واقفان رموز این نظام
نزداید پس بشد ارو مدارک قوادر ابدست مشاعر استعداد و بسیار تا هر یک از کارکنان
هوش و حواس بمفاد صدق نفاد نَحنُ اُولُو قُوّةٍ وَّ اُولُو بَاسٍ شَدِید نفس ناطقه را
بخطاب مستطاب والامر الیک فانظری ماذا تامرین گوشه اطاعت گزینند و گوش حکم محکم
یا ایها الملا افتونی فی امری نشینند قصد تسخیر حصاری کن که سماء ذات البروج با همه رفعت
و عروج اگر بکنگرهٔ یک بینش رسد و معنی بلند بهم ساند و روی همسری سلیمانی آرکه ارتفاع
قبهٔ جاهش رتبهٔ فلک البروج را ناز لتر از خانهٔ ثور و حوت میداند طبع سخن نیوش بعد از
اصغای این کلمات که تصدیقش مایه افزایش هوش است گوهر اطاعت را آویزهٔ گوش ساخت
و صفوف کلام را بطریق قلب و جناح و میمنه و میسره آراسته سواران دو اسپهٔ مثنوی ذوالبحرین را
در قلب جائے داد و یکه سواران قصیدتین را بسمت میمنه و میسره فرستاد گیتی خدا با خورشید
را با هر آئینهٔ ضمیر منیرت که عکوس صور جملهٔ اشیا کما هی علیها در آن جلوه نماست مخفی و مستتر نباشد

که مقصود از این مقال دعوی دانش و اظهار کمال نبوده بل غرض اینمعنی است که گردن عارف
از طوق اطاعت بیگانگان بگانه و با رشتهٔ آشنائی آشنایان آشنا است جبین جان را
بنقش نیازت آراسته ام و خلوت دل را بیاد قدوم خیالت از غبار اندیشه اغیار پیراسته
خامه زبانم طراز ندهٔ حرف این تمنا است که بیاض امالم بسواد اقبالت مزین گردد و لقیهٔ
مداد ممد حیاتی را که از دودهٔ نفیس نفس تحویل مجبرهٔ عمر است مصروف تحریر بر خط بندگی آستانت نمائم
و در صورت آزادی چون طایر همت جناح عزیمت باوج قبر مزار باهر الانوار جناب حیدر کرار علیه السلام کشائم

رباعی

انی اهجرت الیک ثم لذت الی	مافیک من کرم الاخلاق والشیم
فانظر الی ما عندک یا کهف الوری	فانی سایلک یا ذالجود والکرم

قصیده هذا در مدح حضرت امام صاحب الزمان علیه السلام

یکه سوار خیال یکتنه خورشید سان	از در اندیشه راند همچو خور از آسمان
منتظران رهش گوهر مضمون بکف	یاکه نثار رهش منتظران کرده جان
گوهر تابان دل بذل شد از دست فکر	بر سر این راه رفت حاصل گنج روان
آمده جانم روان تا بکند ار آورد	گنج روان دگر از کف شاه زمان
از طبق آسمان نیست عجب گر نهد	شاه جهان قرص خور در خورش میهمان
قدر شکر سے برد از نمکین گفتگو	تنگ شکر و اکند چون شه شیرین لبان
از نمک لعل او شورش سودا فگند	خط غبار رخش در دل خط بتان

مصلحتِ عقل هشت دست دلش در بغل رشته تنگ سپر او بست خرد بر میان

داد علی الرغم چرخ رایت خورشید را رای چو خورشید او در کف طبع روان

با علمش آسمان عقد فتوحات بست رایت او تا کشید سر بسوی آسمان

با سپهش دست فتح قصر و ظفر ساخت ضم فتح کند با ختر روش سوی خاوران

مرکز دور جلال نقطهٔ از کلک اوست دائرهٔ مهر هست پیش خطش نقطه سان

صدق وی و مهر وی هر دو مبرهن بود صبح بصدقش گواه شام ز مهرش نشان

فتنهٔ خواب رقیب دولت بیدار اوست دولت بیدار اوست فتنهٔ چشم بدان

دولت و اقبال او کام جهان میدهند گشت غلام درش دولت و اقبال ازان

وعدهٔ احسان او نقد عیار آمده وعدهٔ نقدش بود پاک تر از نقد جان

ای شهِ تخت جلال وی مه برج کمال وی تو چو مهر دگر جمله شهان اختران

حقهٔ لعل ترا درج ملاحت ببر وز طرف عارضت نو صباحت عیان

هست بهرت گمان کز اثر نور دل تا بدهر ذره ام سازد خورشید سان

ای زده در شش جهت نوبت کیخسروی ای شده در چار سو پادشهِ خسروان

رستم طبع مرا زال فلک پیر کرد پیر فلک شد مرا رستم طبع جوان

تافت فلک بهر من سلسلهٔ از جفا تا کفت من تافته سلسلهٔ آسمان

از پی لعلت که هست گوهرش اندر بغل شعله چکاند بهم از دل آتش فشان

حلقه بگوش توام ایکه بهر تار زلف روی دلم هشته حلقه وش اندر میان

ساخته زهر غمت ناخن طاقت کبود
با کف هجر تو بست ناطقه راه دهان

خصم به تعبیر من راند زبان از قفا
بست ز افغان مرا حاوشهٔ دست زبان

دور زمان ریخته در قدحم زهر کین
چنگ همائی تنم هشت ز کف استخوان

بی می دیدار تو نشاه هستی جوی است
جز تو ز عالم بود خاطر من بر کران

پر ز می طبع من سبزهٔ حسرت نگر
داز ورق چهره ام خط تحیر بخوان

دود دل پر شرر تا بفلک چتر زد
بر سر دل داغ زد سکهٔ صاحبقران

ساقی دورم بجام سودهٔ الماس ریخت
زان جگرم را برید ساخت یکی جرعه دان

ریخت دران جرعه دان زهر عنادی که داشت
داد بمن بیدریغ مردم ازان بی گمان

لیکن اگر آورم روی بدرگاه شاه
گردم از بندگیش بندهٔ ورشه نشان

لعل جگر گون ز دل سوی بدخشان برد
اگر بدلم ره برد نقد دل بحر و کان

چرخ بکینم نوشت نامهٔ بهجت نژند
گرچه ز طبعم شدند چرخ زنان چرخیان

گوهر بینائیم رفت ز دست بصر
ریخت ز دامان دل ناطقه نقد بیان

همتی ای لطف شاه کائینهٔ دل شکست
پیکر تصویر دل گشت ز قالب پران

لشکر اندوه زده صف ز دو روی دلم
یکطرفم الحذر یک طرفم الامان

گرچه ندارد صفا طبع بکدر روی
مصقل بادت زدود زنگ غم از دل چنان

کان زیم طبع آورم موجهٔ فکر دقیق
تا سوی عمان برم تحفهٔ طبع روان

حجلهٔ خاطر شده مسکن بکر سخن
برده ز رخ بکر من دل ز کف دلبران

بلکه سخن کف برید پیش زلیخای فکر | یوسف من چون نمود چهرهٔ معنی عیان

سوی عدم ره نمود صولت تو خصم را | تاب وجود نداشت خصم عدم توامان

یافت باقبال خویش خصم تو ملک عدم | تا تو تخت وجود تکیه زنِ کامران

تا قلم فطنتت صورت فرمان نوشت | امر بمعنی رسید در رقمِ کن فکان

ذلت من العزیز بر ورعزت شکوه | پستی من از تو داد ره به بلندی نشان

آمده بر بیت من مخزن صد کان دُر | خامه ام از مدح تو یافت دُرِّ شایگان

پایهٔ نظمم مگر رتبه بگردون رساند | کاز صفت هر مصرعش حلقه زده قدسیان

نقش قبول از درت ساخته زیب جبین | هر که بتسلیم سر هشت بران آستان

چشم یقین بی گمان نور ز چشم تو یافت | شد ز رخت نوریاب چشم دل روشنان

خاطر مهر آگهم کرد بجیب خیال | از ید بیضای تو مهر رخ آسمان

هر که نه خط تو داشت نقطهٔ خود را سبب | در ورقِ کاف نون نقطه اش از خط مخوان

نقش جبین وجود بی خط تو ممتنع | دفتر امکان گرفت از تو رقوم امان

چار عناصر شکست دست امید از سه روح | ناز تو یک جان گرفت بی خلل و جاودان

ایکه قلم چون نوشت نامه کون و وجود | جست ز امضای تو حاشیهٔ سرگران

شیب و فراز دو کون وزن توان کرد ازو | با قوافی ابیات را فهم توان کرد ازان

خواستم از نو طبع دفتری انشا کنم | تا شود از مطلعش روشن طبع جوان

قبهٔ گردون گرفت روشنی از شمع ماه | واز شررِ آه من سد نفس شد دخان

دوخت بچشم سپهر سوزن آهم پلاس — ظلمت شب خنده زد بر دهن کهکشان

چشم زلیخای چرخ ریخت سرشک نجوم — در چه کنعان غرب یوسف خورشید نهان

گریهٔ یعقوب دل در غم آن یوسفی است — کار نظر ظاهرم گشت بباطن نهان

اهل نظر شاهد اند بر اثر غیبتش — گرچه ندارد ظهور در نظر این و آن

منتظران رخش نوبت رحلت زدند — گاه بملک یقین گه بدیار گمان

تا بمقامے که داد فارس اندیشه را — قاصد وهم غلط منزل فقدان نشان

دهر شهر دن گرفت سبحهٔ لیل و نهار — کلک قدر زد رقم صفحهٔ آخر زمان

آئینهٔ دست غیب بر سر زانوی او — عکس فگنده بعین تا شده عین العیان

تا سر اعدای دین بر سر زانو نهد — آنکه بن رایتش سر زده از آسمان

علم ازل نسخه ایست از ورق علم او — گر شود از خامه اش چشمهٔ دانش روان

چون بشبستان غیب چهره زیبا نهفت — نور شد اندوهگین ظلمت شد شادمان

تا گهر طلعتش رفت بجد خفا — گوهر فضل و کرم ریخت ز سلک جهان

موجهٔ قدرش فشاند گوهر رفعت بخاک — از لب خاک آب خورد معنی لطف بیان

تا خورد از دوره اش دور مدام دوام — تا شود از مطلع اش چرخ فلک شعرخوان

نوبت او پنج گاه کوفت بجز گاه عهد — از شرف کوکبش سعد شدند اختران

زیر سحاب خفا روے نهان کرد آنکه — گشته بتائید حق مالک ملک نهان

سید بطحا نسب خسرو مهدی لقب — بادشه هر دو کون پیشرو مومنان

والی اقلیم دین صف شکن مشرکین
صدر زمان و زمین نور دل انس و جان

جالس ایوان فضل آنکه بدیوان عدل
هست چو جد و پدر قاسم نار و جنان

از شرر صارمش خرمن کفر و جحود
سوخته گردد چنان کز اثر عشق جان

دست عدو مال او یافته دست حدوث
شخص قدم را شده دامن او حرز جان

در ملکوت عقول خنجر لاهوت را
دست کمالش دهد قوت برق یمان

سر زند او گرچه ماه از فلک اصطفا
مردمش آیند پیش صف زده چون اختران

ای ز نهیب تو خصم تافته روی از وجود
وی ز شکوهت عدو داده ز کف نقد جان

پرده ز رخ برفگن صبح ز مشرق برآر
کشور اسلام را پاک کن از دشمنان

صبح وصال ترا وقت دمیدن دمید
آتش نهیب تو سوخت از شب ظلمت جهان

خنجر عدل تو شد تشنهٔ خون جفا
خنجر عدوان بود شایق تیغ تو هان

سیف ید الله بکش دشمن دین را بکش
بر صف شیر علم تاز چو شیر ژیان

ناصر غمدیدگان در دو جهان جز تو نیست
نیست بر احوال ما غیر تو کس مهربان

از اثر فرقتت ای خلف مصطفیٰ
روی محبان شده زردتر از زعفران

دیدهٔ صاحبدلان بی تو ز بس خون گریست
صفحهٔ رخسار شد چون شجر ارغوان

جز گهر مدح تو مقصد دیگرش نیست
عارف اگر سر نهد بر سر سود و زیان

رتبهٔ خون دل قوت روان دلیست
تا شده یاقوت دل بی تو ز چشمش روان

چهره عیان کن که دهر چهره دگرگون نمود
بر فلک دین بنه پا بلب فرقدان

خواهد اگر رای تو قلب حقائق کند　　نوش شود زهروش زهر شود نوش سان

طبع زمان قاتل است از اثر زهر کین　　از اثر نیش تیغ نوش علاجش چشان

تیغ منور برار چو ظلمت بهم　　بیخ جفا بر فگن نخل وفا بر نشان

سنبلهٔ ظلم را ز آتش قهرت بسوز　　خرمن شادی بنه خاتم دولت بران

از در گنج علوم قفل جفا باز کن　　بر سر بازار شرع راست کن از دین دکان

تاکه شود همگیان بر سر بازار دین　　مشتریت مشتری جامه گشت آسمان

ایکه بجای نبی نشسته توی چون حسن　　راو مدیح ترا رفته منم چون حسان

لعل ز عشق لبت خنده زده غنچه وار　　از گل یادت چمن گشته شگفته چو کان

نرگست از زیر چشم دیده بطرف چمن　　دیدهٔ نرگس شده بر نظرت دیده بان

هم چو منت مدح گرگرچه بود بیشمار　　مادح چون من ترا اگرچه بود بیکران

لیک چو تو خسروی نیست مرا حق شناس　　همچو تو ممدوح نیست لیک مرا قدردان

ساخت ز لوح دلم دفتر مدح عظیم　　خسرو کسرا جلال شاه سلیمان مکان

دین نبی را نصیر ظل خدای قدیر　　آنکه از آن خرم است گلشن هندوستان

آنکه بود نام او ظل خدا تا ابد　　داده لقب خویش را نائب صاحب زمان

دیده ز رای آتش خرد روشنی کار بخت　　عقل بجست از درش یافت محل و معان

عمر وری آراسته محفل دور بقا　　شخص فنا را بود هستی او خصم جان

از کنف ظل او هرکه برون زد علم　　سایهٔ تیغش بود بر سر او سایبان

دفتر افکار من بے رقمِ لطف تو — هست چو انگشت تہی در کف اہل بیان

دیدہ بپاے مژہ طے رہ علم کرد — گشت بشیر از علم عارف سر نہان

خواند کتابِ کمال از سرِ صدق و صفا — داد ز مہرِ نوالش زیور مہر و نشان

شد پس از ان قطرہ زن سوی توای بحر جود — تا ز عطائیت برد تحفہ بشیر از بیان

هست رہ آورد او نقد دعا و ثنا — لائق درگاہ تو نیست بجز این و آن

نقد ثنائے تو را طبع بصندوق کرد — چون گہر کاو رنا تحفہ بہ بزم شہان

آمدہ ز ایران دیار این شکر فارسی — فارس فرستہ شکر تحفہ بہندوستان

با خذف بردہ است جانب کان گوہری — گرچہ بیار دبرد خس گہرے سوی کان

یا کہ بدر با بردتشنہ لبے قطرہ — یا غلط است انچہ گفت کلک بریدہ زبان

بلکہ بیاز از تو اے شہِ یوسف جمال — زال خریدار شد با کلف ریسمان

راہ مدیح تو را طے نتواند ولیک — ختم کند بر دعا مہر زند بر زبان

تا بجو انان باغ گریہ چشم سحاب — تا دم صبحدم خندہ زند بوستان

باد عدوے تو را گریۂ غم در گلو — دشمن بد خواہ تو چاک زند جیب جان

مخلص درگاہ تو خرم خندان بود — روضہ عیشش زند طعنہ بباغ جنان

چو از تعبیہ احاد و افراد فوارس این قصیدۂ دل نشین در صفت یمین باز پرداخت شروع تسویۂ صفوف فوج بحر موج مثنوے ذوبحرین نمود و ہو ہذا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ساقی ازان آتش خورشید فن — کاز دم آن سوختہ خورشید و فن
همدم افروختہ کن خرمنم — گر شوم افروختہ زان خرمنم
آب شد از گرمی دل برف روز — آب من از گرمی دل برفروز
برهم از همہ خود اختر بیار — تا دهم از همہ خود اختر بیار
همہ کہ نہ بر درگہ تو روی سود — چشم تو پوشید ازاو روی سود
آتش تو از همہ سوزندہ است — آب رخ از آتش سوزندہ است
تاب دل از آئینہ روئی نیافت — ز آتش خود آئینہ روئینہ یافت
آنهم آزان چهرۂ گرمی فروخت — کانکشت از چهرہ گرمی فروخت
سینۂ دم سازنی آمد بجوش — سینہ نہ کانساز نیاید بجوش
سینہ ام از آتش دم ساز شد — آب دل از آتش دمساز شد
برلب من جرعہ یاقوت ریز — یا بلب آتش زن و یاقوت ریز
قوت دہ از بادۂ یاقوتیم — تا ز دل آرم بتو یاقوت یم
بادۂ عشق از لب دل جوش زد — دم نفس از بادۂ دل جوش زد
آب خیم فضل تو بر ملک چو شیر — ای شدہ از فضل تو بر ملک چو شیر
گرچہ می آمد همہ روباب شد — داشتہ فیضش همہ روباب شد
روی دل آراستم از خال دین — بردر میخانہ ام از خال دین

بادشه اندر دل شید انشست | در دل من زان همه شئے دانش است
جام من از مشرب اعلے پر است | تا خورم از مشرب اعلے پر است
عارف از این در ره گفتار زن | پا منه اندر ره گفتار زن
زادۀ رزر از ده بر دل خمار | بادۀ هوش آمده از دل خم آر
ساغر مے خونده از آن درس بو | گشته از آن خوے گر اندر سبو
چون کشے آن رطل در آئین جم | پیش تو باشد گذر آئینه جم
در کفت این تیشۂ خار اشکار | کرده گل از ریشه خار آشکار
خامه وشش از آتش سر سامیم | آتش دل خوردم و سر سامیم
در همه مدحے شده دریا دلم | هستے من آمده دریا دلم
خامه شد از طره هر هوش کاف | تا شده در مدحت او موشکاف
منطقم از مخزن رنج روان | یافته در آن مرحله گنج روان
گنج نه از تودۂ دینار دان | باز زفر د از روے ناروان
داده دل از دولت نوروز یم | بخیه از دولت نور و زیم
دولت من آمده چون پیکرم | از پے آن جان شده چون پیکرم
بخت من از مایه ما دولتان | یافته سرمایه با دولت آن
رهبرم آمد ره هندوستان | تا در شاهنشه هندوستان
هر که نه جز قوت نیرو شش دید | قوت ایمر تبه کے رو شش دید

بلبل دستان زن معنی سرای / ساختهٔ درگلشن معنی سرای

نغمهٔ آن معنی انسان بود / در دلِ من معنی انس آن بود

گفت سر از درگهٔ او وا مگیر / رفعتی از درگه او وام گیر

هرکه ازان در سوی جانان شتافت / بهر در جان پرتو جانانش یافت

دولت ازو یافته تا بندگان / سایه ازو پایه شتابندگان

خواهی ازان دولت دیرینه پای / سر بنه اندر ره دیرین نه پای

مرکب فکر از رهی در در آر / جانب مدح شهِ حیدر در آر

تا شود این اشهب شاهی جهان / طی کند از موکب شاهی جهان

جان بکف از گوهر جان بخش نه / بهر شهِ از گوهر جان بخش نه

گرچه شد این گوهر من باشکوه / جهد کن اندر بر من باش کوه

از دلم این ساقیه شاداب خورد / قطرهٔ من گوهر شاداب خورد

گوهرم از دودهٔ خسرو بدست / گوهر از آبم شده خس روب دست

غنچه ام از گلبن انداد رست / گشت ازان باب گل انداد رست

برگم از خار سردی برف زود / بسته شد از سردی دی برف زود

شد گل با شبنم از کلک راست / غنچهٔ من این کلک پر از گل کراست

سنبل مویش نه کم از درمنه / سنبله سان پاسی کم از درمنه

جان شده بر منبر گل خطبه خوان / رو تو واز من بر گل خط بخوان

نادره گم گیهر تو برنا درم ‌ ‌ ‌ کانزدل برنادم برنادرم

یافته دل از بت نوشادیم ‌ ‌ ‌ کوفته دل از بت نوشادیم

بر در جانان دل پیغم برم ‌ ‌ ‌ تا دل تو باید پیغمبرم

خامهٔ من نام شه از سر نوشت ‌ ‌ ‌ یافته شد نام شه از سر نوشت

آن شهِ یار آفت حیدر لقب ‌ ‌ ‌ کاز شهِ خود یافته حیدر لقب

چون سر خود بر در حیدر نهاد ‌ ‌ ‌ سطوت او بر در حیدر نهاد

زائینه بخشش گل شاداب اوست ‌ ‌ ‌ رونق گلها گل شاداب اوست

نفحهٔ او در رگ گلها شم است ‌ ‌ ‌ جود وے از کاسه گل هاشم است

تازده بر دامن دین شاه دست ‌ ‌ ‌ بر دل او دامن دین شاهد است

گنجش اندر کفِ فرمان دهی ست ‌ ‌ ‌ خرم از او کشور فرمان دهیست

منتخب اندر همه گیتی خدای ‌ ‌ ‌ ساخته آن بر همه گیتی خدای

در لب او چشمه نوشے روان ‌ ‌ ‌ هر نم آن صدیم نوشیروان

در بر او مشک کم از موش دان ‌ ‌ ‌ بر در او شیر کم از موش دان

از سگ او در دل شیران شکست ‌ ‌ ‌ صولت کلبش دل شیران شکست

خدمت درگاه وے از روبہی است ‌ ‌ ‌ همدے شیرنی از روبہی است

نور شود از بندہ او در خور است ‌ ‌ ‌ گرچه شه اندر همه اختر خور است

از گل او حاجت هر گل رواست ‌ ‌ ‌ گل شود از یاد وے او گل رواست

در کف او گوهر شیخ و شاب
بادش آشفتهٔ سودائیم است
روشنی از طلعت او یافت آب
چهرهٔ او چون ورق از گل بلند
تا فلک انداخته با ماستیز
خود شده تا سایهٔ حقش خطاب
او شده تابندهٔ تابنده دید
گربش از روزنهٔ همایه جست
جلوهٔ عهدش بجیم آئین نداد
از دل او بر دل وانادر است
نامهٔ او مطلع دلها شمار
بر رخ او تا نظر از بنگریست
حق زده بر دشمن او برق لم
حلقهٔ دشمن کششِ در کمند
خامهٔ وی ناوک خون ریز شست
تیز و تر از خامهٔ وی تیردان
شد خط او هاله وشش از مه درست

وز کف او گوهر شیئی خوشاب
بر لبش از نشاهٔ سودائیم ست
لمعه از طلعت او افتاب
او گل و شاهان بر او بلبلند
در دل اتشش از شه بود الماس تیز
مینخورد از چشمهٔ حقش خط آب
از در او خور رخ تابنده دید
هم خور از او ردشش و هم سایه جست
تابش مهدش بجبم آئینه داد
پرتو او در دل ما نادر است
وز رخ او در بر دلها شمار
دیدهٔ خصمش بسر از تن گریست
دشمن او تا زده کف بر قلم
خصمش از آن سر زده بر در کمند
ناوکش از خامهٔ خون ریز شست
معجزه از خامهٔ وی تیردان
هالهٔ خطش برخ از مه درست

در گهش آئینهٔ زیبا بهشت | رخ سوی رضوان دل زاهی ما بهشت

از دل محنت زده یاد آورم | با دل محنت زده یاد آورم

دادرم آن در صفت کین بید رنگ | لرزد از او دشمن دین بید رنگ

ریخته جود دستش زر و سیم آب دار | در کف او زر شده سیماب دار

جبههٔ او بر در دل در سجود | در کف او یافته دل درس جود

درگهش آراسته چون باغی است | دشمن بد خواهش ازان باغی است

درهم ازان بی کف او درهم است | کامده بهره کف او درهم است

یافته نام کرم از آب جدش | نامه دل یک رقم از ابجدش

آمده زان مذهب حقش پسند | کاهل حق و مذهب حقش پسند

یک نفس ای عارف وحشی نشان | تاوک غم در دل وحشی نشان

بس کن ازین بیهده با شرم باش | تن زن ازین سفسطه با شر مباش

در نفی تن با دم آتش فشان | رشحه گفتار بر آتش فشان

یکدمک از هستی خود با خدای | رو مکن از هستی خود با خدای

تا بکی از معرکه گرداوری | سر مکش از معرکه گردادی

شیشهٔ هستی شکن ای سنگدل | شیشهٔ نو طرح کن از سنگ دل

ای ره هستی زده در شب روی | نفس تو راهت زند ار شب روی

فی الترغیب والتحریص الی خدمت السلطان ایدہ ملکہ

تا بکے اے عارف ازین گفتگوی
حرفے ازان رمز کہ اب گفت گوی

در رہ تو نفس تو شبخون کند
روز دل آر آید و شب خون کند

پنجۂ او تافتہ سر جان تو
گوہر او یافتہ سر جان تو

دل بکن از پویۂ این پرورشس
یا زرہ از ہمہ ہے ور ہمہ پرشس

ہمرہ تو نقد تو بر باد داد
تا دم ازین ہمرہ بر باد داد

تا کے ازاین قصہ و این گفتگوے
حرفے ازان رمز کہ دین گفت گوے

رو سوے سلطان کن ازاین تنگنای
نغمۂ عشقے کش ازین تنگ نامے

یاد کن از حیدر و آن خاندان
خسرو ما را اقسم ازان خاندان

اے شہ دانا دل دریا نوال
کاز کف تو یافتہ دریا نوال

بر خط آن خسروے دیرینہ گوی
یک رقم از دفتر دیرینہ گوی

اے بتو روشن شدہ درگاہ کن
رو بسوے بندہ درگاہ کن

آمادہ اشکش ہمہ یکرنگ آل
در غم آل آن شہ یک رنگ آل

نامۂ من بنگر و شو قمبہ خوان
جانب خویش از در شوقم بخوان

تحفہ آوردہ ام از اوج ہان
رونق نو یافتہ از او جہان

خامۂ من ریختہ سودائے خود
تا کند او مایۂ سودائے خود

دل ز تو ہم مایہ و ہم رہ برد
تا در تعریف تو ہمرہ برد

تا خبر توصیف تو در دلبری   دارد از اندیشهٔ در دل بری

ز آتش تو یافته صد آفت آب   ذرهٔ تو مطلع صد آفتاب

شد بر تو ذرهٔ من آشکار   مهر تو شاید کند اور اشکار

از در تو آمده ماهان کلیم   تو گلے و ما همه ماهان کلیم

ذره ام از تحفهٔ مهری برد   کے شود از تحفهٔ مهری برد

از گل تو گلشن ما سیب خورد   گردن خصمت شد از آسیب خورد

درگه تو آمده نا طور دل   جلوهٔ تو آمده نا طور دل

گر کف آسیے دہی اسے جو بمن   صد کف موسے وید از چوب من

منخسف آمدم قارون نسیم   موسے عمرانم و قارون منیم

عاریت افتاده ز عیسی دمم   بر دل مرده دم عیسی دمم

اے در تو منفخ از چاه دین   چون در دین منفخ از جاه دین

ذره من جمرهٔ از ناردان   کاز گل گلنار کمے ناردان

دیده هر کس ز تو نے روشنی است   دره دیدار تونیه روشنیست

هند خود ایران ولتو دارای آن   طلعت تو گشته خود آرای آن

در ختم اقبال تو یک شاه چین   در رخ آمال تو بکشاد چین

طبع تو از زر اسے تو باد ست جود   گفت که باز اسے تو باد است جود

طلعت مصرت دل شیراز برد   قوت تو از دل شیراز برد

ازلب نانت دلم آزاد شد
بر سر خوانت دل ما زاد شد

سوے تو طبعم خطِ مشکین فرست
گفت تو از نافهٔ مشک این فرست

با دل خود مشکلم انباز کن
عقدهٔ از مشکل من باز کن

بد همت این نامهٔ زرین ورق
ثبت کن از خامهٔ زر این ورق

نور تو زد شعله در سینه ام
شغل از شعله درسے نه ام

لحن من از نغمهٔ داؤد لیست
کے شود از نغمهٔ داؤد لیست

طبعم ازین شنهٔ شاهی نژاد
بهتر ازین نامهٔ شاهی نژاد

حسن تو با دیده روشن درست
روشن ازان دیده روشن درست

شعلهٔ نارم بود از نار بد
زنغمهٔ نارم رسد از باربد

گفته من ذائقه با آب حیات
یافته زان ذائقه آب حیات

از بر من یافته برهانشان
وز در تو تافته برهان نشان

کلک من این بنده در این خانه زاد
بندهٔ خود خوانے ازاین خانه زاد

خانه تو ما من ارباب شان
داده از من ما من وارباب شان

نرگست اے ره زده ماروت را
وانگشش از دیدهٔ ماروت را

فتنهٔ دل باختها روت شد
پیش تو دل باخته هاروت شد

من سویت از جملهٔ کژره روان
زادهٔ خود کرده ام از ره روان

یوسف خود را بتو بفروختم
چهرهٔ اکنون ز تو بفروختم

بندهٔ بے شه بود از نامش آه — عزت بنده بود از نام شاه

بر در آن خانهٔ دانش که هست — از پئ ما خانهٔ دانش گهست

خواهم از این خانهٔ دیرینه پای — سر نهم این بندهٔ دیرینه پای

کشور وصفت زمن آباد گشت — خاک من از صفحه فو باد گشت

با همه بال و پر شهباریم — دل دهد از طعمهٔ شه بازیم

گرچه در اندیشهٔ خودبین نیم — لیک در اندیشهٔ خودبین نیم

تحفهٔ این دل شدہ بین بداست — نیکی خود مے نگر از این بداست

پاے دل از راه تو پر خار شد — بے تو دل راه تو پر خار شد

چشمهٔ خور باغ پر از نار سیب — آمده خور باخبر از نار سیب

بر دل این بنده خاره نورد — نیشتر افتاده ز خاران ورد

وا زدم از غیر تو راہے قدم — تا خورم از جام تو راحیق دم

سوے تو راهم بنه از پے بپے — از پے این آمدم از پے پے

آمده چون خاک ازین بحر آب — تا کشم از جرعهٔ تو بحر آب

بے پر و بال آمدم از شهریار — تا پر و بالے برم از شهریار

بر دلم از همت شاهین پراست — طائر دل آمده زان شه پرست

آمدم از کوے خود آتش بجان — تا زنم از بوے تو آتش بجان

در صفت دار السلطنت و بیت الخلافت لکهنو شید ارکانه

مربع اقبال تو روعازمین ... خلق سویش از همه روعازمین

اشهب فکرت پی وصفش خرام ... یافته زاندیشه وشد خوشخرام

لکهنو آن غیرت باغ بهشت ... بردل ازان زاوره داغی بهشت

چرخ ازان دائره برکاردان ... قطب بران دائره پرکاردان

ساخته اظهار از ایما هلال ... کامده ازجلوهٔ آن ماه لال

برسر آن چشمه که آتش خوراست ... چشمهٔ خورطالب آتشخوراست

گنبدش از گنبد هرمان زبر ... خوانده بران بسمله هرمان زبر

بردر او گنبد فه سوده سر ... سوده رخ از هر بدرسوده سر

گنبد گردندهٔ پیروزه خشت ... خواستش از لمعهٔ پیروزه خشت

ارض بران گنبد خاکی نهاد ... از پی بوسه رخ خاکی نهاد

تا فلک از لمعهٔ آن برزنی ... شد فلک از لمعهٔ آن برزنی

ثابت وسیارهٔ او چرخ پیر ... بل شده دردرهٔ او چرخ پیر

مربع آن مسکن نیک اختری ... رونق ازان یافته نیک اختری

ازدور ارزندگیش عصر وشام ... بهره ور ازبندگیش مصر وشام

بشنود از شهرت آن راخطا ... بشمرد او شهرت آن راخطا

یافته چین حلقهٔ دروازه اش ... لذت خود جسته دروازه اش

روم شد از جلوهٔ آن بی شکوه
روم کم از ذرهٔ وان پیش کوه

ساکن آن پیشتر ارکان دهر
گوهر آن بیشتر ارکان دهر

بسته ازان چشمهٔ اسلامیان
قطرهٔ آن چشمهٔ اسلامیان

گلخن آن تحفه تر از گلشنی است
در همه گلزار به از گلشنیست

آمده در همه هی نونش کاف
تا برد از دایرهٔ نون شگاف

شد زمی از گردهٔ آن بادرنگ
باشد ازین گردهٔ آن بادرنگ

دهر شد از گردهٔ او پای لنگ
پر زده گرچه بی او پای لنگ

ورنه هر کوچه ازان روشناس
آمده زانجانب آن روشناس

تحفه هر کشوری از خشک و تر
ساخته در وی گلو از خشک تر

نور در آتش زده تن بر زمین
تا شود آگنده عنبر زمین

ریخته از شیشهٔ چرخش گلاب
تا کند از گردش چرخش گلاب

عطر که دران بگذرد از آستین
نکهت گل اید شش از آستین

روز وی از پردهٔ شب بود تار
رشت وی از پردهٔ شب بود تار

پرورش اطلس هند از پرده در
اطلس چرخش شود از پرده در

گلشنش از نرگس و بادام چشم
دانه دل ریخته بادام چشم

عبهری راهش شده دریای زر
ذره او آمده دریای زر

موج شطش بر زند از نقره پای
گر بط آتش کند از نقره پای

گوهر و زر ریخته در هر کران | کان زرش معدن گوهر گران
بحر از ابنارے ناسفته گوش | کرده بر از گوهر ناسفته گوش
زاده از گوهر نیکوے خویش | آمده با گوهر نیکوش خویش
زهره برجش شده رادف زنان | حلقه وشش او دائره رادف زنان
ناخن خنیاگرش از زخم چنگ | بر دل ناهید زد از زخمه چنگ
واشود از خانه آن بخت یار | خانه دولت شد ازان بختیار
شهر وے آراسته از هوشان | از مه وے آمده مه هوشان
باهمه پاکے شه آن چو همی است | آنکه بر او ختم بر انسان همی است
در صفِ هر معرکه مردان بود | همتش از سر در مردان بود
هر که شد از مذهبِ او منجبر | مذهب او ریروشن از بیخ بر
سایهٔ حق است درین خاکدان | در کفِ او دشمنِ این خاکدان

فی تخلیج من مدحة العالمین فی عدله واحسانه

من کنم آوازه از شهر خویش | طایع سعدم شده از شهر خویش
تاخته تا کشور هند و دیار | همره من دل سوخته از دو دیار
از در خود سر زدم از بهره کام | جانب غربت زدم از شهر کام
چرخ زن از کشور خود تاختن | خواست دل از کشور خود تاختن
تاختم این مرکب تن سال و ماه | تا رهم افتاده بتمثال و ماه

زو دلم از یارسے دلهاش دم ‌ ‌ محرم خلوت گه دلها شدم

یافتم از ساغر سیرش مدام ‌ ‌ نشاء آن کو نه که سیرش مدام

از پس دریوزهٔ دلها تمام ‌ ‌ شد دلم از دیدن دلهات بام

بر دلم از ناخن بربط زخم ‌ ‌ میرود آن زخمه که بربط زخم

تافتم از مهر سوی یار سر ‌ ‌ تا سبک آمم زسوے یار سر

بر در دروازهٔ دلبر شدم ‌ ‌ تا یه جان دادم و دل بر شدم

چون زد از این زمزمه خوکرش دم ‌ ‌ با دم او یکدمه خوکر شدم

با دل پژمرده گل از بارگاه ‌ ‌ جانب شاه آمدم از بارگاه

کرد دل آهنگ در باز کرد ‌ ‌ حاجب شاه آمده در باز کرد

ساختم از حاجب شه فتح باب ‌ ‌ خواستم از حاجب شه فتح باب

زینت سر دیدم ازان خاک بوس ‌ ‌ داد لب از صدق بران خاک بوس

تشنه لب لبستهٔ نورسے نداشت ‌ ‌ از در شه بستهٔ نورنیه نداشت

شد دل ازان قافله سالار دین ‌ ‌ رهرو هر قافله سالار دین

شاه ازان کین بدر انداخته ‌ ‌ مهر بران چون بدر انداخته

دانش دل کژدم اژدر دهم ‌ ‌ دانش و دل دم زند از در دهم

بر زمین انداخته چون ماه تاب ‌ ‌ چهره دانش افروخته چون ماهتاب

گوهرش از معدن انصاف داد ‌ ‌ داد دل از معدن انصاف داد

سایۂ چترش بر گردون شده — پایۂ گردون دیگر دون شده

نور کر از مطلع حکمش نتافت — پرتوے از دولت حکمش نیافت

چون دل من یافته از درس جود — خواستم آیم برش اندر سجود

بهر وضو چشمۂ محراب شد — ابروے وے صورت محراب شد

قامتش از گلشن جان سرو ناز — کرده قد وے بقد سرو ناز

باگل رویش گل بستان خزان — آمده سویش گل بستان خزان

زلف وے از طرۂ پیچان خویش — صد دل و جان ساخته پیچان خویش

دار گل او آمده با برگ گل — گونۂ او تازه تر از برگ گل

روے بران در نهم از صدق دل — تا شود او آگهم از صدق دل

تا شود از وے دل من مست ظل — خود شود از سایۂ حق مستظل

چون بود او سایۂ حق آفرین — باد بران سایۂ حق آفرین

فی تعریف الشط آلکمتی نبایه و شمایله و صفایه و فضایله

بر در شه کمتی سے بے پا و سر — دایره وش ساخته بے پا و سر

کمتی نه بل جام پر از سلسبیل — جرعۂ اش از آخر اول سبیل

رشحۂ از لجۂ فیضش مدام — خلق خوشش از لجۂ فیضش مدام

یک نم از ان لجه دریاے نیل — خود سرش انداخته دریاے نیل

تشنۂ سوئش آمده عذب فرات — بر لب او جرعۂ عذب فرات

آمده وجلهٔ سوئے او خشک لب — روی پر آب از خوی او خشک لب

ز آتش آن بر دل گنگا گل است — سایهٔ این بر سر آن کاکل است

مهر سوی روشنیٔ روش تافت — بر دل او پرتوے از روشتافت

نه فلک از ساحل او فتح یاب — قلزمش از لجهٔ عرقت حباب

آب شد از ماہی وے سیمتن — ماہی آتش زده بے سیم تن

خونده بم آبشخورش آب حیات — خورده از آبش خورش آب حیات

عقدهٔ ناه از خورش آسان شده — ماہی او را خورش آسان شده

در صف خوش آمده گل صد ہزار — نغمه زن از ہر گل او صد ہزار

جنبشش از جرز دند ماہے آن — یافته سالش عدد ماہیان

سبزه و سنبل زده ہر سوش جوش — غرقه وے سبزهٔ ہر سوش جوش

جدول او رونق باغ و بہار — آب از ان جدول و باغ و بہ آر

باغ وے از نغمه در آویز چنگ — جوشش وے از ناله دل آویز چنگ

ہر گلش از فلک وے نار دار — ماہے او فلک دنبار دار

قطرهٔ او چشمهٔ از آبروے — کوثرش اندوخته از آب روے

آب وے از قطرهٔ دریا نشان — خه خه از ان قطرهٔ دریا نشان

از لب او سودهٔ مستی پدید — کف ز لبش نشاهٔ مستی پدید

صافی جامش برد از دل خمار — از پئے مے رو برد از دل خمار

ریختہ از خندۂ دریا شکر
گوش دل از خندۂ دریاش کر

آتش آلبش زند از دست برد
پنجۂ غم لبشکند از دست برد

گر دلت از نشاۂ اندوہ پر است
دست کش از نشاۂ اندوہ پرست

کشتی و بحر از سر روشن دلے
جستہ از این بادۂ روشن دلے

شاہد کلکم زدہ مے ما بداد
تا خورد از میکدہ مے یا بداد

اے دل ازین بادۂ بیجا مخور
بارخ شاہد خور و بیجام خور

خواہم ازین شاہد و ساقی مدام
جامۂ تن شویم از آب مدام

بے رخ شاہد ہمہ مے خواری ہست
بارخ اویم سئے میخوارے است

بارخ شاہد کشم این نیک شم
وز کف او بادۂ معنے کشم

شاہدم از طرۂ گیسو مدام
یافتہ از طرۂ گیسو مدام

آورد از عشق در اندام روے
اورم از شوق دران دام روے

ناوک غم واکند از ہر سپر
اورم از دل بہ تیرش سپر

ہست دل آشفتۂ ارباب ناز
بستہ بر او رشتہ ارباب ناز

رشتۂ دل طرۂ آن دلبر است
باخم و پیچش کی ازان دل بر است

دلبر من خسروے بندہ است
دل جز از و با ہمہ کے بندہ است

آنکہ درین گلشن بے آب و رنگ
گلشن دین یافتہ بے آب و رنگ

عارضش از آتش گل گشت باغ
نرگس او والہ گلگشت باغ

باگل او پنج بر آمد ز مهر — از گل او بیخبر آمد ز مهر

بردل دریا زند از نار کان — دل شود اندر بر آن نار کان

خال سویش هندوی شبرنگ برد — خال وے از هندوی شب رنگ برد

بر خد او آن خط چو یاسمن — یاسمن آمیخته چو یاس من

ریخته آب رخ تاتار و چین — گیسوے او ریخته تاتار چین

از گل او دل شده بی آب وتاب — واز دل او یافته گل آب وتاب

از کف پاش رخ خور ثور بین — درکف او چون رخ خور ثور بین

جرم همه از صورت اوصاف پاک — صورت او از همه اوصاف پاک

باده از او صافے و بی عیب شد — جام وے افروخته بی عیب شد

افسرش افراشته بر فرقدان — افسر بر داشته بر فرقدان

بندهٔ او رنگ غم از دل زدود — دشمن او آمده با ظل دود

تا شده خاک از ره او نامی است — نامیه در عین نکو نامے است

عارف من یک ره ازین گفتگوی — تا شود آسانت ازین گفت گوے

وا کشش او گفتهٔ او دست باز — زانکه بر او چشم امید ست باز

کے شودم ایدل ازین طاعنان — منحرف از درگه آنشاعنان

بر رخ هر کس ز خوے هستی نشست — صورت جان از خوے مستی نشست

هر که نه از رشتهٔ خود تا کی است — بسته دل از رشتهٔ خود تا کی است

من بدکس نادرم اندر زبان
کے پے کس رخ نہم اندر زیان

باصرہ از عیب تو در کوتہی است
چشم تو از عیب و ہنر کوتہی است

پاے ازین قافیہ بیرون گذار
سکن ازین قافیہ بیرون گذار

تا کے ازین دعوے ہیہاتگے
باز رہ از دعوے ہیہاتگے

سر بکش از قافیہ در شرم قال
تا در نظم آیدت اندر مقال

طبع تو گشت از پئے آن نامدار
بر در او سود پئے آن نامدار

میطلب از قاعدۂ رہبرے
تا سوے دروازہ شہ رہ بری

آنکہ از او یافتہ افلاک سود
عارض خود بر درش افلاک سود

آنکہ ہمہ از خدمتش آخرگہی است
نہ فلک از کشور او خرگہیست

خواہی از آن درگہ حضرت نشان
رو سوے آن درگہ حضرت نشان

ربط دعوت طرب آوازہ ساز
تا دہد از ربط رب آوازہ ساز

راہ زن از دفتر سلطان کل
نامۂ آور بر سلطان کل

ورنۂ این زخمۂ ہستی اثر
تا بود از نغمۂ ہستی اثر

نعرہ غازی شہ باذل لقب
دشمنش از وے شدہ باذل لقب

ناشدہ او بر سر دین تاجی است
رایئت آن ناصر دین ناجے است

نصرت دین باد از او آشکار
ور کف او رایئت اعدا شکار

تا بود آوازۂ از نار ربہ
تا گل رویش بود از نار بہ

گلشنش افروخته باد اچو نار	زاتش او سوخته باد اچنار
هست در آئینهٔ دور زمان	تا اثر از جلوهٔ سود و زیان
سود وے از سوزش اعداش باد	باد ازاو بر کف اعداش باد
تا چمن از لاله وزان گل پر است	بلبل شیدا است دران گل پرست
زو رخ اعدا همه زنجاریه	گشته از آتش همه زن جاریه
از گل او جلوهٔ گلزار باد	بلبلش از جلوهٔ گل زار باد
بر ورق از صورت پندار حرف	تا بود از پایه وا از وار حرف

باد بر او دولت او پائدار
خصم وے آویخته بر پائدار

تقریظ خاتمۃ حکیم الحکما جناب حکیم اصغر حسین صاحب دامت افضالہم رئیس فرخ آباد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد سخن آفرین اجل و اعظم که سخنوران را خلعت جاوید پوشانیده تا سخن است سخنور را زنده میتوان پنداشت و نعت سید المرسلین افصح العرب و العجم که به تبلیغ کلام پاک رهروان وادی ضلالت را بر جادهٔ هدایت رسانیده تا قرآن درجهان است نور ایمان فروزنده میتوان انگاشت میگوید بندهٔ هیچمدان اصغر حسین ژولیده بیان که هرگاه در سنه یکهزار سه صد چهار هجری بضرورت مداواے جناب مستطاب رفعت مآب آنریبل امیر الدوله سعید الملک راجه محمد امیر حسن خانصاحب بهادر ممتاز جنگ اتفاق ورود این سرگشتهٔ بادیهٔ شرور در دار السرور محمود آباد ضلع سیتاپور افتاد از حسن اتفاقات دولت ملاقات آغا سید محمد عباس صاحب سلمه اللہ الواهب خلف جناب غفران مآب حضرت مولوی ملا سید علی اکبر شیرازی که بداروغگی دیوانخانه و کتبخانه و عمارت این سرکار رسند افتخار دارند دست داد و سید آغا صاحب ممدوح مثنوی ذو بحرین و پارهٔ دیگر از کلام بلاغت نظام والد علام خود بمن دادند نظارهٔ جمال جهان آرای این مخدرات معانی رنگین و مشاهدهٔ رعنا شاهدان نظم و نثر دلنشین

خاطر را رشک آئینه خانهٔ چین نمود و زنگ افسردگی و وحشت از دل صفا منزل زدود
و فصاحت الفاظ گنج شایگان ست و نقد قیمتی معانی تمام روان وقت فکر پوست از مغز معنی
کشیده و رسائی اندیشه ذوقی از زلال زلالی چشانیده حُسن عبارت نثرش طرب خیز ست
و لطف اشارت نظمش دلآویز چه گویم بچه مایه از مطالعهٔ این سواد رنگین و مجموعهٔ نثر و نظم
بلاغت آگین لطف وافر و حظ متکاثر بر داشته ام و بکدام اندازه سرور و ابتهاج
دل و دیده را ازین گنجینهٔ سخن ملعل و گوهر انباشته ام شعر بگویم تازه دارم شیوهٔ
جادو بیانان را ها ولے در خویش بینم کار گر جادوی آنان را ها نمک گله و چاشنی
سپاس جان در قالب سخن انداخته است و بخلعت برجستگی عبارات و دلنشینی اشارات
پیکر سخن را نواخته الحق طرز گفتار را تازگی بخشیده اند و سروش معنی را بلند آوازگی
ستایش این کلام دلنشین در خور هیچو من هیچدانی کے تواند بود که نه خبر از انشا دارم
و نه وقوف در املا اگر از معانی بیان کنم بعید نماید و اگر مطابقت حال جویم درست
نیاید پس همان بهتر که برخی از سوانح عمری حضرت استاد موصوف برطرازم و مختصر
از حالات ضروری رقم سازم سوانح عمری واضح باد که جناب عظمت مآب ملا سید
علی اکبر مغفور شیرازی المتخلص بعارف از اعاظم سادات علوی ابن جناب میرزا
عبد الکریم مغفور ابن جناب شیخ الاسلام میرزا عبد الحسین ابن جناب افقه الفقها
میر آقا محمد باقر رح مغفرت پناه که از ائمهٔ اصول و از مشاهیر مجتهدین
حضرات امامیه اند و جلالت قدر شان محتاج به بیانی و مفتقر به تبیانی نیست

جناب ملا صاحب موصوف در حداثت سن علم صرف ونحو را از والدهٔ ماجدهٔ خود اخذ
فرمودند هرگاه بعمر نوزده سالگی رسیدند از اتفاقات زمانه والدهٔ ماجدهٔ الیشان بخلد برین
خرامیدند و والد بزرگوارشان عقد ثانی بستند جناب موصوف بشوق تحصیل علوم رو
باصفهان نهادند و در عرض مدت شش سال از اکتساب علوم معقول ومنقول فارغ
گردیده باز بشرف خدمت پدر عالیقدر رسیده بنابر زیارات عتبات عالیات دستوری
گرفته ناهض عراق شدند وپس از حصول سعادت زیارت کربلای معلی ونجف اشرف و
کاظمین تا مدت هفت سال در همان اماکن مقدسه بتکمیل علوم دینیه وکمالات معنویه
بسر برده از جناب آقا سید علی صاحب طباطبائی بحر العلوم مجتهد ودیگر مجتهدین عتبات اکتساب
علوم نموده پس ازان از جناب بحر العلوم اجازهٔ اجتهاد حاصل نموده در سنه یکهزار و صد
وسی ونه هجری بداعیهٔ شوق سیاحت عازم هندوستان شدند و در سنه یکهزار و صد و
چهل وسه هجری در آخر عهد سلطنت غازی الدین حیدر بادشاه اوده رخت موانست در بیت السلطنة
لکهنؤ انداختند و بآغاز عهد نصیر الدین حیدر بادشاه بوساطت سبحان علیخان نائب وزارت ونواب
منتظم الدوله مهدی علیخان بهادر وزیر مرحوم بشرف ملازمت بادشاه مشرف گردیده و در آخر
عهد امجد علیشاه جنت مکان در سنه یکهزار و صد وشصت یک هجری ازین دار فانی
بعالم جاودانی رحلت فرمودند جناب ممدوح باکمال متانت وخودداری درین شهر سے گذرانیدند
روزی ظفر الدوله بهادر وزیر خزانه شاهی در ادای مواجب ماهانه الیشان عذر آورد وگفت که اگر
ملا صاحب مثل سایر مجرائیان شاهی بملاقاتم تشریف آرند مبالغ ماهانه بدست خود حاضر سازم

ملا صاحب نقل و حرکت منافی وضع خود پند اشته مضائقه کردند و زیر وظیفه ایشان بند کردیس
حضرت موصوف عرضداشت دو حرفی بوساطت نواب شرف الدوله محمد ابراهیم
خان صاحب باین عبارت بحضور محمد علی شاه بادشاه فرستادند گنجور خزائن سلطانی
عطای خاقانی را بلقاے خویش رهن نموده ندمای حضرت شاهی مثل راجه جیالال
وغیره بتائید این تحریر زبان عرض کشادند که ملا صاحب سعدی عهد خود هست
بادشاه فرمود که من خدای خود را سپاس گذارم که سعدی ثانی را از شیراز بهر من
فرستاده است و همان دم حکم بادای ما وجب نافذ کرد از کملاء معاصرین خیلی گرامی
داشت ملا صاحب مغفور میفرمودند چنانچه بتائید این سخن از معائنه کتاب تذکره
قاضی محمد صاحب اختر و پنج آهنگ کلیات نثر حضرت نواب اسد الله خان
غالب دهلوی پیدا است و مبلغ کمالش ازین مجموعه هویدا ایزد تعالی اعقاب
ایشان را از ناملائمات دهر محفوظ داراد و بالنبی و آله الامجاد فقط —

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله و المنة که کتاب لاجواب موسوم به مثنوی ذو بحرین مصنفهٔ عالم المعی ماهر لوذعی
جناب مولوی سید علی اکبر صاحب علوی متخلص به عارف در مطبع نامی منشی نولکشور واقع
لکهنؤ بعالی همتی جناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع
موصوف بماه دسمبر سنه ۱۸۹۷ع مطابق ماه رجب سنه ۱۳۱۵ھ از حلیهٔ طبع آراسته و پیراسته گردید

المنة لله که

درین ایام میمنت التیام کلام برکت انضمام سراپا لطائف الموسوم به

مثنوی اسرار العوارف

بتحفظ حق تصنیف بخوشی اسلوبی کارپردازان

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور حسن زیبایش طبع شد

سنه ۱۸۸۹ء

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خداوند زمین و آسمان
زندگی بخشِ وجودِ دانش و جان

خاک راهش توتیای چشم ماست
آبروافزای هر شاه و گداست

هر که باشد دایما در یادِ او
یادِ حق هر دم بود ارشادِ او

گر تو در یادِ خدا باشی مدام
میشوی ایجان من مردِ تمام

آفتاب هست پنهان زیر ابر
بگذر از ابرو نما رخ همچو بدر

این تنت ابر است تو ای آفتاب
یادِ حق میدان همین است با جواب

هر که واقف شد ز اسرار خدا
هر نفس جز حق ندارد مدعا

حق چه باشد یاد آن مردان پاک
کی بداند قدر آن هر مشت خاک

صحبت نیکان اگر باشد نصیب
دولتِ جاوید یابی ای حبیب

دولت اندر خدمتِ مردانِ اوست
هر گدا و پادشه قربانِ اوست

خوی شان گیر ای برادر خوی شان
دایما میگرد گردِ کوی شان

هر که گردِ کوی شان گردید یافت
هر دو عالم همچو مهر بدر یافت

دولتِ جاوید باشد بندگی
بندگی کن بندگی کن بندگی

در لباسِ بندگی شاهی تراست
دولت از ماه تا ماهی تراست

هر که غافل شد از و نادان بود
گر گدا باشد و گر سلطان بود

شوقِ مولی از همه بالاتر است
سایهٔ او بر سرِ ما افسر است

شوقِ مولی زندگیِ جانِ ماست
ذکر او سرمایهٔ ایمانِ ماست

شوقِ مولی معنیٔ ذکرِ خداست
کان طلسمِ چشم ما را کیمیاست

آن هجومِ خوش که بر یادِ او است
آن هجومِ خوش که حق بنیادِ او است

آن هجومِ خوش که بی بندگیست
زندگی بی بندگی شرمندگیست

این جهان و آن جهان افسانه است
این و آن از خوشه اش یکدانه است

این جهان و آن جهان حیرانِ حق
اولیا و انبیا قربانِ حق

هر دو عالم ذرهٔ از نور اوست ‌‌ ‌ مهر و مه مشتعل گشتن ز نور اوست

حاصل دنیا همین درد سر است ‌ ‌ هر که غافل شد از و گاو خر است

غفلت از وی یکزمان جرم گران ‌ ‌ زندگی با دوست نزد عارفان

هر دمی کو بگذرد در یاد او ‌ ‌ با خدا قایم بود بنیاد او

هر که در یاد خدا قایم بود ‌ ‌ با خدا قایم بود قایم بود

هر سری کو سجدهٔ سبحان نکرد ‌ ‌ حق مر او را صاحب ایمان نکرد

سر برای سجده پیدا کرده اند ‌ ‌ در دو سر سر را اداوا کرده اند

عارف از وی یکزمان غافل نبود ‌ ‌ پس ترا باید کنی هر دم سجود

هر که غافل شد چرا عاقل بود ‌ ‌ هر که غافل گشت او جاهل بود

روز و شب در بندگی باشند شاد ‌ ‌ بندگی و بندگی و یاد یاد

مرد عارف فارغ از چون و چرا ست ‌ ‌ حاصل عمرش همین یاد خدا ست

صاحب ایمان همان باشد همان ‌ ‌ گو نباشد غافل از وی یکزمان

کفر باشد از خدا غافل شدن ‌ ‌ بر لباس دنیوی مایل شدن

این لباس دنیوی فانی بود / بر خدا و ندیشش ارزانی بود

چیست بنیاد لباس دنیوی / از خدا غافل شدن ای مولوی

دین و دنیا بندهٔ احسان اوست / این و آن شرمندهٔ احسان اوست

چیست احسان صحبت مردان حق / آنکه هر دم خواند از عشقش سبق

یاد او سرمایهٔ ایمان بود / هر گدا از یاد او سلطان بود

چیست سلطانی و درویشی بدان / یاد آن جان آفرین الجان جان

یاد او گر مونس جانت بود / هر دو عالم زیر فرمانت بود

بس نیرنگی هاست اندر یاد او / یاد او هان یاد او هان یاد او

نرم کن هان شرم کن هان شرم کن / این دل چون سنگ خود را نرم کن

معنی بزم غریبی آمده / درد هر سر را طبیبی آمده

حق پرستان خود پرستی چون کنند / سربلندان میل پستی چون کنند

خود پرستی خطرهٔ ناپاک تو / ای که جای گرد دشت خاک تو

جسم تو از خاک و باد و آتش است / قطرهٔ نوری و نور ذاتش است

خانه ات از نور حق روشن شده — یک گلی بود و کنون گلشن شده

پس درون گلشن خود سیر کن — همچو مرغ قدس خود طی سیر کن

صد هزاران خلد اندر گوشه اش — هر دو عالم دانه از خوشه اش

قوت آن مرغ مقدس یاد او — یاد او هان یاد او هان یاد او

هر کسی کو مائل یاد خداست — خاک راهش توتیای چشم ماست

گر ترا یاد خدا حاصل بود — حل هر مشکل ترا ای دل بود

حل هر مشکل همین یاد خداست — هر که یاد حق کند ذات خداست

کیست ای آن کو سراپا نور نیست — در حقیقت غیر حق منظور نیست

قطرهٔ نوری سراپا نور باش — بگذر از غم دایما مسرور باش

تا بکی در بند غم باشی مدام — بگذر از غم یاد حق کن والسلام

غم چه باشد غفلت از یاد خداست — هر که یاد حق کند ذات خداست

معنی بی انتها دانی که چیست — آنکه او ماند بقید مرگ و زیست

در سر هر مرد و زن سودای اوست — در دو عالم شورش غوغای اوست

منزل او بر زبان اولیاست … در دل او روز و شب یاد خداست

بندهٔ او صاحب هر دو سرا … او نه بیند غیر نقش کبریا

چشم او بر غیر هرگز وا نشد … قطرهٔ او جز سوی دریا نشد

این جهان و آنجهان فانی بود … غیر یاد حق نادانی بود

یاد کن هان تا توانی یاد کن … خانهٔ از یاد حق آباد کن

این دل توحید تو حق بوده است … من چگویم حق چنین فرموده است

شاه با تو همنشین و همزبان … تو بسوی هر کسی ناقص روان

وای بر جان و تن احوال تو … وای بر این غفلت و افعال تو

هر کسی کو طالب دیدار شد … پیش چشمش جمله نقش یار شد

درمیان نقش نقاش است بس … این سخن را درنیابد بو الهوس

گر تو میخوانی ز عشق حق سبق … یاد حق کن یاد حق کن یاد حق

ای برادر یاد حق دانی که چیست … اندرون جمله دلها جای کیست

چون بدانستی که در دلها خداست … پس ترا آداب هر دل عامست

یادِ حق نیست و دیگر یاد نیست / هر کرا این غم نباشد شاد نیست

حق که هفتاد و دو ملت آفرید / فرقهٔ ناجی از ینها برگزید

فرقهٔ ناجی بدان بی اشتباه / هست هفتاد و دو ملت را پناه

مردمانش هر یکی پاکیزه تر / خوب رومی و خوب خوی و خوش سیر

پیش شان جز یادِ حق منظور نیست / حرفِ غیر از بندگی دستور نیست

میچکد از حرفِ شان قند و نبات / بارد از هر موی شان آبِ حیات

فارغ اند از کین و از حرص و حسد / بر نمی آید ز شان افعالِ بد

هر کسی را عزت و حرمت دهند / مفلسی را صاحبِ دولت کنند

مردهٔ را آبِ حیوان میدهند / هر دلی نیز مرده را جان میدهند

سبز میسازند چوبِ خشک را / بوی میبخشند رنگ و مشک را

جمله اشراف اند در ذات و صفات / طالبِ ذات اند هم عینِ فرات

خوی شان علم ادب را مظهر است / روی شان روشن ز مهرِ انور است

ملکت شان از قومِ سکینان بود / هر دو عالم سابقِ اینان بود

قوم مسکینان مردان خدا است | این همه فانی و آن قایم بقاست
صحبت شان خاک را اکسیر کرد | لطف شان در شهر دل تاثیر کرد
هر که با او شان نشیند یک دمی | روز فردا او کجا دارد غمی
آنچه در صد سال عمرش نیافت | صحبت شان همچو خورشید بتافت
تا که از احسان شان شرمنده ایم | بندهٔ احسان شان شرمنده ایم
صد هزاران همچو من با شان شان | هرچه گویم کم بود در شان شان
شان شان بیرون بود از گفتگوی | جامهٔ شان پاک است از شستشوی
دان یقین تا چند این دنیا شود | آخرش کار تو با مولی شود
پس رهی کن این حدیث شاه را | پیروی کن هادی این راه را
تا تو همیابی مراد عمرها | لذت دریابی ز شوق کبریا
جاهل اینجا صاحب دل میشود | غرق دریا ساحل میشود
ناقص اینجا عارف کامل بود | یاد مولی هر کرا حاصل بود
این ادب تا جنس هر فرق کس | وانکه از حق نیست غافل یکنفس

دارویی هر درد را یادِ خداست ‌ ‌ از طفیلش زنده جانِ اولیاست

مرشدِ کامل همان باشد همان ‌ ‌ کز طلاشِ بوی حق آید عیان

هر که آید پیشِ ایشان ذره وار ‌ ‌ زود گردد همچو مهر نور بار

زندگی در نیست چون و چرا ‌ ‌ بگذراند این عمر در یادِ خدا

خود پرستی کارِ نادان آمده ‌ ‌ حق پرستی راهِ ایمان آمده

هر دمی غفلت بود مشکل عظیم ‌ ‌ حق نگهدارد ز شیطانِ رجیم

آنکه روز و شب بیادش مبتلاست ‌ ‌ این متاع اندر دکان اولیاست

کمترین بنده درگاهِ شان ‌ ‌ بهتر است از مهتران اینجهان

سرمه چشم ز خاکِ راهِ شان ‌ ‌ بس بزرگ آید فدائی راهِ شان

پس ترا باید که خدمتگارِ شان ‌ ‌ در کتابِ حق سبق بخشند شان

خدمتِ شان بندگی حق بود ‌ ‌ کان قبولِ قادرِ مطلق بود

چشمِ شان روشن ز دیدارِ اله ‌ ‌ در لباس اندر گدا او بادشاه

هر گدا را عز و جاهی میدهند ‌ ‌ دولتِ بی اشتباهی میدهند

زانکه در هر حال یادِ حق رواست ۱۲

خویشتن را هیچ میدانند شان ‌ ‌ ‌ حرف حق را خویش میدانند شان

همچنین مردان بچوگان کیستند ‌ ‌ ‌ دیگران مرده و اینها زیستند

معنی این زندگی یاد خداست ‌ ‌ ‌ کز طفیلش زنده جان او کیاست

همچو پیدا راهی خود آرای عزیز ‌ ‌ ‌ تا شوی ای جان من مرد تمیز

ذره را دیدم که خورشید جهان ‌ ‌ ‌ شد ز فیض صحبت صاحبدلان

ذره را خورشید انور میکند ‌ ‌ ‌ خاک را از حق منوّر میکند

بندگی کن آنکه او باشد قبول ‌ ‌ ‌ قدر آنرا کی بداند هر جهول

پادشاهی کو که او دایم بود ‌ ‌ ‌ همچو ذات پاک حق قایم بود

ناقصان را در نظر عاقل کند ‌ ‌ ‌ بیدلانرا از وجود صاحبدل کند

نیست با کس دعوی شان جهان ‌ ‌ ‌ ذره دو عالم باهمه یارند شان

راهی را معنی نمیدانی که چیست ‌ ‌ ‌ ای خوشا عمرش که از یاد تن بزیست

ذکر حق هر زبان گویا شده ‌ ‌ ‌ هر دو عالم را ز حق جویا شده

صاحبان بنده بسیار آمده ‌ ‌ ‌ بنده را با بندگی کار آمده

کیست صاحبدل که حق بشناسدش — گو بلفاظِ شوق حق می بازدش

هست تیغش روز و شب در یادِ او — یکنفس خالی نمیباشد از و

رسمِ شان آئینِ درویشی بود — از خدا او با همه خویشی بود

خود پرستی از میان برداشتند — تخمِ حق در کشتِ دلها کاشتند

تا کجا او صاحبِ مردِ خداست — از هزاران گر یکی گویم رواست

مردِ عارف زنده از عرفانِ اوست — نعمتِ هر دو جهان در خوانِ اوست

جمله میخواهند ذکرِ ذو الجلال — این زهی قسمت و زهی فرخنده فال

قیل و قالِ گر برای حق بود — از برای یادِ مطلق بود

آن روا باشد دگر منظور نیست — حرفِ غیرِ بندگی دستور نیست

باقی سرمایهٔ عمرِ تو کیست — هست اندر صحبتِ ایشان کفیست

صحبتِ شان کیمیا باشد ترا — هر چه میخواهی روا باشد ترا

صحبتِ ایشان بود لطفِ خدای — با نصیبِ کس بود این رهنمای

هر کسی زان دولتِ جاوید یافت — زندگی عمر را امید یافت

اینهمه فانی و آن باقی بدان / جام عشق پاک را ساقی بدان

هر چه هست از صحبت ایشان بود / کز طفیلش جمله آباد آن بود

اینهمه آبادی از یاد خداست / غفلت ما زوی ز نفس مرگو جفاست

معنی حق صورت باشد نکو / صورت حق صورت مردان او

صورت ایشان بود در انجمن / وصف ایشان بر زبان مرد و زن

صحبت شان حاصل این زندگیست / زندگی این زندگی این زندگیست

گر تو میخواهی که مرد حق شوی / عارفی و کامل مطلق شوی

اینهمه کان صحبت جان آمدند / از برای صحبت شان آمدند

زندگی ایشان ز فیض صحبت است / صحبت شان اینهمه ز رحمت است

هر کسی را صحبت شان بایدش / باز دل عقد گهر بگشایدش

صاحب گنجینهٔ ای بی خبر / لیک راز آن گنج ترا نبود خبر

کی از آن گنج تو یابی اطلاع / چون بسون قفل شد با آن متاع

پس ترا لازم بود جوئی کلید / تا به بینی گنج مخفی را پدید

این کلید نام ایشان بود
مرهم دلهای ریش جان بود

چون کسی را این کلید آید بدست
صاحب گنجینه گردد هر که هست

هم از مردان حق شد ای شفیق
زانکه راهی یافت در کوی رفیق

صحبت شانرا چو همراه کرد
هر گدا را صحبت شان شاه کرد

رحمت حق باد بر ابنای شان
بر مرید بر مادر ابنای شان

هر که شانرا دید حق را دیده است
خوش گلی از باغ صحبت چیده است

دیده ایشان خدا را دیدن است
گل ز باغ معرفت بر چیدن است

مشکل آید دیدن حق را بدان
میدهد آن جمله صحبت از شان

دیدن حق معنی دارد شریف
اینهمه آن جلهها ذات شریف

هر گدا دانست این حرف تمام
یافت آن حق را در وی هر مقام

زین حرف واقف کسی باشد که او
دارد از شوق محبت گفتگو

شوق لی لیس گریبان گیر شد
ناقص صحبت تدبیر شد

شوق لی سیح لیس باشد دستگیر
ذره گردد همچو خورشید منیر

بس که حق می بازد از دیدارشان | دیده‌های روشن از دیدارشان

روز و شب باشند در ذکر مدام | در لباس دنیوی مرد تمام

همچنین در یاد حق در زنده است | حق شناس و بی پسند خود است

در لباس دنیوی سر تا قدم | سستی و غافل نشستی دمبدم

آن خدا ملک شان را پاک کرد | گرچه چشمشان ز مشت خاک کرد

این وجود جان پاک از یاد او است | زانکه ایشان مظهر بنیاد او است

رسم شان آئین دلداری بود | در همه حال از خدا یاری بود

هر کسی را اگر نصیب این دولت است | دولت جاوید اندر صحبت است

این همه از صحبت مردان او ست | دولت هر دو سرا در شان او ست

صحبت شان نفع بسیار آورد | نخل چشمیم از یاد حق بار آورد

همچنین صحبت کسی دست آیدش | گر برای مردمی شایدش

سر و معنی بحق پیوستن است | غیر ذکرش از همه وارستن است

چون دل و جان بنده ذکرش راه یافت | حال عشقش بیدل آگاه یافت

کارشان از گردون گردان دگر گشت — بر سرِ دنیا چو مردان درگذشت

این جهان و آن جهان تحسین کنند — زانکه از دل ذکرِ حق رنگین کنند

در وجودش آفتاب تافته — نامِ حق در صحبتِ شان یافته

نامِ حق از بس که روز و شب گرفت — دستِ او را ذکرِ مولیٰ بر گرفت

ذکرِ مولیٰ زانکه باری داد شد — خانهٔ ویران که بود آباد شد

ذکرِ مولیٰ دولتِ باشد عظیم — نی بدست آید ز گنج و مال و سیم

هر که حق را خواست حق او را خواست — شوقِ تو بهتر ز کیمیاست

گوهرِ مقصود این یادِ خداست — لیکه او اندر زبانِ اولیاست

پارسائی به که بهرِ حق بود — پارسائی چیست کان با حق بود

هر دو مشتاق اند زاهد و پارسا — تا کرا خواهد خدای کبریا

لیکه در ظاهر کسی باشد درست — آنکه آرد مرشدِ کامل بدست

دین و دنیا هر دو فرمانِ او — هر دو عالم طالبِ دیدارِ او

هر کرا الفت بنامِ حق بود — در حقیقت عارفِ مطلق بود

عمر آن باشد که آن بی یاد رفت — عمر آن نبود که او بر باد رفت

یاد حق را طالب او میکنند — عارف حق جمله نیکو میکنند

حق بها باشد که باشد بنده — بی ادب وائیم ز حق شرمنده

بنده آن باشد برای بندگیست — حرف غیر حق همه شرمندگیست

تا توانی بندگی کن بندگی — خوش علاج است بهر زندگی

ای خوش آن آنکسی که دید روی دوست — بندگیش جای مقبول اوست

این جهان آنجهان از حق بیراست — لیک مرد حق بعالم کمتر است

گر کسی کو با خدا یکرنگ شد — وصف او از ملک روم و زنگ شد

مستی یکرنگی آید فوق حق — بنده را آرام اندر فوق حق

او برنگ بندگی و مال و جاه — ما برنگ بندگی اندر پناه

او برنگ صاحبی اندر خبر — بنده را از بندگی باشد خبر

او برنگ صاحبی فرمان روا — ما برنگ بندگی روشن گدا

عمرها خواهان آن دولت شدند — سالها مشتاق آن صحبت شدند

زان کسی را ذرہ زان شد نصیب — شد بخوبی ہمچو خورشید حبیب

غرض او یعنی ز حق غفلت بود — یاد او سرمایۂ دولت بود

دیدن او تاثیر می شود — صحبت مردان موثر می شود

ہر کسی کو خویش را بشناختہ — در طریق بندگی پرداختہ ست

این زمین و آسمان از خداست — عالمی ہر سو دوان کاشہ کجا

دیدہ در دیدار حق گر مبتلاست — ہر چہ می بینی بخشش حق بجاست

ہر کہ شان دید حق را دیدہ است — از طریق بندگی فہمیدہ است

صحبت مردان حق باشد گرم — دولتی را کان نباشد ہیچ غم

طرز رنگینی عجب رنگ آردش — از بدن نور خدائی باردش

او برنگ صاحبی و ہست بود — بندہ دائم بہ آداب و سجود

او برنگ بندگی و شان کو — بندہ سر تا قدم قربان او

صاحبی صاحبان ہید مدام — بندہ در بندگی باید قیام

صاحبان را صاحبی آمد شمار — بندہ در بندگی آید بکار

از برای آنکه تو گشته / ازپی دنیا ز حق برگشته

دولت گیتی نباشد پایدار / یکنفس دل را بسوی حق بیار

گر تو باشی غافل از فکر بلند / تو کجا و آن کجا ای هوشمند

چون دل تو مائل یاد خداست / آن خدای پاک از تو کی جداست

یاد او بنیاد عمر جاودان / یاد او سرمایهٔ صاحبدلان

یاد او ورد دو عالم را رواست / یاد او هر گم شده را رهنماست

یاد او این جمله را لازم بود / هر که غافل شد از او ملزم بود

یا الهی بنده را توفیق ده / تا بیادت بگذرد این عمر به

عمر آن باشد که در یاد خدا / بگذرد دیگر نباشد مدعا

مدعا بهتر که غیر از یاد نیست / غیر یادش این دل ما شاد نیست

شادی دایم بود یاد خدا / این زهی دولت که باشد حق نما

گر حقیقت در جملهٔ دلها بود / لیکه عارف صاف و ایما بود

چشم عارف کامل از دیدارست / مرد عارف واقف از اسرارست

صاحب مردان حق را دوستدار — تا ز غم گردی ز ریش و نامدار

هر چه هست از صحبت ایشان بود — زانکه چشم شان پر از جانان بود

مردمان دیده روشن شد از آن — خاک چشم جمله گلشن شد از آن

این همی صحبت که خاک اکسیر کرد — ناقصی را صاحب تدبیر کرد

گوهر و لعل و جواهر پیش شان — هر دمی کو بگذرد یاد شان

این جواهر با همه فانی بود — یاد حق بر بنده ارزانی بود

رسم مردان خدا دانی که چیست — فارغ اند از قید هر مرگ و زیست

یک نفس بی یاد او نگذاشتند — خوش علم بر نه فلک افراشتند

خیر خواه جمله پیدایش اند — زیب بخشش این همه آرایش اند

یاد حق مردان حق را زیور است — چشم شان خوش حقه پر گوهر است

حرف شان تعلیم عمر جاودان — یاد حق دارند دایم بر زبان

هر چه میگویند از راست و بس — بر نمی آرند غیر از حق نفس

این همه مشتاق دیدار خداست — بوستان و برگ گلزار خداست

هر که با مردان حق شد آشنا — سایهٔ او بهتر از بال هما

یاد حق یعنی ز خود بگذشتن است — از آلودهٔ غیر حق وارستن است

رستگی با غیر حق وارستگی است — با خدای خویشتن دلبستگی است

هر کسی کو با خدا دل بسته است — او ز چرخ و خلق بر جسته است

صحبت دل بستگان با خدا — کی تیسر آیدت این کیمیا

دین و دنیا هر دو حیران مانده اند — بس خبر الی و پریشان مانده اند

هر کرا این آرزوی پاک نیست — کامل است صاحب ادراک نیست

واصلان حق ترا کامل کنند — دولت جاوید را حاصل کنند

دولت جاوید پیش عارف است — این سخن مشهور پیش متعارف است

عارفان و کاملان و واصلان — نام او دارند دائم بر زبان

بندگی شان بود ذکر خدا — دولت جاوید یابی حق نما

چون نماید دولت جاوید او — تو ز حق باشی و حق را آن تو

در دل بنده چو حق پرتو فگند — خار بیخش را ز پای دل فگند

خانهٔ هجر از بنای وصلت معمور شد	خانهٔ دل از خدا معمور شد
همچو قطره کو بدریا او فتاد	عین دریا گشت و صلت دست داد
قطرهٔ چون گشت بدریا آشنا	بعد ازین تفریق می باید ترا

تمت

الحمد لله و المنة که درین آوان فرخی توامان ایوان حقیقت را زبان
لذت افزای عارفان مخزن المعارف الموسوم به مثنوی
اسرار العوارف که از حسن اتفاق معرفت و دستی
بوصول رسید بصرف مع قول خجسی مقبول در مطبع
آفاق مرجع معلی القاب عالی جناب
منشی نولکشور صاحب سی آئی ای دام اقباله
و عم نواله واقع شهر کانپور بماه
جون ۱۸۸۹ع بتحفظ حق تصنیف
بار اول بقالب
طبع در رسید

بعون صانع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

حبذا کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان
نظم و نثر باہم دست و گریبان مملو از درر غرر فصائح گرامی مسمّٰی به

لوائح جامی

۱۳۱ھ

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زبدة العارفین مشهور اقالیم
رومی و شامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰہی لا احصی ثناءً علیک کیف و کل ثناءٍ یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم ہر چہ در صحائف کائنات از جنس اثنیہ و محامد است ہمہ بجناب عظمت و کبریائی تو عائد است از دست و زبان ما چہ آید کہ سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی کہ خود گفتۂ و گوہر ثناے تو آنست کہ خود سفتۂ

رباعیہ

آنجا کہ کمال کبریاے تو بود
عالم نمی از بحر عطاے تو بود
ما را چہ حد حمد و ثناے تو بود
خود حمد و ثنای تو سزای تو بود

جائیکہ زبان آور انا افصح العرب علم فصاحت را انداختہ و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناختہ ہر شکستہ زبانی را چہ امکان زبان کشائی و ہر آشفتہ رای را چہ یارای سخن آرائی بلکہ اینجا اظہار اعتراف بعجز و قصور یست و بآن سرور دنیا و دین در نمیعنی مشارکت جستن از حسن ادب دور رباعیہ

من کیستم اندر چہ شمارم چہ کسم
تا ہمرہی سگانش باشد ہوسم
در قافلہ کہ اوست دانم نہ رسم
این بس کہ رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی سیدنا محمد ناصب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزین
ببذل المجهود و نیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الٰهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا
حقائق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را چنانکه هست
بما بنمای نیستی را در صورت هستی بر ما جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور
خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ
دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما هم از ماست ما را با ما
بگذار و ما را از ما رها ئی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار

رباعیات

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده

یارب همه خلق را ابن بدخو کن
و از جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی
و ز عشق خودم یکجهت و یکرو کن

یارب برهانیم که خرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یارب ز دو کون بی نیازم گردان
و ز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید

این رساله ایست مسمیٰ بلوائح در میان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان
و اصحاب ذوق و وجدان لائح گشته بعبارات لائقه و اشارات رائقه متوقع که وجود متصدی این
بیان را در میان نه بینند و بر بساط اعتراض و سماط اعتراض نشینند چه او را درین گفتگوی نصیبی
جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوهٔ سخن رانی نے رباعیات

خواجه تاب بنفشه را جهلیانهٔ خود

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیارے	از هیچ و کم از هیچ نیاید کارے
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم	زانم نبود بهره بجز گفتارے
در عالم فقر بے نشانی اولے	در قصهٔ عشق بے زبانی اولے
زانکس که نه اہل ذوق و اسرار بود	گفتن بطریق ترجمانے اولے
سفتم گہری چند چو روشن خردان	در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمدان	این تحفه رسانند بشاه همدان

لائحه اول

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک رو باشی و یک دل و از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره در پی مقصدی آواره رباعی

ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا	بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا	یکدل داری بس ست یکدوست ترا

لائحه دوم

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان برند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

رباعیات

ای در دل تو هزار مشکل ز همه	مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه	دل را به یکے سپار و بگسل ز همه
مادام که در تفرقهٔ وسواسی	در مذهب اهل جمع شر الناسی
والله که نه ناس و لے نسناسی	نسناسی خود ز جهل می نشناسی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی
جز راه اصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار و این وسوسه چند

لائحه سوم

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او بر داشته سوی دیگری می نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری می سپری

رباعیات

با یار به گلزار شدم رهگذری
بر گل نظری فگندم از بیخبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجاست تو در گل نظری

آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران
باشم تو نهی چشم بسوی دگران

مائیم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن جمال تو پیش نظر
بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر

لائحه چهارم

ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معقولیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت نه نمود و امروز نمودیست بی بود و پیدا است که فردا از وجه خواهد کشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و در خدا بند و از همه بگسل و با خدا پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را غبار هیچ حادثه نخراشد

رباعیات

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود — بودست همیشه با تو و خواهد بود
رفت آنکه بقبلهٔ بتان رو آرم — حرف غم شان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم — حسنے که نه جاودان ازو بیزارم
چیزی که نه روی در بقا باشی ازو — آخر هدف تیر بلا باشے ازو
از هر چه بمردگی جدا خواهی شد — آن به که بزندگی جدا باشی ازو
ای خواجه اگر مال و اگر فرزند است — پیداست که مدت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بدلبری در بند است — کش با دل و جان اهل دل پیوند است

لائحهٔ پنجم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر ست پر تو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرمود و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نمود تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز انی و بمقید از مطلق

باز مانی رباعیات

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز — چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند — از اصل چرا بفرع می آئی باز
از لطف قد و صباحت خد چه کنی — وز سلسلهٔ زلف مجعّد چه کنے
از هر طرفے جمال مطلق تابان — ای بیخبر از حسن مقید چه کنے

لائحهٔ ششم

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهرچه روی آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون

نفس ناطقه بصور مطابق حقائق متجلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کلها وایضاً عموم خلائق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی وکمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند وفی مثنوی المولوی قدس سره من افاد مثنوی

ای برادر تو همین اندیشهٔ گر گل ست اندیشهٔ تو گلشنی	مابقی تو استخوان و ریشهٔ ور بود خاری تو هیمه گلخنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی بحقیقتی اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کائنات مرائی کمال او برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری با و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از و تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد

رباعیات

گر در دل تو گل گذرد گل باشی تو جزوی و حق کل ست اگر روزی چند ز آمیزش جان و تن تو ئی مقصودم تو دیر بزی که من بر فتم ز میان گی باشد و کی لباس هستی شده شق دل در سطوات نور او مستهلک	وز بلبل بیقرار بلبل باشی اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشے وز مردن و زیستن تو ئی مقصودم گر سن گویم ز من تو ئی مقصودم تابان گشته جمال وجه مطلق جان در غلبات شوق او مستغرق

لائحه هفتم

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت مے باید بود تا به بطالت نه گذرد بلکه

واقف نفس تا بغفلت بر نیاید رباعیه

رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال
دارم همه جا با همه کس در همه حال
حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لائحه هشتم

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب ست و آن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افگند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعیات

یارب مددی کز دوئی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن
آن را که فنا شیوه و فقر آئین ست
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا

وز بد برهم و از بدی خود برهم
تا از خودی و بیخودی خود برهم
نی کشف یقین نه معرفت نی دین ست
الفقر اذا تم هو الله این ست

لائحه نهم

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بماسوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیه

زینسان که فنای خویشتن میخواهی	تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی
از خرمن ہستیت جوے کے کاہی	گردم زنی از راہ فنا گمراہی

لائحہ دہم

توحید یگانہ گردانیدن دل ست یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق بما سوائے حقسبحانہ تعالیٰ ہم از روی طلب وارادت وہم از جہت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از ہمہ مطلوبات ومرادات منقطع گردد و ہمہ معلومات ومعقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از ہمہ روی توجہ بگرداند وبغیر حق سبحانہ وتعالیٰ او را آگاہی وشعورش نماند رباعیہ

توحید بعرف صوفی صاحب سیر	رمزی زنہایات مقامات طیور
تخلیص دل از توجہ اوست بغیر	گفتم بتو گر فہم کنی منطق طیر

لائحہ یازدہم

مادام کہ آدمی در دام ہوا وہوس گرفتارست ودام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وے ظہور کند ومشغلہ محسوسات ومعقولات را از باطن وے دور انگند والتذاذ بآن غلبہ کند بر لذات جسمانی وراحات روحانی کلفت مجاہدہ از میان برخیزد ولذات مشاہدہ در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد وزمان حالش بدین ترانہ ترنم آغاز د رباعیہ

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا	لذات جہان را ہمہ دریای نگند
وی مایۂ غم پست زیاد تو مرا	ذوقے کہ دہد دست زیاد تو مرا

لائحہ دوازدہم

چون طالب صادق مقدمۂ نسبت جذبہ را کہ التذاذ ست بیاد کردن حقسبحانہ وتعالیٰ در خود باز یابد می باید کہ تمام ہمت را بر تربیت وتقویت آن گمارد واز ہرچہ منافی آنست خود را باز دارد وچنان داند کہ فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند ہیچ نکردہ باشد

وحق آن کما ینبغی بجا نیا ورده رباعیه

برعود دلم نواخت یکزمزمه عشق حقا که بعهد ها نیایم بیرون	زان زمزمه ام زپای تا سر همه عشق از عهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق

لائحه سیزدهم

حقیقت حقسبحانه وتعالی جز هستی نیست وهستی او را انحطاط وپستی نے مقدس ست از وسمت تغیر و تبدل ومبر است از وصمت تکثر وتحول از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد ونه در عیان همه چند ها وچون ها از وپیدا واو بے چند وچون همه چیز با باد مدرک واو از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره ودیدهٔ سر بے ملاحظه کمال او تیره رباعیات

یا من بهواک کنت بالروح سمحت ذات همه جز وجود قائم بوجود بس بیرنگ ست یاردلخواه ایدل اصل همه رنگها ازان بیرنگ ست	هم فوقی وهم تحت نه فوقے ونه تحت ذات تو وجود سازج هستی بحت قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل من احسن صبغة من الله ایدل

لائحه چهاردهم

لفظ وجود راگاه بمعنی تحقق وحصول که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کرده اند وگاه لفظ وجود میگویند وحقیقتے میخواهند که هستی وے بذات خود ست وهستی باقی موجودات بوے وفی الحقیقة غیر از وی موجودے نیست در خارج وباقی موجودات عارض وی اند وقائم بوے چنانچه ذوق کمل کبرای عارفین وعظمای اہل یقین بآن گواہی میدهد واطلاق این اسم بر حضرت حقسبحانه وتعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول رباعیه

هستی بقیاس وعقل اصحاب قیود	جز عارض اعیان وحقائق ننمود

لیکن بمکاشفات ارباب شہود — اعیان ہمہ عارض اند و معروض وجود

لائحہ پانزدہم

صفات غیر ذات اند من حیث ما یفہمہ العقول و عین ذات اند من حیث التحقیق والحصول مثلاً عالم ذاتیست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت وشک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغائر اند مر ذات را نیز متغائر اند اما بحسب تحقق وہستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد واسما وصفات نسب و اعتبارات او رباعیہ

ای در ہمہ شان ذات تو پاک از ہمہ شین — نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل ہمہ غیر اند صفات — با ذات تو از روی تحقق ہمہ عین

لائحہ شانزدہم

ذات من حیث ہی از ہمہ اسما وصفات معرا است و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه است بعالم ظہور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شہود متحقق گشته و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاہریت و مظہریت و وجود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاہدیت و مشہودیت وہمچنین ظہور که لازم نور ست مشرق ست به بطون و بطون را التقدم ذاتی و اولیت ست نسبت بالظہور پس اسم اول و آخر و ظاہر و باطن متعین شد وہمچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و ہر چند تضاعف نسب و اسماے او بیشتر ظہور او بلکه خفاے او بیشتر فسبحان الله مَنِ احتجَبَ بِمظاہرِ نورِہٖ وظہرَ بِاسبالِ ستورِہٖ خفاے او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتیست و ظہور او باعتبار مظاہر و تعینات

رباعیات

باگلرخ خویش گفتم ای غنچه دہان — ہر لحظه میوش چہرہ چون عشوہ دہان

زد خنده که من بعکس خوبان جهان	زد خنده که من بعکس هم و بی پرده نهان
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان	دیدار تو بی حجاب دیدن نه توان
مادام که در کمال اشراق بود	سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور	در پرتو او خیره شود دیده ز دور
داندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور	فالناظر یلمح الیه من غیر قصور

لائحه هفتدهم

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتیست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد
از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات
تا غایتیکه از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیتست و مراورا است بطون و اولیت و
ازلیت و باعتبار اتصاف از جمیع صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیتست و مراور است
ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات
بآنها باعتبار مرتبه جمع ست خواه مشروط باشد بتحقیق و وجود بعضے حقائق کونیه چون
خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسماء
و صفات الٰهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات
حقائق الٰهیه است و تلبیس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضے ازآن قبیل اند
که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که میزات
اعیان خارجیه اند از یکدگر و صوره معلومیه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه
است و تلبیس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست و بعضے ازین
حقائق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمع جمیع شیونه و ظهور آثار ها
و احکامها باستعداد ظهور جمیع اسماء الٰهیست سوے الوجوب الذاتی والاستغناء
علی اختلاف مراتب الظهور شدةً و ضعفًا و غالبیةً و مغلوبیةً چون کمل افراد

انسانی از انبیا و اولیا و بعضے را استعداد ظهور بعضی ست دون بعضی علی الاختلاف المذکور
چون سائر موجودات و حضرت ذات احدیه جمیع شیونها الالٓهیة والکونیة ازلاً ابداً در جمیع
این حقائق که تفاصیل مرتبه واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و غیب و چه
در عالم امثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق
و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلال و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات
و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود یست عیانی
عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس
خود از برای نفس خود بے اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در
مجمل و غنا مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنا مطلق آنست که شیون و اعتبارات و احوال ذات
با احکامها و لوازمها علی وجه کلی جملے که در جمله مراتب حقائق الٓهی و کونی بیتا به مرات رانی بطونها
و اندراج الکل وحد تها مشاهده ثابت باشد بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت
و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالیٰ
اِنَّ اللّٰہَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ رباعیات

دامان غنا عشق پاک آمد پاک
زآلودگی وجود ما ستی خاک
چون جلوه گر و نظاره گر جمله خود ست
گر ما و تو در میان نباشیم چه باک

هر شان و صفت که هستی حق دارد
در خود همه معلوم محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش
از دیدن آن غنای مطلق دارد

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی ست
واحد ز مراتب عدد مستغنی ست
در خود همه را چو جاودان می بیند
از دیدن شان برون ز خود مستغنی ست

لائحه بیستم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوع

درو ے جمع شود وچون ممیزات آن انواع را کہ فصول وخواص اند رفع کنی ہمہ درحقیقت حیوان
جمع شوند وچون ممیزات حیوان را وانچہ باو ودرتحت جسم نامی مندرج ست رفع کنی ہمہ درجسم
نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی را وانچہ باو ے مندرج ست تحت الجسم رفع کنی ہمہ درحقیقت
جسم جمع شوند وچون ممیزات جسم را وانچہ باو مندرج ست تحت الجواہر اعنی العقول والنفوس
رفع کنی ہمہ درحقیقت جوہر جمع شوند وچون مایہ الامتیاز بین الجواہر والعرض را رفع کنی ہمہ درتحت
ممکن جمع شوند وچون مایہ الامتیاز بین الممکن والواجب را رفع کنی ہر دو در موجود مطلق
جمع شوند کہ عین حقیقت وجودیست وبذات خود موجودست نہ بوجود زائد بر ذات خود و
وجوب صفت ظاہر اوست وامکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتۃ الحاصلۃ تجلیۃ
علے نفسہ متلبساً بشیونہ واین ممیزات خواہ فصول باشند خواہ خواص خواہ تعینات وتشخصات
ہمہ شیون آلہی اند کہ مندرج ومندمج بودند در وحدت ذات اولاً در مرتبہ علم بصورت
اعیان ثابتہ برآمدند وثانیاً در مرتبہ عین بواسطہ تلبس احکام وآثار ایشان بظاہر وجود کہ تجلی و
آئینہ است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیہ گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقتے واحد
کہ بواسطہ تلبس شیون وصفات متکثر ومتعدد مینماید نسبت بآنان کہ درضیق مراتب محبوس
اند وباحکام وآثار آن مقید

رباعیات

مجموعۂ کون را بقانون سبق	کردیم تفحص ورقاً بعد ورق
حقا کہ ندیدیم ونخواندیم درو	جز ذات حق وشیون ذاتیۂ حق
تا چند حدیث جسم وابعاد وجہات	تا کے سخن معدن وحیوان ونبات
یکذات فقط بود محقق نہ ذوات	این کثرت وہمی ز شیونست وصفات

لائحہ نوزدہم

مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نہ اندراج جزوست در کل یا اندراج مظروف
در ظرف بلکہ مراد اندراج اوصاف ولوازم ست در موصوف وملزوم چون اندراج تصفیت

وثلثیت وربعیت وخمسیت الی مالانهایة نه درذات واحد عددی زیراکه این نسب دروی مندرج اند واصلاً ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین وثلثه واربعه وخمسه واقع شود ازینجا معلوم میشود احاطه حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم ست بلوازم وموصوف باوصاف نه همچون احاطه کل بجز ویا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بجناب قدسه رباعیه

درذات حق اندراج شان معروفست	شان چون صفت ست و ذات حق موصوفست
این قاعده یاددار کانجا که خداست	نی جزو نه کل نه ظرف و نی مظروفست

لائحه بستم

ظهور وخفای شیون واعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت وجود وصفات حقیقیه او نیست بلکه متبنی بر تبدل نسبت اضافات ست وآن مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بریسارش بنشیند نسبت زید باو مختلف شود و ذاتش باصفات حقیقیه خود همچنان برقرار وهمچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد وبجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند که بر پاک وپلید تابد هیچ تغیر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ

رباعیه

چون خور و فروغ خود جهان آراید	بر پاک وپلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید	نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لائحه بست ویکم

مطلق بی مقید نباشد ومقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست نه مطلق ومطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست واحتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت بد وحرکت مفتاح که در دست رباعیه

ای در حرم قدس تو کس راجانی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی

ما و تو زہم جدا نہ ایم اما ہست
مارا بتو حاجت و ترا با ما نے

وایضاً مطلق مستلزم مقید لیست از مقیدات علی سبیل البدلیۃ نہ مستلزم مقیدی مخصوص وچون مطلق را بدلے نیست قبیلہ احتیاج ہمہ مقیدات اوست لاغیر

رباعیات

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت
بے سابقہ از فضل ازل نتوان یافت

برہر کہ بود توان گرفتن بدلے
تو بے بدلے ترا بدل نتوان یافت

اے ذات رفیع تو نہ جوہر نہ عرض
فضل و کرمت نیست معلل بغرض

ہر کس کہ نباشد تو عوض باشی ازو
وانرا کہ نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائے مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظہور اسماء الوہیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از محالاتست

رباعیہ

اے باعث شوق و طلبم خوبے تو
فرع طلب نیست مطلوبے تو

گر آئینہ محبیت من نبود
ظاہر نشو و جمال محبوبے تو

لابل کہ ہمہ محب حقست وہم محبوب او وہم طالب حقست وہم مطلوب او و محبوب ست در مقام جمع احدیت و طالب و محب ست در مرتبہ تفصیل و کثرت

رباعیہ

ای غیر ترا لبوے تو سیرے نہ
خالی ز تو ہیچ مسجدے دیرے نہ

دیدم ہمہ طالبان و مطلوبان را
آنجملہ توئے و درمیان غیرے نہ

لائحہ بست و دوم

حقیقت ہر شے تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانے کہ آن شے مظہر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان در ہمان حضرت و اشیاء موجودہ عبارت انداز تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاہر وجود بآثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمین اعتبارات بروجہے کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست والا جہل لازم آید تعالے اللہ عن

عن ذلک علوا کبیرا ٭ رباعیه

ماییم وجود اعتبارات وجود ٭ در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم ٭ ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

پس هر شے بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین اوست صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست رباعیه

همسایه و همنشین و همره همه اوست ٭ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع ٭ بالله همه اوست ثم بالله همه وست

لائحه بست و سوم

حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سائر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه کونیه بر مرتبهٔ الٰهیه غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد رباعیه

ای برده گمان که صاحب تحقیقے ٭ و اندر صفت صدق و یقین صدیقے
هر مرتبه از وجود حکمے دارد ٭ گر حفظ مراتب نه کنی زندیقے

لائحه بست و چهارم

موجود حقیقی یکے بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق ست اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار ست و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالة الفاظ و لغات نه نقل را در نعت

جلال او زبان عبارتست و نہ عقل را بکنہ کمال او امکان اشارت ہم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و ہم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بے نشانیست و نہایت عرفان او حیرانی رباعیات

ای در تو نہانہا و عیان ہا ہمہ ہیچ
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد
ہر چند کہ جان عارف آگاہ بود
دست ہمہ اہل کشف و ارباب شہود
این عشق کہ ہست جزو لاینفک ما
خوش آنکہ دمد ز نور او صبح یقین

پندار و یقین ہا و گمانہا ہمہ ہیچ
کانجا کہ توئی بود نشانہا ہمہ ہیچ
کی در حرم قدس تو اش راہ بود
از دامن ادراک تو کوتاہ بود
حاشا کہ بود بعقل ما مدرک ما
ما را برہاند از ظلام شک ما

مرتبہ ثانیہ تعین اوست بہ تعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیۂ وجوبیۂ الٰہیہ را و جمیع تعینات انفعالیہ امکانیہ کونیہ را و این مرتبہ مسمے ست بہ تعین اول زیرا کہ اول تعینات حقیقت وجودست و فوق او مرتبہ لاتعین ست لاغیر و مرتبہ ثالثۂ احدیت جمع جمیع تعینات فعلیہ موثرہ ست و این مرتبہ الوہیت است مرتبہ رابعہ تفصیل مرتبہ الوہیتہ است و این مرتبہ اسماء حضرت ایشان ست و اعتبار این دو مرتبہ از حیثیت ظاہر وجودست کہ وجوب وصف خاص اوست مرتبہ خامسہ احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیہ است کہ از نشان ایشان ست تاثر و انفعال و این مرتبہ کونیہ امکانیہ است مرتبہ سادسہ تفصیل مرتبہ کونیہ است کہ مرتبہ عالم ست و عروض این دو مرتبہ باعتبار ظاہر علمست کہ امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود بیش از یکے نیست کہ در جمیع این مراتبہ و حقائق کہ تفصیل مرتبہ احدیت اند ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکہ این مراتب و حقائق در وے عین وے بودند حیث کان اللہ ولم یکن معہ شئی رباعیات

ہستی کہ ظہور میکند در ہمہ شے
خواہی کہ بری بحال وی با ہمہ پے

رو برسر می حباب راببین که چه سان
برلوح عدم لوائح نور قدم
حق را مشمر جدا از عالم زیراک

می وی بیند اندر وی دوی در می مے
لائح گر دید کس درین سر محرم
عالم همه در حق ست و حق در عالم

لائحه بست و پنجم

حقیقة الحقائق که ذات الٰہی ست تعالیٰ شانہ حقیقت ہمہ اشیاست و او فی حد ذاتہ واحد لیست
که عدد را باو وراه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارهٔ حقائق جوہری
متبوعه است و تارهٔ حقائق عرضیه تابعیه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواہر و اعراض
متعدده متکثره مینماید و من حیث الحقیقة یکی است که اصلا متعدده متکثره نیست رباعیه

ای برسر حرف این و آن نازده خط
در جملهٔ کائنات بے سہو و غلط

پندار دوئی دلیل بعدست و سخط
یکعین مجسب و آن و یکذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق ست و از حیثیت
تعددی و تکثری که بواسطه تلبیس او به تعینات می نماید خلقست و عام پس عالم ظاہر حق ست
و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت
ست و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او ینہ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ رباعیات

هر شکل بتان رہزن مشتاق حق ست
چیزے که بود زروے تقلید جهان
چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان
گر باز روند عالم عالمیان

لابلکه عیان در همه آفاق حق ست
بالله که همان نه وجه اطلاق حق ست
مشهو و شد این عالم پر سود و زیان
با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

لائحه بست و ششم

شیخ رضی الله عنه در نص شعیبی میفرماید عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که

حقیقت هستی ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالم بعدم میرود
مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی
بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره
در بعضی اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و دیگر حسبانیه که
معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجهٍ
خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض
متبدله متجدده را بآنها قائم داشته و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزا نیست مگر اعراض متجدده
متبدله مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل
میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد
و می پندارد که این امر یست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض
من غیر خلو آن من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعیه

بحر یست نه کاهنده نه افزاینده	امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج ست	نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده
عالم بود ار نه ز غیرت عارے	نهر جاری بطور هاے طارے
و اندر همه طورهای نهر جاری	سر یست حقیقة الحقائق سارے

و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم بامره متنبه نشده اند باآنکه یک
حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید و
ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را بدون او
در خارج رباعیه

سوفسطائی که از خرد بیخبر ست	گوید عالم خیالی اندر گذر ست
آری عالم همه خیالست ولے	جاوید درو حقیقتی جلوه گر ست

واما ارباب کشف وشهود می بینند که حضرت حق سبحانه وتعالی در هر نفسی متجلی ست بتجلی دیگر ودر تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین ویک شان متجلی نمیگردد بلکه هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود ودر هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند رباعیه

هستی که دو آن نیست عیان بر شانی	در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم فی شان	گر بایدت از کلام حق برهانی

وسر درین آنست که حضرت حق را سبحانه وتعالی اسماء متقابله است بعضی لطیفه وبعضی قهریه وهمه دائما در کار اند وتعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط وارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد وبر روی افاضه وجود کند وظاهر وجود بواسطه تلبس باثار واحکام آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص ومتجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات وآثار کثرت صوریست از ان تعین منسلخ گردد ودر همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد ودر ان ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید وهکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود ودر هر آنی عالمی بعدم میرود ودیگری بمثل آن در وجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بریک حال ست ودر ازمنه متوالیه بریک منوال رباعیات

سبحان الله زهی خداوند ودود	مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر آنی برد جهانی بعدم	آرد دگری چو او همان دم بوجود
انواع عطا گرچه خدا می بخشد	هر اسم عطیهٔ جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

دلیل برآنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود ست آنست که هر چند حقائق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود

مثلاً وقتی کہ گویند انسان حیوان ناطق ست وحیوان جسم نامی ست وحساس متحرک بالاراده وجسم جوہریست قابل مرابعاد ثلثہ را وجوہر موجودیست لافی موضوع وموجود ذاتیست کہ مراد را لتحقق وحصول باشد درین حدود وہرچہ مذکور میشود ہمہ از قبیل اعراض ست الاآن ذات مبہم کہ درین مفہومات ملحوظ ست زیرا کہ معنی ناطق ذات لہ النطق ست ومعنی نامی ذات لہ النمو وہکذا فی البواقی واین ذات مبہم عین وجود حق وہستی حقیقی است کہ قائم ست بذات خود مفہوم ست مراین اعراض را وآنکہ ارباب نظر میگویند امثال این مفہومات فصول نیستند بلکہ لوازم فصول اند کہ بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطۂ عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فصول بروجہے کہ حستّ از شوند از ما عداے خود بغیر ازین لوازم یا لوازمیکہ ازینہا اخفے باشد مقدمہ ایست ممنوع وکلامی ست نامسموع وبرتقدیر تسلیم ہرچہ نظر با جوہر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضے خواہد بود زیرا کہ اگرچہ داخلست در حقیقت جوہر خارج ست از ان عین واحد وقائم ست باو ودعوے آنکہ اینجا امرے ہست جوہری ورائے عین واحد در غایت سقوط ست تخصیص وقتی کہ کشف ارباب حقیقت کہ مقتبس ست از مشکوۃ نبوت بخلاف آن گواہی دہد ومخالف عاجز باشد از اقامت دلیل وَاللّٰہُ یَقُولُ الْحَقَّ وَہُوَ یَہْدِی السَّبِیْل

رباعیات

تحقیق معانے از عبارات مجوے
خواہی یابی زعلت جہل شفا
گشتی بوقوف بر مواقف قانع
ہرگز نشود تا نہ کنی رفع حجب

بی رفع قیود واعتبارات مجوے
قانون نجات از اشارات مجوی
شد قصد مقاصدت زمقصد مانع
انوار حقیقت از مطالع طالع

در رفع حجب کوش نہ در جمع کتب
کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئہ حب
طے کن ہمہ را وعُد الی اللہ وتب

لائحہ بست وہفتم

عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعدداتی ست که در مظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود ست و محجوبانرا چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود ست حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیراکه ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود ست که ازلاً بوده و ابداً خواهد اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصور کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید رباعیات

هر چیست وجود جاودان موج زنان	زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
بنگر بجهان سر الهی پنهان	چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمده به بحر ماهی انبوه	شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت ست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظاهر ست و در همه مظاهر بذاته ظاهر رباعیات

گویند دل آئینه آئین عجبست	در روی رخ شاهدان خود بین عجبست
در آئینه روی شاهدان نیست عجب	خود شاهد و خود آئینه و این عجبست
این آئینه را داد جلا صورت تو	یک آئینه کس ندید بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آئینه ها	خود آمده پدید بی صورت تو

لائحه بست و هشتم

حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت

هر موجودے سار یست ولهذا قبل کل شی فیه کل شے صاحب گلشن راز گوید شعر

دل یکقطره را اگر بر شگافی | بروج آید از وصد بحر صافی

رباعیه

هستی که بود ذات خداوند عزیز | اشیا همه دروے اندووے درهمه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید | باشد همه چیز مندرج درهمه چیز

لائحه بست ونهم

هر قدرت وفعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود از ایشان در می نماید فی الحقیقة از حق ظاهر دران مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لافعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل فقط پس نسبت قدرت وفعل به بنده از جهت ظهور حقست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون می خوان ووجود وقدرت وفعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعیات

از ما همه عجز نیستی مطلوب ست | هستی وتوابعش ز ما مسلوب ست
این اوست پدید آمده درصورت ما | این قدرت وفعل ازان بما منسوب ست
چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش | از نسبت وافعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش | ثبت للعرش اولا ثم انقش
وصافی خود بزعم حاسد تا کے | ترویج چنین متاع کاسد تا کے
تو معدومی خیال هستی از تو | فاسد باشد خیال فاسد تا کے

لائحه سی ام

چون صفات واحوال وافعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست پس اگر احیانا دربعضے از آنها شری ونقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امرے دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست واز هر امر وجودے که شری

متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودیست من حیث هو امر وجودیست رباعیه

هر نعت که از قبیل خیرست و کمال
هر وصف که در حساب شرست و وبال
باشد ز لقوت ذات پاک متعال
دارد بالقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محضست دعوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلاً مفسد ثمارست و شریت نسبت باثمار شریت او نه از ان جهت ست که کیفیتی از کیفیاتست زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت ست که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلاً که شرست شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیاتست و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة رباعیه

هر جا که وجود کرده سیرست ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود
میدان بیقین که محض خیرست ای دل
بس شر همه مقتضای غیرست ای دل

لائحه سی و یکم

شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب نصوص میفرماید که علم تابع ست مر وجود را بآن معنی که هر حقیقتی از حقائق را که وجودست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائقست در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس انچه قابل ست مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابل ست مر علم را علی هذا الوجه و انچه قابل است مر وجود را علی وجه الانقص متصف ست بعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان ست در هر حقیقتی که احکام وجوب غالب تر وجود و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همچنین حاست

وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگرے آنست که بحسب عرف آنرا
علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه و تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی ایست مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم
نمیدارند می بینم ادراکه تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی
جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترتیب میکند
و میگذرد الی غیر ذلک پس از خاصیت علمست جریان وی بر مقتضاے قابلیت قابل و عدم
مخالفت بآن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم
فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات اللاحقة للوجود فے الموجودات باسرها رباعیه

هستی بصفاتی که درو بود نهان	دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن	بر قدر قبول عین گشتست عیان

لائحه سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثیتے
که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذی عین وے بودند همچنین صفات
کامله او بکلها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین
صفات ایشانست چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بود
نه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین
علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین
علم ذوقی و وجدانی تا غایتے که در ضمن علم موجوداتیکه بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند
عین علمیست که لائق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر الصفات و الکمالات

رباعیه

ای ذات تو در ذوات اعیان ناری وصف تو چو ذات مطلقست ا مانیست	اوصاف تو در صفات شان متواری در ضمن مظاهر از تقید عاری

لائحه سی و سوم

حقیقت هستی ذات حضرت حقست سبحانه و تعالیٰ و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش را متلبسه بهذه النسب والاعتبارات فعل و تاثیر او تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار آثار او رباعیه

خود را بشیون ذات آن پرده نشین زین نکته که گفتم اے طلبگار یقین	شد جلوه وه از مظاهر دینی و دین ذات وصفت و فعل و اثر چیست به بین

لائحه سی و چهارم

کلام شیخ رضی اللہ عنه در بعضے مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق ست سبحانه و تعالیٰ و در بعضے مواضع دیگر مشعر بآنکه انچه مضاف بحضرت حقست همین افاضه وجود ست وبس و توابع وجود از مقتضیات اعیان ثابته است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی ست یکے علمی غیبی که صوفیه تعبیر ازان بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت ست از ظهور حق سبحانه ازلاً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادے وجودے که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت ست از ظهور وجود حق سبحانه تعالیٰ منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلے اول ست و مظهر است مر کمالاتے را که به تجلے اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

رباعیه

یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا آن جود نخستین ازلا بود و بر آن	یک جود نصیب هر یکے داده جدا این جود پسین است مترتب ابدا

پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه تعالی باعتبار مجموع تجلیین ست و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی الا افاضهٔ وجود بر اعیان و اظهار انچه اندراج یافته بود و در الیشان بمقتضای تجلے اول

رباعیه

بشنو سخنے مشکل و سرے مغلق
از یک جهت آنجمله مضافست بما
هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
وز وجه دگر جمله مضافست بحق

تذئیل چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطهٔ ذاتی حقسبحانه تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهدهٔ جمال ذات او و اهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نگردند و انچه مذکور شد در اداے این مقصود کافی بود و تبیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات

جامی تن زن سخن طرازی تا چند
اظهار حقائق بسخن هست خیال
افسونگری و فسانه سازی تا چند
ای ساده دل این خیال بازی تا چند

ایضاً

در ژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن
در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
از گفت و شنید ما خموشی بهتر

ایضاً

تا کی چو دراے کردن افغان و خروش
گنجینهٔ درهاے حقائق نشوے
یکدم شو ازین هرزه درآئی خاموش
مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ایضاً

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن
هیدار گر اهل دانشی پاس سخن

اکشای زبان بگشت اسرار وجود		کین دُر نشود سفتہ بالماس سخن
	ایضاً	
یکلحظہ بہتر یکی بعیب اندر کش چون جلوہ آنجمال بیرون زتو نیست		وانگہ تتق از جمال غیب اندر کش پا در دامان و سر بجیب اندر کش
	ایضاً	
ای کز غمش اوفتادہ چاکت بکفن چون لال توان بود در دگر بس ازین		آلودہ مکن ضمیر پاکت بسخن لب را مکشا بنطق خاکت بدہن
	ایضاً	
جامی غم دوست را بعالم ندہی مرغ غم او بجیا شد با ما رام		با ہر کہ نہ او ست شرح این غم ندہی خاموش کہ مرغ رام را رم ندہی

خاتمۃ الطبع از طرف علمای مطبع

للہ الحمد والمنۃ کہ کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت وعرفان حاوی نکات لطافت بنیان بنظم ونثر باہم دست دگریبان اسرار ارباب تصوف از ہر لفظش عیان مملو از فوائد گرامی مسمی بہ **لوائح جامی** من تصنیف منیف قدوۃ السالکین زبدۃ العارفین افضل الفضلا اکمل الکملا مشہور دیار و امصار رومی وشامی مولانا **عبد الرحمن جامی** قدس سرہ السامی بہ مزید خواہش بار ششم در مطبع **منشی نولکشور** مقام لکھنؤ بعالی ہمتی جناب **منشی پراگ نراین** صاحب مالک مطبع مذکور بماہ جولائی ۱۹۰۶ء مطابق ماہ ربیع الاول ۱۳۱۸ ہجری طبع شد

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب فیض انتساب کہ چشم فلک مثل او را ندیدہ و گوش ملائک عدیلش نشنیدہ مسمی بہ

ی بایدید

از تصنیف لطیف ماہر علوم و فنون متبع شریعت رسول الثقلین مولوی محمد حسین طالب پوری

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع محلہ لکھنؤ مزین بہ طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جہان جہان ستائش جہاندارے را سزد کہ رایات جہانگیری فرمانروایان والا شکوہ
براوج گنبد گردون برافراخت وعرصۂ گیہان را بنور معدلت وانصاف گیتی
خدایان بزرگ نژاد روشن ومنور ساخت وصلوۃ بیکران بر شمع انجمن کائنات
واسطۂ عقد موجودات کہ بفروغ دین وپرتو یقین ظلمت آباد فانی را آرائش خلد
جاودان بخشید کلک دو زبان چہ زہرہ دارد کہ اوصاف محمد صلعم وآلہ برنگارد ورحمت
فراوان بر کرام اصحاب عظام کہ انتظام سلسلۂ اسلام وابستہ بایشان است نثار
آرد بازپس ازنگاشتن حمد ایزدی ونعت محمدی حقیر فقیر محمد حسین غفر اللہ
ذنوبہ بن شیخ علی اصغر بن شیخ غلام رسول بن شیخ پیر محمد بن شیخ دین محمد بن

شیخ محمد فصیح الحنفی انار اللہ برہانہ طالب پوری من مضافات شہر مرشد آباد
التماس میکند کہ این سطرے چند سودمند از کتابہاے معتبر بزرگان سلف
انتخاب نمودہ بعبارت سلیس براے مطالعۂ فرزند ارجمند میان محمد عبد العظیم
ابو الہدی سلمہ اللہ تعالی مینویسد و آنرا می باید دید می نامد اگر فرصت دست
دہد و توفیق رفیق باشد گاہ گاہے ازین رسالہ جملۂ چند بخوانند و بران عمل کنند
ورنہ علم بے عمل چون موم بے عسل ہیچ لذتے ندارد می باید دید اگر سعادت
دو جہانی خواہی این سی و یک خصلت را خو کنی اوّل یقین توحید و شہادت
براد دوم تعمیل حکم خدا و رسول یعنی قرآن و حدیث را پیشواے خود سازی
سوم پیروی اصحاب کبار و ائمہ اطہار چہارم اطاعت مادر و پدر کہ حق سبحانہ
تعالی خود را برضاے ایشان بازبستہ چنانچہ در حدیث قدسی ہست کہ مَن
رَضِیَ عَنہُ وَالِدَاہُ فَاَنَا عَنہُ رَاضٍ و احسان نمودن بایشان بعبادت
خود قرین ساختہ است بحکم وَقَضٰی رَبُّکَ اَن لَّا تَعبُدُوا اِلَّا اِیَّاہُ وَ
بِالوَالِدَینِ اِحسَانًا الحق خوشنودی مادر و پدر ہم در دنیا موجب
دولت است و ہم در آخر سبب نجات و سعادت پنجم حرمت و عزت بزرگان
و شفقت و رحمت برخوردان باید ششم ترک تکبر و غرور چہ کبر آدمی را خوار و
بیمقدار سازد نظم

تا توانی بگرد کبر مگرد	متکبر بری ز کبر نخورد
گر تو بے کبر و بے ریا باشی	خاص درگاہ کبریا باشی

ہفتم در وقت نکبت و مصیبت قناعت و صبر را اختیار کن و بوقت نزول

رحمت و نعمت شاکر باش کہ صبر صفتے بغایت مقبول است و منفعت صبر ہمین بس
است کہ بہ مضمون اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُوْنَ اَجْرَھُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ
و بوقت نزول رحمت و نعمت شاکر باش کہ شکر گذاری سبب زیادتی نعمت
ست بحکم لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ از خویش و اقارب خویش
دوری و قطع رحم نکنی بل بحسب استطاعت خود سلوک و احسان نمائی
صلۂ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسیہ ہست کہ
من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است ہر کہ آنرا پیوند کند من او را
برحمت خود واصل گردانم و ہر کہ آن را ببرد از رحمت خودش منقطع سازد بیت

بر خویش کشادہ کن رہ وصلت خویش		تا از ہمہ بیش باشی و از ہمہ پیش

نہم[9] کدامی مسلمانان را چہ زندہ و چہ مردہ حقیر نباید پنداشت دہم[10] دنیا را
بر دین مقدم نکنی کہ این شیوۂ اہل نفاق و پیشۂ تبہ روزگاران است
یازدہم[11] سخن تمام و غماز بحق کدامی مسلمانان باور نکنی بلکہ ساعی و تمام را
در مجلس خود راہ ندہی مثنوی

مدہ راہ اہل غرض پیش خویش		کہ آمیخت با یکدگر نوش و نیش
بصورت دہد نوش و یاری کند		بمعنی زند نیش و خواری کند

دوازدہم[12] خود را از مواقع تہمت و بہتان پہلو تہی کردن و از بدگمانی غیر
محفوظ داشتن سیزدہم[13] بہتان بر کسے نہ بندی و زائد از سہ روز کینہ مسلمانان
بر دل خود نہی کہ ہیچ رنجے از حسد و کینہ عظیم تر نیست چہ مرد حسود پیوستہ
از شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران در محنت رباعی

آن درد که درمان نه پزیر حسد ست	آئین حسد قاعدهٔ دیو و دد است
گویند حسود خصم مردم باشد	گزرانکه نکو ونگری خصم خود است

چہاردہم عیب پوشی را شیوهٔ خود ساختن که خصلت برگزیدگان ست دستاری یکے از صفتہاے او تعالیٰ اگر در دنیا عیب کسے بپوشی بروز قیامت خداوند تعالیٰ عیبہاے ترا بپوشد پانزدہم اگر کسے خلاف وعدگی نه کنی که حسن عہد از خصال بزرگان ستوده حالست و وفا کار جوانمردان اہل کمال حق سبحانه تعالےٰ فرموده که یَا اَیُّھَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَوْفُوْا بِالْعُقُوْدِ

بیت

نیست بر مردم صاحب نظر	خدمتی از عہد پسندیده تر

شانزدہم از ہر کدام به کشاده پیشانی و شگفته روئی پیش آئی و به خنده روئی کلام کنی ہفتدہم ہم بقدر رتبه و منزلت ہر کس عزت و حرمت کرده باشی ہیجدہم اگر در میان دو مسلمان خصومتے پیدا شود باید که صلح کرده وہی و در آن بلب سعی بلیغ نمائی نوزدہم اگر شمارا نزد حاکم وقت قدر و منزلتی حاصل شود تا باید که سعی و سفارش مظلومان بکنید و داد ایشانان بدہانید بستم بر ہمه کس احسان باید نمود چه نیک و چه بد بقول شیخ سعدی علیه الرحمه بیت

بهر نیک و بد بذل کن سیم و زر	که آن کسب خیر است و این دفع شر

احسان سبب نیکنامی و کرم موجب خجسته فرجامی است ہیچ صفت آدمیان را به از وجود و سخا نیست بیت

بخلق احسان نمودن موجب آخر نکو باشد	سخا از دستگیری مردم آخر سرخرد باشد

بست و یکم عفو وشفقت راشیوه کنی که این خصلت در فضیلت بر جملهٔ خصائل
فائق است حق سبحانه تعالیٰ پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم بر این صفت امر
کرد که خُذِ الْعَفْوَ فرا گیر د سیرت عفو را عادت کن در عفو چنان لذتے است
که در انتقام نیست **قطعه**

چو قدرت داوت ایزد گنهگار	بعفوش بند کن تا بنده گردد
که مجرم کشتهٔ افعال خویش ست	چو بوی عفو یابد زنده گردد

بست و دوم خود را از صحبت بد نگهدار و چه صحبت بد از جهنم بدتر است
صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد چنانچه همنشینی نیکان سبب مزید دولت
است ومخاطب بدان موجب ملال وندامت **بیت**

رفیقی نیک باید کرد حاصل	که صحبت را نشاید هر سیه دل

بست و سوم صحبت درویشان ونیکان ومحتاجان را عار ندانی وتنگ نکنی
که مصاحبت نیکان ومجالست درویشان کیمیاے سعادت ابدی ست ورهنماے
دولت سرمدی بست وچهارم بر مسلمان سلام علیک سبقت کنی که این صفت
کافه اهل اسلام است ویکے از نشانهاے تواضع بست وپنجم عبادت بیمار
مسلمان باید کرد اگرچه خانه مریض دور باشد یا قریب بست وششم معیت
میت تا قبرگاه وزیارت مزارات بست وهفتم درمیان قوم خود چنان بری کو دل
هر کس دل بستهٔ تو باشد **بیت**

دل بدست آور که حج اکبرست	از هزاران کعبه یکدل خوشترست

بست وهشتم بے تجربه بر کسی اعتماد نداری تا دین ودیانت ومروت واهلیت

کسے را بار ہا نہ آزمائی اور اصاحب وقوف سر خود نگردانی فرد

سیر کردم بسے محرم اسرار نہ بود	راز بکشاے برکس کہ درین مرکز خاک

بست و نہم چیزے کہ بر خود نہ پسندی بر دیگران مپسند سی ام از ہزل و سخرگی و فحش و زیادہ گوئی احتراز کنی کہ درین گناہ عظیم است و افعال نکوہیدہ حق سبحانہ تعالیٰ فرمودہ کہ یا ایھا الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسیٰ ان یکونوا خیرا منھم و لا نساء من نساء عسیٰ ان یکن خیرا منھن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب سی و یکم از غیبت و غمازی و حرص و حسد و بغض و نفاق و عجب و تکبر و ریا و بخل پرہیز کنی

بیت

خواہی کہ شود دل تو چون آئینہ	دہ چیز برون کن از درون سینہ
حرص و امل و غضب دروغ و غیبت	بخل و حسد و ریا و کبر و کینہ
دیگر خواہی کہ شوی بمنزل اقیم	نہ چیز بنفس خویش فرما تعلیم
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین	تفویض و توکل و رضا و تسلیم

مے باید دید این پنج خصلت را خوے خود سازی تا بہ دین و دنیا خوش باشی یکے محافظت امانت دوم راستی سوم حسن خلقی و نیک طینتی چہارم پرہیزگاری پنجم حیا با خداوند تعالیٰ استحیوا من اللہ حق الحیاء مے باید دید پائداری ملک ملت و عزت و حرمت از مال است و مال محبوب خلائق نزد ہر کس کہ باشد مردم تعظیم او بجاے آرند و بدوستی او رغبت نمایند چون از دست او برود دیگر پیرامنش نگردند و ابادی مملکت از رعیت و ترقی رعایا از عدل

وداو پس لازم است که مال بے محل صرف نکند واز حد انصاف نگذرد تا مالی
محفوظ ماند ورعیت سلامت مے باید دید اگر شمارا دولت یاوری کند و
بخت مدد دہد تا از بادۂ نخوت مخمور نگردد بلکہ بچشم عبرت غور کنند کہ فلک
سفلہ شعار وگردون ناہنجار بیک گردش از شاہان سلف مثل جمشید وضحاک
وغیرہ چہ کردہ ونیز از غدر روزگار ودورنگی لیل ونہار غافل گشتہ عمر عزیز خود را
بلہب ولعب نگذارد وآسمان کدامی صاحب جلال را با دولت ومال بریک حال
نگذاشتہ اگر نیرنگی دنیاے دون ورنگ چرخ چنبری گوناگون دیدنی وشنیدنی
ہوس است تا حالات سلاطین پیشین ورئیسان سابقین براے عبرت تو
بس ست مے باید دید ضائع ترین مالہا آنست کہ از و انتفاعے نباشد
وغافل ترین رئیس آنکہ درحفظ ممالک وضبط رعایا اہتمام نماید ولئیم ترین
دوستان آنکہ درحال شدت ونکبت جانب دوست را فرو گذارد وملعون ترین
خویش واقارب آنکہ از و نفعی بخویش نرسد واغیار متمتع باشند ونابکار ترین
زنان آنکہ باشوہر نسازد وبد ترین فرزند آنکہ از طاعت مادر وپدر ابا نماید و
ناقص ترین خدمتگار آنکہ خدمت مخدوم بجان ودل نکند وناخوش ترین صحبتہا
آنکہ مصاحبان را دل باہم راست نہ باشد وناقص ترین تن آنکہ در صحت
وتندرستی نباشد وہموارہ در مرض ورنج باشد وویران ترین شہرہا آنکہ در ایمنی
وارزانی نباشد مے باید دید صاحب جود وکرم بہر جا وبہر دم محترم ومکرم باشد
اگرچہ فقیر حقیر است بخیل بے نیل خداوند خست قابل لعنت ہموارہ ذلیل وخوار
وبے اعتبار می باشد گو امیر کبیر است مے باید دید برہر کس لازم است

که ازین سه فعل بپرهیزد و از خود ترک کند یعنی مکر و بغاوت و نقض عهد نظم

سه فعل است بد و رنهاد بشر	گر ازان نقص را میل باشد به شر
یکے نقص عهد است کاندر وجود	از و خصلتے نیست بد سوم تر
دوم مکر کردن سوم چیست بغی	گزد دین و دانش بود در خطر
گرت هست مردی و هوش و خرد	ازین هر سه خصلت حذر کن حذر

مے باید دید انسان را باید که در بخشش اعتدال کند و افراط و تفریط را نگهدارد نظم

مرو راه صاحب غرض پیش خویش	بنا خن مکن سینهٔ خویش ریش
که این جمله نیرنگ مکر و فن است	برون دوست و اندرون دشمن است

مے باید دید سردار را باید که مستی و بیهوشی نکند چون حفاظت خلق الله کار اوست
جاے غضب ست که اگر حاجت نگهبانی نگهبان شود تا از وجه نگهبانی بر آید و
محافظت جمهور چه طور کشاید مے باید دید علامت احمقی پنج چیز است اول
طلب منفعت خویش در مضر دیگران کردن دوم ثواب آخرت را بے ریاضت
عبادت چشم داشتن سوم بدرشت گوئی و تند خوئی با زنان عشق بازی نمودن
چهارم بے وفاداری و رعایت حقوق یاری و توقع دوستی از مردم نمودن پنجم
به تن آسانی و راحت بر خلق الله سرداری کردن و دقت علوم و نشر
مے باید دید حکما گفته اند که بے دوست نباید زیست اما هر کس نیز دوستی را
نشاید دوستی با یکے از سه طائفه لازم است اول ارباب علم و عبادت که به
برکت صحبت ایشان سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد دوم اهل مکارم
اخلاق که خطای دوست را بپوشاند و نصیحت از یاد دریغ ندارد سوم جمعے که بتعرض

مے باید دید

وطمع نباشد وبناے دوستی برصدق اخلاص ننهند واحتراز نه کردن از دوستی
سه گروه از فرائض است یکے فاسق واهل فجور که همت ایشایان بر مشتهیات
نفس مصروف بود وصحبت ایشایان نه سبب راحت دنیا باشد نه موجب رحمت
آخرت دوم دروغ گویان وارباب خیانت که صحبت ایشایان عذاب الیم و
معاشرت با ایشان بلاے عظیم بود وپیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع بازه
گویند واز دیگران تو پیغامهاے وحشت آمیز فتنه انگیز بخلاف راستی باز نمایند
سوم ابلهان وبیخبردان که نه در جر منفعت بر ایشان اعتماد توان کرد ونه در دفع
مضرت بحکم مصرعه دشمن دانا به از نادان دوست * مے باید دید در دنیا چهار
چیز سخت تر است اول در موسم پیری بینوائی وخواری دوم در غربت بیماری
سوم قرض به هنگام قلت چهارم تفرقه رفیق در مسافرت مے باید دید
باید که این سه چیز را خو کنی تاخیر در عقوبات تعجیل در خیرات صبر در حادثات
مے باید دید پنج چیز را غنیمت دان اول جوانی را قبل پیری دوم تندرستی
را قبل بیماری سوم توانگری را قبل محتاجی چهارم فراغت را قبل مشغولی پنجم
زندگی را قبل موت مے باید دید حکما گفته اند که اگر جمعے عزیمت کاری کنند وگروهے
در طلب همے قدم زنند آنکس بمقصود خواهد رسید که به فضیلت مردت مخصوص
باشد واگر همه در مروت برابر باشد کسے مراد یابد که ثبات دل وصدق عزیمت
او بیشتر بود واگر درین نیز تساوی باشند آنکس بر مطلوب قادر گردد که یار ومددگار
او زیاده باشد واگر دران هم تفاوتے نباشد تا هر کرا دولت یاوری کند وقوت
بخت مدد دهد ظفر او را خواهد بود قطعه

کوکب بخت چو طالع شود از اوج مراد مد و طالع اگر نیست مرنجان خود را		انچه مقصود بود زود میسر گردد که اگر روے سوے بحر نہی بر گردد		

می باید دید در محل اقتدار عنان اختیار در قبضہ تصرف نفس امارہ منہ کہ ترا در ورطۂ ہلاک ابدی اندازد و بہنگام خشم بر زیردستان رحیم باش تا بوقت جزا زیردست عالمیان بر تو مہربان باشد و بہیچ حال از حد انصاف درنگذری می باید دید اہل عالم در قول و فعل بر چہار قسم اند اوّل آنکہ بگویند و نکنند و این شیمۂ منافقان و بخیلان است دوّم آنکہ بگویند و بکنند و این سیرت دنیا داران است سوم آنکہ نگویند و بکنند این عادت جوانمردان است چہارم آنکہ نگویند و نکنند این خصلت دونان خسیس ہمتان است می باید دید این چند جملہ در اقاویل حکما آمدہ است باید دانست ہر کہ چہار کار کند چہار چیز را مترصد باید بود ہر کہ در خوردن طعام حرص زیادہ کند منتظر بیماری باید بود و ہر کہ بصحبت زنان حریص باشد رسوا شدن را آمادہ باشد و ہر کہ بر مصاحبان بے خرد اعتماد کند ملک و دولت را بدرود باید کرد و ہر کہ ظلم نماید خود را ہلاک باید یقین کرد و ممکن نیست کہ کسی کہ از ساغر ستمگاری جرعہ بنوشد بخمار بلا مبتلا نگردد و در چمن اعمال نہال بیداد بنشاند جز ثمر عقوبت و عذاب بر ندارد بیت

رہا کن ستم را بیکبارگی		کہ کم عمرے آرد ستمگارگی	

دیگر چہار چیز است کہ قلیل آن را کثیر باید دانست اوّل آتش کہ تلیل او را ہمان ضرر است در سوختن کہ بسیارے را دوّم وام کہ ندامت از قرض خواہان در یکدرم ہمان است کہ در دہ ہزار دینار سوم بیماری کہ ہر چند انحراف مزاج

قلیل باشد ضعف و ناتوانی آرد چهارم اعدا اگرچه خوار و حقیر باشند آخر کار خود
نماید دیگر تا بیمار را صحت کلی حاصل نیاید از خوردنی و نوشیدنی ذائقه نیابد و حمال
تا بار گران از پشت نه نهد نیاساید و عاشق در وصال معشوق نرسد راحت نیابد
و مسافر تا بمنزل فرد نیاید اضطرابش کم نشود و مرد مخوف تا از عدو مستولی ایمن
نگردد قرار نشود بیت

چون ز دشمن کسے فراغت یافت	جانب خوشدلی عنان برتافت

دیگر شش کس را طمع از شش چیز باید برید اوّل بادشاه ظالم نهاد را از ثبات
دولت و دوام ملک دوم مغرور و متکبر را از اوصاف مردم و نام کردن او به نیکوئی
سوم بدخلق را از بسیاری مصاحبان چهارم بے ادب و خیره روے را
از مرتبه بزرگی پنجم ممسک را از نیکی و نیکوکاری ششم طامع را از بے جرمی چه
طمع آدمی را در حرام افگند و هر جا که حرص و از خیمهٔ اقامت زند امانت و راستی از
آنجا رخت بردارد دیگر دو چیز قائم است پس از وقوع دو چیز اوّل حوض و چشمه تا وقتے
خوش است که بدریا نرسیده و چون به بحر آمیزد دیگر از حلاوت و پاکیزگی امید نتوان
کرد دوم موافقت از خویشان و مودت صافی از دوستان تا وقتے برقرار است
که مردم سخن چین و مفسد مجال سخن نیافته است چون مردم و در ما بین دو یار فرصت
سخن یافت دیگر بر دوستی ایشان توقع نباید نمود و اعتماد نتوان کرد دیگر سه تن
همواره مقید اندوه و اسیر بند غم باشند اوّل آنکه دائم به بدکاری مصروف باشد
دوم در حالت اقتدار نکوکاری نکند سوم نااندیشیده کارے کند و عاقبت
آن به ندامت کشد دیگر بزرگان در چشم سه گروه خفیف شوند اوّل جا کر گستاخ

که گاه بے گاه با خواجه برابر نشیند و آقا نیز با وی بزل و فحش کند دوم خائن که
بر مال آقا غالب گردد و در آن دست تصرف بگشاید سوم چاکر که غیر مستحق محل اعتماد
گردد و بر اسرار آقا دانا گشته مغرور شود دیگر سه تن خود را در رنج اندازند یکی آنکه
در جنگ از خود غافل شود تا زخم گران یابد دوم وارث ندارد و مال از وجه حرام
پیدا کند سوم پیر مردے زن بد و جوان در نکاح آرد و دل در و بندد و جه آن زن
هر وقت موت او از خدا خواهد دیگر جد و جهد دو تن بیفائده است گازرے که جامه
پر تکلف و پارچه شفاف پوشد و در میان آب ایستاده جامه شوید و بازرگانی زن
خوبصورت در عقد آرد او را در حضر گذاشته سفر کند دیگر تهمت کم حرکات دو کس
ظاهر شود یکی آنکه مال نزد بیگانه امانت نهد دوم احمقے را در میان خود و خصم
حاکم سازد دیگر ترک صحبت از دو کس نکو است یکے آنکه نیک و بد را یکسان داند
و ثواب و عقاب عقبے را نابود پندارد دوم ظاهر را از نواهی و باطن را از ملاهی پاک
ندارد دیگر از شش چیز فائده نتوان گرفت اول قول بے عمل دوم مال بے خیر
سوم دوستی بے تجربه چهارم علم بے صلاح پنجم صدقه بے نیت ششم زندگانی بے صحت
دیگر هشت تن را در هشت جا توان آزمود عالم را در هنگام تقریر و مباحثه و مردم اصلی را
در وقت نکبت و زاهد را در احراز ثواب آخرت و دوست را در ایام حاجت و دهقان را در زراعت
و سوداگر را در هنگام حساب و بزرگان را در زبان غضب شجاع را در میدان جنگ دیگر بباید
دانست که حکما بر اوراق صحائف و صبا اثبت کرده اند که از مصاحبت هشت گروه چه سفر و چه حضر
لازم هست و با هشت طائفه مصاحبت و مخالطت کردن از لوازم اما آن هشت تن که
دامن موافقت از همه ایشان در باید چید اول آنست که حق نعمت منعم نشناسد و خود را

بکفران نعمت موسوم سازد دوم آنکه بے سبب غضب گیرد وخشم او بر حلم غالب
باشد سوم آنکه بعمر دراز مغرور باشد وخود را از رعایت حقوق خالق وخلائق بے نیاز
انگارد چہارم آنکه ہر کار را بر عذر ومکر کند وآنہا در نظر او سہل نماید پنجم آنکه بر دروغ
وخیانت دلیر باشد واز راستی وامانت پرہیز کند ششم آنکه در الوب شہوت رشتہ
نفس را دراز گیرد وہوا وہوس را قبلۂ مقصود شمارد ہفتم آنکه بے شرم بود وبشوخ
چشمی وبے ادبی اوقات بسر کند ہشتم آنکه بے سببے در حق ہر دم گمان بد کند وبیحیتی
ارباب دانش را متہم سازد اما آن ہشت کس که با ایشان باید پیوست وصحبت
ایشان غنیمت باید دانست اول کسی است که شکر احسان لازم شمرد وادای
حقوقی که بر ذمہ خود باید مرعی دارد دوم آنکه عہد محبت وعقد مودت او بحوادث
روزگار وانقلاب زمانہ وگردش دوران ناپائدار شکستہ نگردد سوم آنکه تعظیم وتکریم
اہل مکرمت وارباب تربیت واجب بیند چہارم آنکه از غدر وفجور ونخوت وغرور پرہیزد
پنجم آنکه در وقت غضب بر ضبط قادر باشد ششم آنکه علم سخاوت برافرازد در تحصیل
مضائب سائلان بمقدار مقدور سعی نماید ہفتم آنکه حیا وشرم در صلاح را ہر وقت
برخود متمسک نماید وبکرامی ایام از ادب تجاوز نکند ہشتم محب صلحا وارباب یقین بود
واز اہل فجور وفسق کرانہ کند وہر که باین طائفه که ذکر شد در مقام موافق بود واز ان
گروہ که سابق مذکور گشت احتراز واعراض نماید ببرکت مصاحبت اینان اخلاق
رذیلہ از و منقطع گشتہ مزاج حالش باصلاح نزدیک شود چہ ستر که با آن حدت
وترشروئی که دارد چو با شکر در آن آمیزد از ترشی خود باز رستہ موجب دفع امراض
کثیر میگردد رمے باید دید حکما برائے تشخیص خیر وشر وشناخت نیک وبد ہر کس

ہیچ دقیقہ فرو نگذاشتہ یعنی رنگ سفید می مفرط با کبودی و سبزی چشم و باریک زنخ و تیز منظر و کشادہ پیشانی و بسیاری موی نشان است بر بے شرمی و ترشروئی و بدذاتی و فسق و فجور و رکاکت دانش و ضعف رائے از چنین کس حذر کردن واجب تر است و حکما در مقالات خود گفتہ اند کہ موے سخت میگون باعتدال دلیل شجاعت و صحت دماغ باشد و موے نرم دلیل کم ہمتی و کم فہمی و برودت دماغ باشد و زیادتی موی در شانہا دلیل جرأت و بلاہت و زیادتی موے در سینہ و شکم علت وحشت طبع و بیوقوفی باشد و ہموارہ رغبت داشتن بہ ظلم و ستم زردی موے دلیل احمقے است و تند مزاجی موے سیاہ دلیل فہم و دانش است موے میان شرح و سیاہی دلیل اعتدال اوصاف است نشان پیشانی پیشانی چنین کہ بروے چین و شکنج نباشد دلیل لاف و گزاف و حماقت و خصومت است پیشانی باریک دلیل دنائت و خساست باشد و پیشانی متوسط کہ بروے کنج باشد دلیل علم و دانش و ہوشیاری و اخلاص باشد نشان گوش گوش کلان دلیل جہالت و قوت بحفظ است و گوش خرد دلیل بلاہت و گوش متوسط دلیل معتدل حالست دلائل ابرو ابروے کلان بسیار موے دلیل سختی کلام است ابروے کشیدہ تا قرب صدغ دلیل مغروری و خودپسندی است و ابروے سیاہ معتدل در خردی و کلانی دلیل کمال دانش بود نشان چشم ناقص ترین چشمہا ازرق چشم بزرگ تیز منظر دلیل دشمنی و بددیانتی و سستی باشد حرکت چشم دلیل سفاہت و رکاکت فہم باشد کثرت حرکت چشم و تیزی منظر دلیل فریب و زرقی است سرخی چشم دلیل جوانمردی باشد و نقطہ ہاے زرد بر گرد سیاہی چشم دلیل ذاتی د

شرارت باشد وچشم معتدل میان کوتاهی ودرازی وسیاهی وسرخی دلیل عقل
ودانش ودینداری وپرہیزگاری بود نشان بینی باریک دلیل چرب زبانی
ونرمی بود وبینی کج دلیل شجاعت است بینی فراخ پهن دلیل شهوت ومحبت
است کشاده سوراخ بینی دلیل بسیاری خشم بود گندگی میان بینی بافراخی سر
بینی دلیل محض کذب گوئی وکثرت سختی است بینی معتدل در گندگی وباریکی و
کلانی وفراخی دلیل دانش وفراست باشد نشان لب ودهن دهن کشاده
دلیل دانش وفهم وجوانمردی است وگندگی لب دلیل احمقی ومتوسط لب باسرخی
دلیل راے صواب است نشان دندان دندانهاے ناهموار دلیل فتنه و
شر وبد دیانتی باشد ودندانهاے فراخ وهمواره دلیل دیانت وعدالت باشد
نشان رخساره رخساره بسیار لحم ومنتفخ دلیل کج فهمی وسخت خوئی باشد نحافت
ونزدی رخساره بے سبب دلیل بد خصلت وخبث سیرت است ومعتدل
این مراتب دلیل توسط است نشان آواز آواز درازو سطر دلیل جوانمردی
ست آواز باریک دلیل بد ذاتی آواز متوسط دلیل حسن تدبیر آواز غنه
دلیل احمقی وغرور بود نشان سخن کلام نرم افضل است وحرکت دست در
هنگام تقریر دلیل دانائی باشد نشان گردن کوتاه گردن دلیل فریب وخساست
است گردن بلند ونحیف دلیل کم همتی وبلاهت باشد گردن سطبر دلیل جهل است
گردن باعتدال دلیل عقل وفراست باشد نشان سینه وشکم شکم کلان دلیل
وخبث وشر ونامردی باشد ومعتدل شکم وسینه دلیل فهم وصفاے
مزاج باشد نشان شانه وپشت عرض کتفین وپشت دلیل جوانمردی

لیکن رکیک راے بود و نخافت گتفین دلیل بدخو باشد نشان کف و
انگشتان و انگشتان دراز دلیل دانائی و پُرخردیست نشان ساق
سطبر ساق دلیل حماقت و ترو شروئی بود معتدل ساق دلیل خوبی است این
قدر علامات بنا بر دریافت حال هر کس ارباب فراست را کفایت است
می باید دید دنیا زالیست فریبنده و شوهر کُش که بسیار تهمتنان را بشرن
دار در چاره لحد مقید ساخته و جائیست گذشتنی و گذاشتنی اکثر صاحب اقبال
را از اوج دولت در خاک مذلت انباشته و گلیست که جز خار بوئی ندهد و سرابیست
که جز نمائشے بیش ندارد باید که درین سرا لگاه بهوشیاری قدم نهی و عمر عزیز خود را
که نتیجه اش جز فناے نیست بر باد ندهی و کارے چنان کنی که بعد تو یاد به نیکوئی
کنند و گاه گاہے نام تو بخیر برند بیت

چشم کشا و نگر احوال خویش		خواب گران اجل آمد به پیش	

می باید دید محبت بر دو قسم است اوّل حُب دنیا که آخر آن افسوس است
دوم حُب دین که نفع آن فردوس است ترا اختیار باقی است ازین هر دو
یعنی ندامت و بهشت هرچه قبول کنی بیت

یک نکته بس است اگر شعور ست		ورنه چو چراغ پیش کور ست	

می باید دید بکار دنیا چنان غرق مشو که خود را غرق کنی از دست و پا زدن تو چه
خیر زاید و چه بد بر آید تو خوب بیقین میدانی که منشی قدرت در دفتر دیوان قضا
هر انچه رقم فرموده است ازان یکحرف نه بیش نه کم خواهد شد پس چرا استقلال
را از دست دهی و بنظر اهل روزگار سبک در آئی رباعی

گر کار تو نیک است بہ تدبیر تو نیست ‌‌‌ ‌‌ ورنیز بد است ہم بہ تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشہ کن و شاد بزے ‌ ‌ کاین نیک و بد جہان بتقدیر تو نیست

می باید دید کہ آدمی کم ہوش بعلم کوش مردم بے علم و بے ہنر بد یار خویش نزد خویش و بیگانہ خوار و بے مقدار باشد و عالم و ہنرمند بہر جا و بہر مکانی کہ رود توقیر و عزتش افزاید لاف بر ہنر آباء و اجداد مزن و نسب و حسب را وسیلہ مساز

مثنوی از ہنر خویش کشا سینہ را ‌ ‌ مایہ مکن نسبت دیرینہ را
زندہ بمردہ مشو اے ناتمام ‌ ‌ زندہ تو کن مردہ خود را بنام
از پدر مردہ ملاف اے جوان ‌ ‌ گر نہ سگے چون خوشی از استخوان

می باید دید اے فرزند از خویشان و قربیان خویش توقع خیر مدار خویشان تو شجر بے برگ اند کرم ایشان بے محل است اگر توانی بزور بازوے خود ہیچ حاصل کنی ورنہ بر متروکہ بزرگان خود صابر و شاکر باش و خصلت نیک اختیار کن و نیکی را فراموش و احسان بر کسے کردہ ناکردہ انگار و راز دل از کسے مگو و از بد اصل تمناے وفا مکن و اعتماد بر خانان مدار و مہمان را عزیز دار و سخن بے دریافت و بے برہان بر زبان مران بل از تقریر بے محل انواع شر و فساد سر می زند از آنجاکہ سخنان خاموشی افضل مصرعہ خمشی معنی دادہ کہ در گفتن نمی آید ✤ و بجاے کسے بد مرسان کہ چاہ کندہ را چاہ در پیش است قطعہ

ہر کہ بد کار یار بد اندیش است ‌ ‌ روے نیکی دگر کجا بیند
ہر کہ شاخ مضرتے کارد ‌ ‌ میوۂ منفعت کجا چیند

تمام شد

الحمد للہ جائے شکر است کہ در اواخر ماہ رمضان ۱۲۹۷ھ ہجری قدسی مطابق ۱۲۸۶ بنگلہ موافق ۱۸۷۹ء حسب ارشاد ہدایت بنیاد عندلیب گلستان فصاحت طوطی شکرستان بلاغت خوشنخو خوش بیان لطیف وشیرین زبان ہلال آسمان سخندانی وبدر تابان فلک معانی چشمہ لطف وکرم منبع حسن و اخلاق اتم جناب حضرت اُستاد منشی عطاء الرحمن صاحب قبلہ سالاری رفع اللہ درجاتہ این رسالہ مشتمل بر اسرار حکمت باتمام رسید وباختتام انجامید مصرعہ من نمانم این بماند یادگار۔ امید بصد انکسار از مستفیضان این رسالہ این است کہ اگر بمقتضائے اَلْاِنْسَانُ مُرَکَّبٌ مِنَ الْخَطَاءِ وَالنِّسْیَانِ غلطی ببینید تا از راہ عنایت وکرم بقلم اصلاح بپوشند شعر

بقدر وسع در اصلاح کوشند	اگر اصلاح نتوانند بپوشند

واین عاصی پُر معاصی را بدعائے دلی یاد فرمایند کہ ایزد غفار بہ تصدق احمد مختار واصحاب کبار از فشار قبر وعذاب حشر محفوظ دارد ودین ودنیا خیر رساناد و مطلب دلی حاصل کناد بحرمۃ النون والصاد بیت

چونکہ بدین پایہ رساندم کلام	ہر کہ کنم ختم سخن والسلام

قطعہ تاریخ

بفضل خداوند ارض وسما پے سال تاریخ وے فکر بود	بہ تصنیف این نسخہ چون دم زدیم ندا کرد ہاتف بدل خوش شدیم

تاریخ از چمن پیرائے گلشن فصاحت وانجمن آرائے بزم لیاقت یعنی جناب منشی بخش الرحیم صاحب متخلص بحقیر اینکہ

ے باید دید

نشی تیاز حسین لاولد بعمر سی وشش سالگی در ۱۲۸۰ھ بنگلہ در شہر کلکتہ فوت
نمودن و مدفون مد آنجا شدند مولوی غلام صفدر کہ عامل کامل بودند
بعمر سی یا سی و دو سالگی در شہر کلکتہ بصدر دیوانی بعہدہ وکالت مفتخر گشتہ
دولت بسیار ذخیرہ کردہ بعمر شصت یا ہفتاد سالگی از سہ منکوحہ سہ پسر و سہ
دختر را یادگار خود گذاشتہ در ۱۲۵۹ھ بنگلہ فوت نمودند بوقت مرگ زر نقد
وجائداد منقولہ وغیر منقولہ قریب چہاردہ پانزدہ لک روپیہ بر وارثان گذاشتند
پسر اولین شان نشی عطاء الرحمن چندے بر مسند پدر حکومت وریاست کردہ
لاولد بعمر سی سالگی در ۱۲۷۰ھ بنگلہ ازین جہان گذاشتند پسر دومین شان
نشی بدل الرحمن لاولد بعمر نوزدہ سالگی در ۱۲۶۶ھ بنگلہ رحلت فرمودند پسر
سومین شان نشی ظل الرحمن کہ الی آلان بر کل اشیاء پدر قابض گشتہ بر مسند
حکومت وریاست موجود اند تا این زمان از او شان دو دختر از یک منکوحہ
پیدا گشتہ نشی علی افسر پسر سومین نشی غلام رسول مرحوم کہ نشی کامل
و و بیر بے بدل بودند قطعہ

	معانی تقریر او جان فزائے		مبانی تحریر او دلپذیر	
	نی کلک او طوطی نطق را		خجل کردہ از نغمہائے صریر	

بعمر بست و دو سالگی در شہر کلکتہ بصدر دیوانی بعہدہ وکالت مفتخر گشتہ قدرے
املاک و اشیاء ہم حاصل کردہ یک پسر یعنی مصنف موصوف و یک دختر را گذاشتہ
بعمر چہل و پنج سالگی در ۱۲۶۳ھ بنگلہ ازین جہان فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند
مصنف ممدوح بر اشیاء پدر قابض و صابر گشتہ روزگار بخرمی میگذارند

تا حالت تحریر رسالۂ ہذا از دو منکوحہ دو پسر و یک دختر پیدا شدہ پسر اولین کہ اسمش محمد عبد العظیم الوالہدے و یک دختر بہ صغر سنی از شفقت مادری محروم گشتہ بسایۂ عاطفت خالہ ہنوز پرورش میابند و پسر دوین کہ نامش محمد فضل العظیم است این چند سطر برائے یادگار احوال حسب و نسب مصنف ممدوح تحریر ساختہ

خاتمة الطبع

الحمد للہ والمنة کہ کتاب می باید دید بار پنجم باہ اکتوبر سنہ ۱۹۰۸ع در لکھنؤ بمطبع منشی نولکشور طبع گردید

به عون خالق کون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

المنة لله که درین ایام فرخی التیام کتاب مستطاب جامع احوال حضرت خواجه باقی بالله و حضرت
شیخ احمد المعروف بمجدد الف ثانی با خلفاء نامدار حضرت ایشان رضی الله عنهم سراپا افاضات المسمیٰ

زبدة المقامات

که مطبوع طبائع خاص و عام علی الخصوص حضرات صوفیه کرام است بنا بر علیه
بنظر تفریح اصحاب تنزیه و تلوین و بغرض مشاهده اهل یقین با تمکین

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین طبع شد

فہرست مطالب کتاب زبدة المقامات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الباقی بالبقاء الابدی والدوام السرمدی والصلی علی النور الاتم الاحدی اعنی حضرت المحمدی وعلی آله واصحابه وسائر ابنائه الی یوم القیامة کلهم اهل الرحمة والولایة والکرامة بر نقشبندان صحائف علم وعرفان وتونگران وفاین وکنوز پنهان وخواجگان مائده تمکین وادب ودیوانگان حلقه سلسلة الذهب مخفی نماند که این بنده از کار مانده واز خود شرمنده را با آنکه آبا واجداد از منتسبان سلسله عالیه کبرویه بودند وحقیر نیز در آوان طفولیت به صحبت بعضی خلفای آن خانواده متبرکه رسیده لیکن بمناسبت فطری ورابطه جبلی هم در عنفوان شباب از اشارت های نهانی وبشارت های یزدانی دل را بسلسله ذهبیه خواجگان نقشبندیه بستگی دادند ودیده امید را چون باب رحمت ایشان بباب رحمت ایشان کشادند اما نمیدانست که کدام راهبر از راه نمایان این شاهراه دست این بر خاک افتاده برگیرد وکدام یک از مقبلان این سلسله عالیشان

وی را باهمه ناقابلی کرم در پذیرد و در آوان کشاکش این اندیشه ویرا رنجوری
فرا پیش آمد که در غلبات آن مقام بر زبانش همیر فتی که هان بر مرکب زین نهند
که مرا به هندوستان باید شد للمولوی المعنوی قدس سره زانکه پیلم دید
هندوستان بخواب + از خراج امید هر دو شد خراب + بعد از شفا ازان رنج و تب
ازان حرف های جنون سنج تقریبی چنان در میان آمد که ناچار سر از بالش ناشناخته
به مملکت هندوستان آمد پس از سالی دران کشور شبی در محفلی حدیث حالات
عجیبه و تصرفات غریبه گذشتگان مشائخ رحمهم الله ذکر یافت ویرا بر دل رفت
و دانم که بر زبان نیز بگذشت که این گروه حقیقت شکوه همانا مخصوص روزگار پیشین
بوده‌اند و امروز کیسهٔ ایام ازین جواهر خالی ست یا خود بعهد ما نیز موجودند اما از دیدهٔ
ادراک ما ناقابلان مستور و مفقود اند ع خاطر خوبان بصید اهل دل مائل نماند +
یا بشهر عشقبازان مرد صاحبدل نماند + قریب بدین ایام شبی در منام دید که
صاحبدلی در رسید و گفت برخیز که فلان بزرگ دین در موضعی چنان و چنین
با جمعی از ارباب صفا و یقین نشسته و ترا می طلبد بصحوب آینده آنجا شد
بزرگی دید بحلیه کذا و کذا بر صفه که دران خانه بود جالس و مراقب و اصحاب او
بزیر آن صفه سر پیش افگنده و خاموش آن آینده مر این بنده را پیش برد
آن بزرگ سر از گریبان بر کشید و دست خود بر کشاد و دست من گرفت و گفت
برخوان بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاء نصر الله والفتح تا آخر سوره و من میخواندم و اشک
میراندم چون بیدار شدم از مضمون این سوره و هیبت نزول آن پی بردم بسوی
آنچه اندیشیده بودم یعنی وقتیکه فتح و نصرت الهی در رسد مشاهده نمائی که جمعی در
جادهٔ طریقت و شه راه حقیقت فوج فوج داخل شوند پس تسبیح گوی و راه استغفار
پوی که او سبحانه توابست و چون خاتمه کلام ملک العلام تواب بود ازانجا اشاره

بتوبه گرفتم بعد ازین رویا کمتر از شهری در شهر برهان پور که بلده ایست از بلاد مشهوره
هندوستان همسایه سواحل بحر عمان وممر رهگذار حج روان و به یمن وانتساب نام
قطب الانام ریخ دلهای اسیران راطبیب شیخ برهان الدین غریب رحمه الله آرامگاه
غریبان و بحکم رویای یکی از اکابر ذو العلم والعمل والعرفان هذا نسبتی بخیر البلدان
صانها الله جمیع بلاد المسلمین عن آفات الزمان بخدمت نتیجه سادات کبار زبده
مرشدان بلند مقدار سر چشمه ذوق و وجدان مردم دیده مردمان میر محمد نعمان سلمه الله
المنان که دران بلده از خلفای این سلسله شریفه در مسند ارشاد بودند واز کاشفات
وجذبات ولهای طلاب میر بودند شتافتم وآن غریب آینده که مرا نیز دو بزرگی برده بود
هر ایشان را یافتم ذکر و مراقبه اکابر آن سلسله عالیه از ایشان برداشتم و در خدمت
ایشان تخم محبت آن بزرگ دیگر را که ایشان مرا بخدمت او رسانیده بودند در
مزرعه جان کاشتم تا آنکه بتاریخ سنه احدی وثلثین بعد الالف بامر وطلب
آن بزرگوار عالی منقبت در خصت این خلاصه دودمان سیادت باستان آن
قدوه خداپرستان یعنی حضرت ایشان رسیدم ونزدیک دو سال چه در سفر چه در
حضر متشبث دامان فتراک ایشان گردیدم فوائدیکه این غریب دران مدت
قلیله از فوائد کثیره آن حضرت یافته وانواریکه ازان آفتاب عالمتاب بر روزنه
دل این شکسته خاطر تافته شرح وبیان را بر نتابد شعر لوان فی کل منبت شعری
لسانا بثبت الشکر کنت مقصرا جزاه الله عنی وعن سائر الطالبین خیر الجزا هر چند
که دفور ادب تصریح نام نامی ایشان را بر نتابد لیکن بی آن زبان کلک بیان
شکر حلاوتی نیابد و جمال این مقال زینتی نپذیرد و دل دیوانه این سلسله
آرامی نگیرد واوست یعنی مصطفی بالاسم الذی تشیر به علیه لقبش بدر الدین و
کنیتش ابو البرکات و مذهبش مذهب امام الائمه نعمان بن ثابت وشیوه اش

تمکین و ثبات و نسبتش فاروقی و نظرش تریاق فاروق زهر تعصب و مشربش
نقشبندی و کرمش ماحی نقوش غیر از قلوب ارباب ارادت منشاءاش کابل و
غزنه مشهور و مولد و موطنش سرهند دار الحضور و مرقدش دران بلده در محل نور
ساطع و آستانش مر ارباب علم و عمل و عرفان را جامع قدس الله سره افاض
علی العالمین بره دران شهور و ایام که در جوار و سایه دیوار ایشان میگذرانند
فرزندان کبار آن غوث روزگار که جامع علوم و اسرارند و هریک خلف رشید
آن بزرگوار و احوال ایشان درین کتاب گذارش یافته مد ظلهم العالی این
کمترین را اشاره فرمودند بر انکه ترا باید که بعضی فوائد تازه و معارف بلند آوازه
که در خلال مجلس خلوات و جلوات بر زبان دُرفشان حضرت ایشان موافق
وقت و زمان حال و مآل مستفیدان و مستعدان میگذرد و داخل مکتوبات و
معارف الفتوحات نمیگردد با شمه از چگونگی اوضاع اطوار و انوار و برکات و خوارق
عادات ایشان نگاری و ایضا احوال عالیه پیر بزرگوار ایشان قطب زمانه دریگانه
شاهباز بلند آشیانه وحید العصر فرید الوقت منور البواطن معدن الیقین سراج
العارفین رضی الملة والدین مخدومنا خواجه محمد الباقی الاویسی النقشبندی قدس
الله سره دران کتاب بقلم آری تا محبان این دو بزرگ را عروه وثقی احوال و
کردار بود و از تو ایشان را یادگار باوجود قلت بضاعت خبر امتثال و اطاعت چاره
ندید چون اندکی ازین مقوله بتحریر رسید درین اثنا از مقتضیات تقدیر و قضا این
حقیر را دوری ضروری از ان سده سنیه روی نمود دران دوری جهة تسکین ملالت
مهجوری بیش از پیش بتحریر نمیقه مذکوره ماموره پرداخت هنوز ورقی چند از سواد مداد
سیاه نگردیده بود که واقعه هائله انتقال حضرت ایشان درویشان فقرا ایشان را
سیاه پوش ساخت پس از ارتحال آنحضرت خود لازم تر گشت تسلی جستن بذکر احوال و

اقوال ایشان زیراکه لمؤلفه ماهی کان گشت محروم از فرات + از کف آبی همی جوید
حیات + چون شد از دست یکی نور نظر + از عصا بر کف نهد جزع بصر + چون نماند مرضعه
پستان طلب + بنهد از انگشت خود پستان بلب + چونکه شد ساقی وصافیهای خم +
قوت مخموران چه باشد لای خم + چون برون شد ز انجمن شمع چگل + بوی او پروانه
جست از تاب دل + از انجاکه این نسخه تبیین برکات علیه آن ابوالبرکات شیخ احمد
نام بود و مقدمه آن بیان حالات پیر بزرگوار آن قطب الانام قدس الله سرهما آنرا
به برکات الاحمدیه الباقیه نامور گردانید و هر جا که کلامی از کلمات و نکته از نکات
این دو بزرگ عالی درجات بقلم آمد عنوان آنرا بلفظ برکت موشح داشت و نشان آنرا
بای منفرده بگذاشت و چون از سروش غیب تاریخ آن هو زبدة المقامات (۱۰۲۳) بگوش
هوش می آید اگر این نسخه زبدة المقامات نیز نامند مے شاید بعد از اتمام این منمیقه
امید میدارد که احوال دیگر متاخرین این سلسله علیه بر نگاشته آید و آن بحقیقت
دفتر اول این کتاب گردد بعنایة الله الصمد و این کتاب مشتمل ست بر دو مقصد
و هر مقصد متضمن فصولی چند **مقصد اول** در بیان احوال پیر بزرگوار حضرت
ایشان اعنی خواجه عالی شان سراج العارفین رضی الملة والدین خواجه محمد الباقی
قدس الله تعالی سره العزیز و فرزندان و خلفای آن حضرت و این مقصد مشتمل
است بر چهار فصل **فصل اول** در بیان احوال بدایت و نهایت آن حضرت
تا ایام سکونت ایشان به فیروزآباد دهلی و توجه ایشان بارشاد هدایت طالبان
معنوی والد بزرگوار حضرت خواجه ما قاضی عبد السلام ست که از ارباب فضل و صفا
بود و از نرمی دل همواره مصداق فلیبکوا کثیرا ولادت حضرت خواجه ما قدس سره در
بلده کابل بظهور پیوسته فی حدود سنه احدی او اثنی و سبعین و تسعمایه در روزگار صبی
سیمای بزرگی از جبهه اطوار ایشان پیدا بوده و جمال آثار همت ارجمند و تفرد بلند از آیینه

کاروبار ایشان هویدا گاه دران ایام روز تمام در گوشه خزیده سر بگریبان خموشی همکشیده اند
در تحصیل علوم رسمی شاگردی بمجمع علوم و دانائی مولانای صادق حلوائی که از علمای
اعلام آن ایام بود اختیار نموده برفاقت مولانا از کابل بماوراء النهر شده اند و باندک
روزگار از سمو فطرت بدرس آن علامه ایشان را بین الاقران امتیازی پدید آمده و
از فضائل بهره تمام روزی گشته اگرچه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود که بسلوک
این راه در آمده اند لیکن از ذکای فطرت و صفای نسبت دانش ایشان پایه بلند
داشته چنانکه یکی از صافی دلان صادق القول گفت روزی خادمان حضرت خواجه
در بدایت ترک تحصیل علوم رسمیه و آغاز هجوم جذبات الهیه بمحفل یکی از افاضل در آمدند
تقریبی را آن فاضل گفت اگر خدمت خواجه روزی چند دیگر بر سر مطالعه علوم بودندی
تا مولویت ایشان بکمال و اکمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت خواجه فرمودند مراد
از کمال مولویت آنست که کتب متداوله مشکله را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه و
افاده نمود بلا دعوی گفته می آید که هر کتابی که حل آن حدید البصر دانند در میان آرند
امید که تشفی تمام حاصل آید فاضلی از تلامذه مولانا صادق باین فقیر گفت چون
بسمع ما آشنایان رسید که خواجه از تحصیل علوم بدرویشی رغبت نموده اند باهم میگفتیم که ما ازین
جوان فطرتی و همتی دیده ایم که تواند بود که او بکاری قدم نهد و آنرا بانجام رساند آخر
چنان شد که گمان برده بودیم بالجمله حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که روزگار
برنائی بود جوش مناسبت این راه گاه بصحبت باریافتگان محفل لی مع الله میرسانید
تا آنکه در بلاد ماوراء النهر که معدن این طائفه عزیز الوجود است بسیاری از کبار مشائخ
آن عهد را دریافته نزد بعضی بعرض توبه و انابت نیز هم آغوش گردیدند کما سیجیء بیانه منقولا
عن کلامه الشریف همدران وقت در زمان گذر ایشان بهندوستان افتاد بعض اقربای
ایشان را که دران دیار اصحاب جاه بودند خیرخواهی صوری بر آن داشت که ایشان

نیز در زمرهٔ ارباب عسکر بودند و از امتعهٔ دنیاویه توانگر باشند اما از آنجا که ذری ایشان دولت
دین و توانگری متاع یقین بود سعی آنان بجایی نرسید سلطان جذبات الٓهیه در کنف خلت
خویش بگرفت تا بر دبجایی که برد و چون جلوهٔ تقدیر همخواست که نخست تعلقات کشیده
ایشان را هر یک تعلق باز آرد و از نظر و آن یک تعلق مجاز بنام حقیقت بر آورد نخست
دل نازنین ایشان را بیکی از دلبران صوری گرفتاری فرا پیش آمد و پس از دوری چند
میان ایشان و آن محبوب ایشان دوری ضروری بوقوع پیوست ع کان خال بجز
دانهٔ این دام نبود + و هم مقارن آن اوقات آلام مفارقت بعض کتب ارباب محبت
و معرفت بنظر ایشان درآمد تا میان آن لشکر الٓهی شوق حصول احوال این طایفه گریبان
دل ایشان بگرفت درویشی با این دل ریش گفت از زبان دُرفشان ایشان که فرمودند
بر سر مطالعهٔ کتابی از کتب اکابر بودم که برما تجلی نمودند و مارا از عابر بودند کشفهای روحانیت
متبرکه حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق والملة والدین قدس سره به تلقین ذکر و القاء جذبات
بنواخت آستین همت بر همه افشانده تشمیر دامان طلب نموده بهمگی در سراغ ارباب
این معنی در آمدند درویشی از مصاحبان ایشان که از حاضران وقت بود گفت چندان
از فرط طلب این راه در جست و جوی سالکان و مجذوبان تگاپو فرمودندی که زیاده
بر آن از قوت بشری متصور نباشد در بلدهٔ لاهور در ایام برشکال که از غلبه لای و گل
طی کوچه از آن بس مشکل می بود با همه نازکی تن چندین گذرها و کوهها و خرابها و گورستانها
و بیابانها و سر بستانها را بقصد دریافت صاحبدلان قطع میفرمودند ناقل گفت
من نیز روزی برعایت آشنائیها خواستم در آن سیر و تردد رفیق ایشان باشم هر چند
بمنع کوشیدند باز نماندم چون کوچه چند در قدم ایشان پیموده آمد از بسیاری گل
و لای مرا ماندگی و درد پای دریافت حیا و ادب را یارای عرض نداشتم ایشان از این
معنی آگاه گردیده مرا بازگردانیدند پس دانستم که ایشان بقوت پای دیگر درین نوع پیش رفته‌اند

ع قطع این راه بخربای جنون نتوان کرد + دیگری از آشنایان ایشان گفت دران اوقات در حوالی یکی از بوستانها و گورستانهای بلدهٔ مذکوره مجذوبی بود خداوند احوال شگرف حضرت خواجه از کار او آگاهی یافته همواره پیرامون او می شدند و او هرگاه حضرت خواجه را دیدی جز بدشنام نپرداختی و گاه بودی که بر ایشان سنگها بینداختی و گاه از ایشان گران نموده جای دیگر شتافتی اما آنحضرت از رسوخ طلب با این همه تنفر و توحش او روی بر نتافتندی ع سنگها دیده و دل از شیشهٔ می روی نتافت پس تا روزی عرق مهربانی آن دیوانه بحقیقت فرزانه در اهتزاز آمده ایشانرا نزد خویش بخواند و نظرها و دعاها در حصول مراد ایشان بظهور رسانیده و از نظر و دعای او ایشان را فوائد نصیب روزگار آمد بدین تقریب بر زبان مبارک رانده اند اگر چه ما ریاضات شاقه چنانکه بعضی اهل الله کشیده نکشیده ایم لیکن انتظارها و قلقهای عظیم دیده ایم که ریاضتهای و محنتهای شگرف را متضمن بود و نیز فرموده دران ایام حضرت والدهٔ ماجده چون کثرت بیقراری و بیداری و غلبهٔ ناتوانی و بیزاری ما را میدید و بغایت شکسته دل و آزرده خاطر گردیده روی عجز و نیاز بدرگاه بی نیاز آورده بگریه و ناله تمام میگفتند خداوندا مرا فرزندی است که در طلب تو از همه بگشته و از لذات جوانی دست شسته بر آورده گردان یا مرا زنده مگذار که طاقت مشاهدهٔ این ناکامی و بی آرامی او ندارم و بسا بودی که در میان شبها و سحرها مناجاتی چنین بحضرت بر آرنده حاجات همیکردند از ان دعا و التماس ایشان مرا گشایشها روزی گردید جزاها الله عنها خیر الجزاء مخفی نماند که والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت از دودمان سیادت بود و از قانتات نساء و همواره بدین درگاه تمام نیاز و شکستگی و التجی و همیشه مشغوف خدمت و تفقد فقراء بعضی از ثقات اصحاب خواجه ما قدس سره نقل کردند که با وجود تعدد کنیزان خدمات درویشان آستان ایشان را والدهٔ آنحضرت خود میکردند تا بجایی که هم خود نان تنور می بستند و بر میگرفتند

ودیگ بر میگذاشتند و فرود می آوردند و بسیار بوده که طعام را بتمام تقسیم فرموده خود
بلقمه از نان خشک قناعت می نمودند و اکثر بر حصیر پاره اضطجاع میفرمودند روزی
حضرت خواجه قدس سره بملاحظه ضعف و ناتوانی ایشان فرموده باشید که متکفل
امر طبخ دیگری گردد ام الفقرا ازین معنی چندگاه بگریه و زاری در آمده میفرموده اند
ندانم از من کدام جریمه بوجود آمد که حق سبحانه تعالی مرا ازین خدمت محروم گردانید
زیراکه کاری که ازین فقیره می آمد این بود که برای حضرت ایشان و خادمان ایشان
طعامی می پخت آن را هم از من باز گرفتند و از غایت انکسار و رعایت ادب باظهار
این معنی هم نیامدند تا آنکه این اضطراب ایشان بحضرت خواجه قدس سره رسید ایشان
آن امر را همچنانکه بود بآن ولیه زمان باز گذاشتند رحمهما الله تعالی بالجمله حضرت
خواجه ما در جست وجوی سالکان و مجذوبان سیها بظهور رسانیدند و بسیار یا کدلان
را در بلاد یافته بهرها گرفتند در سیاحت به صحبت یکی از عظام مشائخ سلسله رسیده
خواسته اند که اخذ طریقت وی نمایند و تفضل سلوک فرمانید استخاره نموده اند
حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز ظاهر شده فرموده اند حاصل سلوک
تفضل آنست که تهذیب اخلاق حاصل گردد چون این دولت میسر آمده تفضل
سلوک نمودن تحصیل حاصل ست و آنحضرت قدس سره خود از بدایت حال
خویش چنین برنگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی در ملازمت خدمت خواجه
عبید کرده شد لیکن خیال رجوع و عزم ترک در باطن بود و التماس فاتحه و ظاهر
ایشان از خلفای مولانا لطف الله بودند و مولانا لطف الله خلیفه مولانا
خواجگی وهیدی علیه الرحمه چون توفیق استقامت نیافت بار دیگر توبه در ملازمت
بندگان افتخار شیخ که در سمرقند تشریف داشتند و از کبار خانواده حضرت
خواجه احمد یسوی بودند کرده شد اگرچه جناب رضا نداشتند میفرمودند که شما

جوان ایدلیکن چون عزیمت فقیر مصمم بود بضرورت فاتحه خواندند و فرمودند خدا استقامت بدهد موافق تفرس آن بزرگواران عزیمت برهم خورد و خرابی عجیب روداد بار دیگر بی صنع و اختیار فقیر در بندگی حضرت امیر عبد الله بلخی مدظله تجدید توبه بظهور رسید مقرون بمصافحه آن نعمتی بود غیر مترقب امید که برکات آن مواهب الی یوم القیام بماند القصه چندگاه دیگر در مقام نگاهداشت حدود بود بار تا تاثیر اسم المضل اگر آن سد راه شکست عاقبت بهدایت صمدیت در خواب بشرف ملازمت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین صورت توبه منعقد شد و میل طریقه اهل الله بظهور رسید بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر طرف دستی می انداخت عاقبت بعضی از مخادیم فرمودند ذکری که منعقد بآن حضرت رسالت میرسد نتیجه مندست تعطش بران داشت که از همان عزیز طریق ذکر و مراقبه اخذ کرده شود مدت دو سال بران ذکر و مراقبه و اوراد سلسله آن عزیز مداومت نموده شد شنیده شده بود تا سالک مدتی قریب بچهل سال میدان لااله قطع نکند بمنزل الا الله نخواهد رسید ساده لوحیها بران میداشت که مرور زمان را در ذکر غنیمت شمارد و بهمان صورت عبادت قناعت نماید هر چند درین بیان اشارات غیبیه در سلوک طریقه دیگر ظهور میکرد و قدم استوار را از جا بر نمیداشت و در زمین کرم بزرگواران این طبقه تخم و قتها ما تشتهی الانفس میکاشت انشاء الله العزیز عاقبت دست کرم آن تخم را از جویبار ما لا عین رات و لا اذن سمعت سیراب گرداند بالاخره بکشمیر رسیده شد و بملازمت حضرت شیخ بابای والی قدس الله سره العالی اتفاق افتاد و از برکات نظرش بهره مند شده الحمد لله والمنة که آن نظرات نیز فتح باب قبول آمد چون حضرت شیخ از سلسله علیه نقشبندیه هم مجاز بودند و استعداد طالب متوجه است آن بزرگوار نفحات ربانیه از دریچه همان خانواده اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدار القرار

عینیت معهوده حضرات خواجها جلوه گر شد و ارواح طیبات ایشان در بشارات نمودن
گرفتند و تلقینات فرمودند و بهمین توجه ایشان آن نسبت را قوتی پیدا شد و دایره
عینیت وسعتی پیدا کرده و راه روشن شده فی الجمله جمعیتی دست داد تا آن که بجذب
عنایت ایشان بخدمت مخدومی حقائق پناهی ارشاد دستگاهی حضرت مولانا
خواجگی امکنگی قدس الله سره العزیز رسیده شد و بطوع و رغبت خود بعیت و مصافحه
بدست آورد و طریقه خواجگان اخذ کرده شد و بطفیل ملازمت آنحضرت و ارواح طیبه
خواجه نقشبند و خلفای ایشان در سلک افتادگان آن راه و نیازمندان این
درگاه در آمده شد اللهم احیی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و
السلام علی من اتبع الهدی انتهی کلامه الشریف از فحوای این رقیمه در افشان
دراتیان بدایت احوال ایشان که ماندگی از آن لب کشودیم و کذلک از مضمون این
ابیات شریفه ایشان که ؎ شنیدم کاشف راز نهانی + ابوالقاسم چراغ کبرکانی +
که بودی ورد جان نام اویسش + که باشد شربی از جام اویسش + کنم من کین هوس
گیرد دماغم + نیابد نور این سودا چراغم + زبانم زین تلفظ گرچه بندست + سرم بنجو است
صید این کمندست + چنان مستفاد گردیده که حضرت خواجه ما اویسی بودند و تربیت
از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق
والدین و خلفای ایشان رضی الله عنهم یافته و بنظرات عنایات آن بزرگواران
کار را بانجام رسانیده و بعد از حصول کمال چون از پیر ظاهر نیز چاره نیست بماوراء النهر
رفته از خدمت مولانا خواجگی مجاز گشته اند یکی از صاحبدلان صادق القول
که آن وقت حاضر بوده باین حقیر گفت روزی پیش از انکه حضرت خواجه از
هندوستان بماوراء النهر شوند در لاهور مسجد برای ادای نماز فرض از فرائض
خمسه درآمدند در اثنای نماز ناگاه از سینه سکینه ایشان آوازی عجیب ظاهر شد

چنانکه اہل صف نماز را ازان حیر تہا روی داد بعد از ادای تسلیمتین حضرت خواجہ بتعجیل
ہر چہ تمام تر از مسجد بیرون رفتند ازان پس دو سہ تن از نزدیکان را فراہم آوردہ در
منزل خود ادای جماعۃ میفرمودند و ایضاً عزیزی حکایت کرد کہ من نیز ازان مقتدیان
مخصوص آن مقتدای امام بودم روزی در میان نماز دیدم کہ حضرت خواجہ را رو
بسوی قبلہ است بسوی ما نیز و بر ما مے نگرند از مشاہدہ این حالت بر من رعشہ افتاد
تا بلرزش و بیچشی تمام نماز را تا آخر رسانیدم و آنچہ دیدہ بودم معروض داشتم تبسم
نمودند و از افشای آن کرامت منع فرمودند راقم این حروف عفی اللہ عنہ گوید این
دو معاملہ مذکورہ دو شاہد عدل اند بکمال مناسبت و تبعیت ایشان بحضرت
خواجہ عالم صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چہ از آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ مرویست
کہ در نماز جوش سینہ الورش تا بمیلی رفتی و نیز از خصائص آنحضرت ست کہ ہموارہ
از قفا چنان می دیدہ اند کہ از پیش لیکن حضرت سید الانبیا را ہمہ وقت و فورا ینمعنی
حاصل بودہ این بزرگ امت او را از غایت اتباع آن بہرہ را گردر نماز کہ معراج
مومن ست وقتی از اوقات این دولت روی دادہ محال نبود کہ بزرگان گفتہ اند
تابع کامل را از ہمہ چیز متبوع پرتوی و نصیبی ست با وجود حصول این حالات و کمالات
و رجوع طلاب با ستان ایشان حضرت خواجہ از مین ہمت عالی و تفرید و الابر سر
مشیخت و تعلیم طریقت نیامدند و بسیر ما ورا النہر و بلخ و بدخشان شدند تا عزیز ان
کہ ازین سلسلہ بزرگ و دیگر سلاسل دران دیار بر مسند ارشاد و اکمل بودند دریافتہ
نیز زائد فوائد مستفیض گردیدہ تصحیح احوال حاصلہ فرمانید دران سیر بصحبت مولانا
مولانا سیر عالی قدس سرہ نیز رسیدہ برخے از احوالات حاصلہ را بسمع ایشان
رسانیدہ از مولانا تحسینہا دیدہ اند چنانکہ در بیان مولانا تفصیل آن کتاب
نفحات القدس ذکر خواہد یافت و ازان جا متوجہ سمرقند شدند از راہ بسوے

بعض دوستان ہندوستان مکتوبی برنگاشته اند که در مکتوبات شریفه ایشان مسطورست
واولش این بیت ست ع من از محیط محبت نشان همی بدیدم + که استخوان عزیزان
بساحل افتادست + ودر اثنای آنکه متوجه بلدی از بلاد ما وراء النهر بوده اند حضرت
مولانای اعظم خواجگی انکیکی در واقعه برایشان ظاهر شده اند فرموده ای فرزند چشم ما
بر راه شماست حضرت خواجه را وقت بغایت خوش گشته واین بیت خود را آنجا
فرمودند یا آنجا بر زبان رانده ع میگذشتم زغم آسوده که ناگه زکمین + عالم
آشوب نگاهی سر راهم بگرفت + چه حضرت مولانای متبرک بزرگی دران وقت و دیار
از کبار مشائخ این علیه نقشبندیه بوده اند ومعمور بر طریقه خاصه خواجه بزرگ چون کوه
مستقیم ونسب ایشان بدو واسطه بحضرت خواجه احرار میرسید وجه ارادت ایشان
بوالد ماجد ایشان مولانا درویش محمد انکیکی بوده وایشان را ارادت بخال
ذوالاحوال خود مولانا محمد زاهد وخشواری وایشان را بحضرت قطب الاخیار خواجه
احرار رحمهم الله و چون امیدست که عنقریب احوال این اکابر و خلفای آنها در
کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد تا این جا بهمین مقدار
اکتفا نموده اند بالجمله چون حضرت خواجه ما قدس سره بخدمت مولانای مذکور
رسیده اند نهایت عنایات ورعایات دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع
احوال بلند ایشان سه شبانه روز لیلاً ونهاراً در خلوت با ایشان صحبت داشته اند
وبر بعض زوائد فوائد اطلاع داده فرموده اند که کار شما بعنایت الله سبحانه و
بتربیت روحانیت اکابر این سلسله علیه بانجام رسیده شما را باید باز بهندوستان
شد که این سلسله علیه را آنجا از شما رونقی تمام پدید آید و مستفیدان عالیمقدار
آنجا از یمن تربیت شما بروی کار آیند خواجه ما هر چند از راه انکسار و دید قصور
احوال عذرها در میان نهاده اند حضرت مولانا از الحاح باز نمانده اند و راه

استخاره نیز موافق فرموده حضرت مولانا گشوده عزیزی از اقربای حضرت مولانا
که از حاضران آن وقت بوده گفت چون بعض یاران قدیم الخدمت صاحب النسبت
حضرت مولانا شنودند که حضرت مولانا خواجه را درین چند روزه صحبت خلافت و اجازت
کامله داده رخصت کشور هندوستان فرمودند از غیرت بشوریدند و چون خبر شورش
آنان بحضرت مولانا رسید فرمودند که یاران ندانسته اند که کار این جوان را تمام
کرده نزد شما فرستادند خر این نه بود که نزد ما تصحیح احوال خود نمود لاجرم هر که چنان آید
چنین رود پس حضرت خواجه ما زلال آسا بطالع لب تشنگان بیابان هندوستان
متوجه آن گشاده بوستان گردیدند و زمانه بزبان حال مضمون این مقال را
مترنم گشت ع شکر شکن شوند همه طوطیان هند + زین قند پارسی که به بنگاله میرود +
چون بهند رسیدند سالی در بلده لاهور ماندند و بسا علما و فضلاے آن بلده
شیفته محبت ایشان شدند لیکن از انجا که شهر دهلی بقعه ایست دار الاولیا
و بیت الفقرا انجا آمده در قلعه فیروزی که بهر منزلی ست بغایت دلکشا و مشرف
بر دریا و مشتمل بر مسجدی در نهایت عظمت و برکت و صفا سکونت اختیار نمودند
و تا زمان ارتحال ازین دار ملال بجاے دیگر انتقال نفرمودند

فصل دوم

در بیان مجملات احوال شریفه آن حضرت از خشوع و افتقار و تصرفات و افاضات
و تحمل و تفرید و تبتل و غیرها من الصفات الملکیه و الاطوار المرضیه با بیان
قضیه انتقال ایشان ازین دار ملال شیوه مرضیه حضرت خواجه ما قدس
الله سره همگی ستر احوال و اخفا و خمول و انزوا بود و از غایت انکسار همیشه دید
قصور احوال و متهم داشتن نیات نصب عین ایشان وخبرای استمالت
زائر و جواب سائل آن هم بقدر ضرورت تکلم کم مے فرمودند مگر آنکه مسئله از
مسائل غامضه این طائفه کسے معروض میداشت آنگاه ناچار در تنقیح آن

چنانکه طالب را تشفی تمام حاصل آید سخن میکردند و آنهم از وفور شفقت بود که مبادا آن را کج فهمیده کج رود با همه حزن با آیندگان در کمال بشاشت تلقی میفرمودند و در انجاح حاجات مباحه مسلمین خود را از هر وجه معاف نمیداشتند در تعظیم سادات و علما مبالغه مینمودند و در جزوی و کلی عملیات بفقهای متورع رجوع میفرمودند چون طالبی بآستان ایشان میرسید از غایت انکسار خود را دور ازین کار عظیم وانموده عذرها میفرمودند اگر آن آینده صادق بود و از خوان نوال ایشان روزی مند می شد از انکسار ایشان بیشتر بعلو منزلت و کار ایشان پی میبرد و خود را بخدمت آن آستان می سپرد و بزبان حال میگفت لمؤلفه

ازین در نداریم روی گذر + اگرچه از دو عالم گذر کرده ایم + بیان نمک های این میگسار + حواله بریش جگر کرده ایم + چون آن حضرت رسوخ طلب آن طالب میدیدند در آغوش عنایت و کنف تربیتش می کشیدند گویند جوانی خراسانی مدتها مجاور مزار فائض الانوار خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره بود و از روحانیه حضرت خواجه طلب تکمیل مینمود که در قید حیات این جهانی باشد بعد از رسیدن حضرت خواجه ما بدهلی آن جوان را در واقعه نمودند که بزرگی از طریقه نقشبندیه اکنون بشهر رسیده خدمت او را لازم گیر حسب الامر بخدمت ایشان رسیده واقعه معروض داشته التماس قبول نمود فرمودند این مسکین خود را شایان این نمی بیند دیگری خواهد بود چون از وفور انکسار عذر بسیار فرمودند آن برنا بزاویه خود بازگشت شب دیگر وی را گفتند آن بزرگ همانست که دی بخدمتش رسیدی و انکسار او دیدی فرداش آن جوان چنان آمد که دیگر باز نگشت و بعز قبول رسید و دید آنچه دیده لیسا بودی که آن حضرت از غایت انکسار بعضی طلبه صادق العقیده ذوالاحوال ملازم صحبت و خدمت خود را نیز می فرمودند که این بجا حاصل شایان آنچه گمان برده اید نیست

بجاهای دیگر تردد نمائید واگر راهنمای بیابند پس این حقیر را نیز اعلام فرمائید تا ما نیز
بخدمت او شتابیم باشد که زخم خود را مرهمی یابیم این فقیر از زبان شریف خواجه
حسام الدین احمد سلمه الله علی رؤس المحبین شنودم که فرمودند مرا نیز آن حضرت
بجهد تمام چنین فرمودند چون الحاح ایشان بسیار شد توقف را دور از ادب داشته
متوجه اگره شدم بعد از رسیدن بآن شهر حیران و سراسیمه بودم که چه چاره سازم و
با خود میگفتم تا بستان ایشان رفته معروض دارم که امتثال امر نمودم چنان
کسی که می فرمودند نیافتم درین حین براهی میگذشتم که از سرای سرودی دلربای
بگوش هوش رسید چون نیک استماع نمودم قوالان را این بیت شیخ سعید
سعدی شیرازی رحمة الله بر زبان بود ع تو خواهی آستین افشان وخواهی
دامن اندر کش + مگس هرگز نخواهد رفت از دکان حلوائی + سماع این بیت
دامان برانگخیرم زد سر از پا ساخته بخدمت ایشان رسیدم و گفتم آنچه دیدم وشنیدم
وقتی دیگر فقیری از لاهور ایشان را در واقعه دیده که ابلق سوار میگذرند و خلایق
بسیار در دنبال ایشان ومیگویند این قطب وقت ست بعد ازین روبآن
فقیر لعتبه والا رسیده التماس قبول کرد همان عذر ندکور سر اپا پور در میان
آوردند آن بیچاره بمسجد آمده بگریه و افغان و خاطر پریشان در مجمع درویشان
در دل بنهاد کرد و گفت ای یاران این چه ناز و گداز ست که خود را ابن نموده ا
و دلم را ربوده اکنون که ناشاد و خانه برباد آمده ام این می گویند و میرانندمن
بیچاره چه کار کنم و کجا روم بنوعی این ماجرا بر زبان آورد که بسیاری از حاضران
را استیلای گریه و اندوه از هوش برد و شوری عجیب برخاست تا بگوش
حضرت خواجه رسید پرسیدند که چه شور ست معروض داشتند ع گر لب
شیرین تو شور نیست در هر خانه + تبسم نمودند و آن درویش را طلبیده بتلقین

ذکر و جذبهٔ الهی نواختند سه تا نگرید طفل کی جوشد لبن + تا نگرید ابر کی خندد چمن +
طریق آن حضرت قدس الله سره العزیز آن بود که هر گرامی پذیر فتند نخست
توبه اش میدادند و اگر عشق و محبت آن طالب را نخود بسیار میدیدند بطریق
رابطهٔ و نگاهداشت صورت خود بتحقیقت جامعه اش امر میکردند و بسیار کشایش
وی را ازین احضار و نگاهداشت صورت شریف پدیدار میگشت خواجه
برهان نام از خواجه های دهبیدی که از اکابر خود نسبتها و اجازتها یافته بود
بخدمت ایشان رسید و طلب افاده و افاضه نموده ایشان وی را
به نگاهداشت صورت خود دلالت نمودند وی در تعجب رفت و با محرمان خود
گفت این شغل مناسب حال جمعی ست که اول قدم درین راه نهاده باشند
مرا ایشان کرم نموده بمراقبهٔ عالی تر از آن اشاره نمایند دوستانش گفتند امتثال
امر باید نمود و از فضول احتراز فرمود چون عقیدتش درست بود ناچار به نگاهداشت
صورت مبارک پرداخت دو روزی رفته بود که آن صورت او را فرو گرفت و
نسبت عظیم بر وی استیلا نمود تا غلبه سکرش بجایی رسید که با وجود تمکین دگبر
سن مقدار دو ذراع از زمین می جست و هر سوی خود را بدیوار و اشجار میزد تا آنکه
چند تن که از جوانان وی را گرفته بودند قوت شان به نگاهداشت او وفا نمی کرد
تا دید آنچه دید اما بیشتر طالبان را ذکر دل بطریقی که مقرر اکابر این سلسله است
دلالت می نمودند جمعی را بذکر نفی و اثبات و برخی را بذکر اثبات صرف یعنی ذکر
ذات عزشانه و از غایت سریان نسبت آنحضرت قدس سره بسیاران بمجرد
دیدن ایشان مجذوب و مغلوب میشدند گویند یکبار خطیب بر منبر بوده که نظر
بجمال ایشان کشوده زعقه زده از منبر بزیر افتاده شبی از شبهای ماه رمضان
حضرت ایشان ما قدس سره بدست خادمی به آنحضرت فالوده فرستاده اند

چون آن خادم از کوهیان ساده لوح بود بدروازه خاص رسیده حلقه در زده
حضرت خواجه دیگری را بیدار نکرده خود برآمده اند و ظرف فالوده را از دست او
گرفته فرموده اند نام تو چیست معروض داشته که بابا فرموده اند چون خادم شیخ احمد
مائی بابائی بمجرد مراجعت آن خادم ویرا جذبه سکر و نسبت فرو گرفته و فریاد کنان
وافتان وخیزان خود را بحضرت ایشان ما رسانیده آنحضرت پرسیده اند که حال
چیست بشورش و مستی تمام میگفته که همه جا چه در حجر و چه در شجر و چه در زمین و چه
در آسمان نوری بیرنگ بیغایت و نهایت می بینم که بیان آن نمیتوانم نمود حضرت
ایشان ما فرموده اند البته حضرت خواجه مقابل این بیچاره شده اند که از مقابله
آن آفتاب پرتوی بدین ذره افتاده فرداش بخدمت خواجه رسانیده اند تسلیم
فرموده اند شعر بروز حشر شهیدان چو خونبها طلبند + تبسمی کن و خاموش کن زبان
همه + گویند روزی عسکری بملازمت ایشان آمد ایشان به تقریب طهارت از
مسجد بیرون رفتند خادم این سپاهی بیرون در عنان اسپ گرفته ایستاده بود
حین تنحنح واستبرا بکرات نظر کیمیا اثر ایشان بران خادم افتاده بوده چون بمسجد
درآمده آمد خبر رسیده که خادم آن عسکری را جذبه و بیخودی بر خاک افگنده است
و میان اسپان چون گوی هر سوی غلطان ست و از قبیل شام تا پاسی از شب
همچنان ور اضطراب بوده ناگاه بشوریده و روی ببازار نهاده و همچنان در صحرا
بیرون رفته و دیگر هیچکس از و خبری نیافت سیدی مرشدی میر محمد نعمان سلمه الله
فرمودند صبیه ام مرضعه داشت بکرات آن مرضعه را دلالت بمریدی حضرت خواجه
کردیم وی ابا نمود تا روزی آن صبیه را بتقریبی بمصحوب آن مرضعه بملازمت حضرت
خواجه فرستادیم ایشان آن طفل شیرخواره را در کنار مبارک گرفته شفقتها نمودند آن
طفل دستی بمحاسن شریف ایشان برده موی از لحیه مبارک بدست او بماند فرمودند

طفلک میر از ما یادگاری میگیرد و در حدود همان ایام انتقال فرمودند و آن موی
مبارک تا امروز به تبرک و یادگار بماند ؎ مرا از زلف تو موی پسندست + فضولی
میکنم بوی پسندست + چون آن مرضعه بخانه مراجعت نمود ساعتی نرفته بود که آثار هستی
وجذبات بر وی پیچیدن گرفت و وی خود را بران نمیداشت تا آنکه فریادی سخت بر آورد
و بیهوش بیفتاد و از پهلوی چپ او حرکت قلبی چنان غلبه برداشت که همه یاران معاینه
می نمودند بعد از مدتی بهوش آمد پرسیده شد که چه بود و چه دیدی گفت ساعت بساعت
حضرت خواجه بصورت مهیب عجیب نمودار نظر من میشد تا آنکه امری مرا از جان بوده
دیگر نمیدانم که چه شد جز آنکه دل خود را الله گو می یابم سیدی گفتند بحضرت خواجه قدس
سره حال او را عرض کرده شد تبسم نمودند و تعلیم ذاکرش فرمودند و آن صالحه امروز
در فیروزآباد از النساء صاحب احوال است و آن صبیه سیدی که در خانه راقم ست نیز
از یمن آن نظر خداوند عفت و حضور چنانکه حضرت ایشان ما او را بسر حلقگی بعض نساء
ذاکرات مامور گردانیده اند و آئین نازنین حضرت خواجه از غایت مخلص پروری و
شفقت گستری آن بود که هر کرا التعلیم ذکر میفرمودند همدران اثنا بتعلیم ذکر همت و توجه
شریف شامل مال و حال او میداشتند و راه نقوش گونیه بر ادراک حقیقت جامعه او
می بستند گویا سر چشمهٔ نقشبندی را بظهور می آوردند لمحه زبان دلش بذکر گویا میشد
و حضور و جذبه وی را در آغوش میگرفت بعضی چون مرغ بسمل بر خاک می غلطیدند
و برخے از خود غائب شده بحیرت میرفتند و بعضے را همدران کیفیت عوالم مثال
با ارواح یا معانی منکشف میگردید و بروزها می کشید با هم نظر ترتیب ایشان
بصحو و افاقتش می آوردو مصداق الشیخ یحیی و یمیت بظهور می پیوست و این
عنایت ایشان بر سبیل تعمیم بود حضرت ایشان ما قدسنا بسره الاقدس روزے
بتقریبی فرمودند شمول و عموم این نعمت یعنی گویا شدن دل بذکر و حصول جذبه در

بدایت تعلیم مرطالبان این طریقه را از الحاقات لازم البرکات حضرت خواجهٔ ماست
قدس سره بنده معروض داشت که فکر سابقا معمول این اکابر نبوده فرمودند که بود اما
بدین تعمیم در بدایت نبوده و نیز فرمودند که چون سر اختیار این شمول و عموم را از حضرت
خواجه خود پرسیدم فرمودند از آن روزگار تا حال در طلب و همت اهل ارادت
نقصان و فتور بسیار رفته و حوصله های طلاب راه تقلیل گرفته و فور شفقت بر آن
داشت که بی مجاهده و سعی و تردد ایشان شربی رسانیده شود تا بیادگان بادیه طلب
رام کبی باشد و برودت شان بحرارت مبدل گردد چون حضرت ایشان این حکایت
باخر رسانیدند آهی برکشیدند و این دعا بر زبان راندند که جزاه الله عن الطالبین خیر
الجزاء و هم حضرت ایشان طاب ثراه تبقریب قوت کامله پیر بزرگوار خود در افاضه
این نسبت گرامی فرمودند روزی یکی از مخلصان قریب ایشان این خواست در
خدمت ایشان یکی از رسایل شریفه ایشان را به نیت حصول حضور بگذراند حضرت
خواجه دو روزی آن رساله را بوی درس گفته و درین اثنا فرمودند ای فلان نسبت
از آن نزدیکتر ست که آنرا از رسائل توان اخذ نمود و صفت شفقت و ترحم حضرت
خواجهٔ ما قدس سره تا غایتی بود که وقتی در لاهور قحط و عسرت افتاده بود در ان
عسرت حضرت خواجه در ان شهر بودند تا چند روز نخوردند هر گاه طعام نزد ایشان
حاضر میکردند میگفتند انداز انصاف نباشد که یکی در کوچه از گرسنگی جان میداده باشد
و ما طعام بخوریم و آنچه حاضر می بوده همه را بر گرسنگان میفرستاده اند و خود بقوت
روحانی که میراث انبیا است عندربی ست میگذرانده چون از لاهور متوجه دهلی
شده اند بسیاری بوده که هنوز فرسخی بل میلی طی ننموده بوده اند که عاجزی
در نظر ایشان می در آمده که پیاده میرفته ایشان از مرکب فرود آمده وی را
سوار میکرده خود تا منزل پیاده می آمده اند و دستار بر سر میکشیده که آشنایی

براین عمل خیر ایشان اطلاع نیابد وچون نزدیک بمنزل میرسیده اند به نیت اخفا باز
بران مرکب سوار میشده اند واین شفقت ایشان شامل حال حیوانات نیزمی بوده
تا گویند شبی ایشان بتهجد برخاسته بودند گربه بر لحاف ایشان آمده خفته بود آنحضرت
تا روز همچنان از سرما محنت سخت کشیده اند و به بیداری آن گربه راضی نشده اند
واگر خارقی هم از ایشان بظهور رسیده از وفور شفقت بر خلق الله بوده مثلاً از
جمله خوارق ایشان این سه خارق ست که بر نگاشته می آید چون ملاحظه نموده می آید
موجب ظهور آن باوجود استبعاد ایشان از نمودن خوارق غلبه شفقت بوده
خارق اول انکه یکی از فضلای دهلی که بکری بعقد در آورده بود سالها رفته او را
فتحی روی نداده از ادعیه واد ویه اثر ندیده چون وصف ایشان شنیده روزی
که ایشان بجای سواره میرفته اند و رعنان در آمده به نیاز تمام قصه را معروض
داشته التماس زوال غنیمت نموده حضرت خواجه را دل بر شفقت کشوده از
مرکب فرود آمده او را در کنار شریف کشیده معانقه سخت نموده اند و فرموده اند
که رفته متوجه شوید که فتح ست وی همان لحظه در خود قوت غیب دیده رفته
وبسهولت تمام همان لحظه فتح نموده خارق دوم آنکه ضعیفه را طفلی سه چهار ساله
از سر دیوار حصار فیروز آباد که زیر دیوار فرش سنگین ست از ارتفاعش قریب
بسی ذراع بزیر افتاده چنانکه از سوراخهای گوش آن طفل خون بر آمده و نفسش
منقطع شده مادر آن طفل بگریه وزاری و بی آرامی و بیقراری چاره جز آن ندیده
که سر در قدم محترم حضرت خواجه نهاده التماس زندگی او نموده حضرت خواجه
چنانکه عادت شریف ایشان بوده که توجه و تصرف خود را در پرده بسی پنهان
میکرده اند کتاب طب طلبیده اند و فرموده اند چنان معلوم میشود که این طفل
نخواهد مرد حاضران تعجب میکرده اند که کدام کتاب مبین این معنی ست انگاه

لحظه خاموش شده اند آن طفل مختصر بحال خود آمده حاضران را حیرت تمام روی
نموده وقت دیگر عسکری دو بار از شیوه مروت و صلاح به بعض همسایها ستمی نموده
ایشان از مشاهده آن ظلم او بی آرام شده آن سپاهی را نصیحت فرموده اند اما او
از غایت ادبار بخت اقبال نموده حضرت خواجه از غایت ترحم بحال آن مظلوم متغیر
شده بآن ظالم فرموده اند اینها در جوار فقرای خواجگان بزرگوار می باشند که
بسیار غیور اند خبر دار باش دوران دو سه روز آن ظالم را بتهمت دزدی افشاری
گرفته بقتل رسانیدند و حکایات که از تحمل و بردباری ایشان از اصحاب ایشان
شنوده ام بدفترها نگنجد جوانی از همسایهای ایشان که مرتکب منکرات می بوده
انواع شر و ازوی بظهور می آمده ایشان آنرا می ستوده اند و متحمل بوده اند روزی
آن شریر را شحنه باشارت خواجه حسام الدین سلمه الله در قید و حبس کشیده این
خبر بحضرت خواجه رسید خواجه حسام الدین را طلبیده عتاب فرموده اند خواجه
بعرض رسانیده که بس فاسق و شریست چنانکه شرارت او متعدی و تجاوز نموده است
حضرت خواجه آه سرد از دل پر درد کشیده فرموده اند آری چون شما خود را صالح
با صفا و خیر یافته اید او در نظر شما طالح و کدیر و شریر می در آید ما که بهیچ وجه خود را
از وی ممتاز ندانیم چگونه بر زبان آوریم این فرموده اند و وی را از حبس
خلاصی داده اند و وی ببرکت شفقت ایشان از صلحا شده و این نسبت انکسار
و دید قصور احوال بر ایشان چنان مستولی بوده که اگر از طالبی ناگاه جریمه صادر
میشده و با ایشان میرسید میفرموده اند اینها اثر بد صفتی ماست هرگاه در ما بد
باشد ناچار بر اینها منعکس میگردد این فقیران چکنند و اگر از کسی یا گروه شرعی
میدیدند بتصریح و شدت امر معروف نمیکردند بل بلینت و کنایه و تمثیل میفرمودند
چنانکه ناچار دلنشین آنکس میشد و سبب بر تصریح ناکردن امر معروف بیشتر آن بود

که خود را از سائر ناس ممتاز نمی‌انگاشتند و هرگز غیبت و قدح کسی بر زبان ایشان و در مجلس ایشان نمیگذشت و اگر کسی را اراده تخفیف مسلمانی در حضور ایشان بخاطر میگذشت ایشان بتوصیف آن مسلمان شروع می نمودند راقم حروف گوید روزی در زاویه مسجدی از مساجد تنها نشسته بودم فقیری با فقیر دیگر حکایت از اولیا میکرد و درین ضمن گفت من درین مدت زندگانی حکایتی خود کم دیدم دانم که چون او بی تکلفی و بردباری درین زمانه نخواهد بود نام مبارک خواجه را گرفت و گفت بر مزار شریف خواجه قطب الدین بودم ناگاه خبر رسید که حضرت خواجه محمد باقی قدس الله سره الاقدس تشریف می آرند خادم مزار در جائیکه قریب بر مزار بود برای ایشان سریری نهاد و بران فرشی و سادهٔ بگستر دپیش از در آمدن حضرت خواجه یکی از فقرای بی قید در آمد نظرش بران سریر و فرش افتاد و گفت این چیست و برای کیست گفتند برای فلان عزیز آن بی قید بخشونت و درشتی تمام زبان بمذمت و دشنام ایشان کشود و درین اثنا حضرت خواجه در آمدند و آن بی قید بیش از پیش بحضور ایشان بهرزه گوئی پرداخت و گفت ای فلان توچه لائق آنی که اینجا برای تو فرش افگنند جمع کثیر از درویشان خواجه که حاضر بودند بی آرام شده میخواستند وی را تنبیه و تفریب نمایند حضرت خواجه همه را بنگاه خشم آلود از ان اراده باز داشتند و خود نزدیک آن شتام رفته بنرمی تمام عذر درمیان آوردند و گفتند چه نالستی که شما میفرمائید من چنین و چنان چه لائق آنم این کار بی اشارت و تعلیم من شده ببخشید و بشومی من مغز خود را خالی مکنید و بر آستین مبارک عرق او را از جبین او می چیدند و تواضع می نمودند آن گاه درمی چند طلبیده بوی میدادند راوی گفت من هیچ تغیر و تذبذب در حال و گفتار خواجه ندیدم آن زمان مرا یقین شد که نفس ملکی که میگفتند درین عالم بوده است

دلبسیار بودی که بعضی از امرای مخلص ایشان بخدمت آنحضرت سیم و زر میفرستادند که به صواب دید ایشان بفقرا تقسیم گردد آنحضرت با وجود تفرید و آزادگی شفقة علی خلق الله خود متوجه شده بمستحقان قسمت میکردند و در ضمن آن مبلغی از سرکار خود نیز میدادند مع ذلک بعض محتاجان دور از کار زبان طعن میکشودند اصحاب ایشان میخواستند بمنع آنها بکوشند آنحضرت آئینی راه انکسار می پیمودند که یاران را غضب از سر میرفت و بجای آن نرمی و شکستگی می نشست و یاران را قولاً و فعلاً بر نیستی و کم دیدن خویش و بردباری دلالت مینمودند و آن را دلیل راه عرفان میفرمودند و اگر از اصحاب ایشان خلاف این امر ظاهر میشد بعتاب بسیار نصیحت می نمودند چنانکه از مکتوبی که بشیخ تاج درین باب تحریر فرموده اند واضح خواهد شد انشاء الله سبحانه و زهد و استغناء ایشان از امتعه دنیویه تا بحدی بود که سخن امور دنیوی هرگز مذکور مجلس شریف نمیشد مگر بتقریب سفارش حاجتمندی و هرگز تدبیری درین امور برای خود درویش نمیکردند و در حق مریدان رشید جز بفقر و مسکنت و فاقه و قناعت نمی خواستند و میفرمودند هر که امداد مالی از ما بظهور آید یقین داند که ما را بوی در محبت دینی نقصانی هست بعضی تونگران که از اهل ارادت بودند التماس آن می نمودند که کفافی برای فقرای آستان ایشان متعین نمایند ایشان در حق جمعی که نسبت معنوی با آنحضرت درست کرده بودند رضا نمیدادند و بادون ایشان یا را مجوز میداشتند و از غایت تنفر که ایشان از قبول امتعه دنیویه بود وقتیکه عزم جزم سفر حجاز کرده بودند عبد الرحیم خان المشتهر بخانخانان نام که از مخلصان این طائفه بود و خصوصاً بحضرت خواجه با عقیدت و ارادت تمام داشته چون آن خبر بشنود صد هزار روپیه که بزبان هند لک نامند بخرج زاد و راحله ایشان فرستاده بود مرسل داشته عرض نمود که بقبول آن بر من منت نهند چون حضرت خواجه آن بشنود

روی درهم کشید فرمودند بهیچ رفتن چون مالی گرانی آن نمیکنند که انهمه سیم وزر
مسلمانان را صرف خود کنم وضایع سازیم نپذیرفتند و باز گردانیدند و بی تقییدی
ایشان در ملبوس و ماکول و مسکن تا بحدی بود که اگر چندین روز یک طعام غیر مرغوب
و مطبوع نزد ایشان می آوردند هرگز نگفتند که غیر این بیارند و کذلک اگر چندین روز
جامه در بدن شریف مانده شوخگین میشد نمیفرمودند که دیگر حاضر سازند و نیز چندین در
خانه تنگ و تیره می بودند تا آن مسکن شکسته شدی یا از خاک و خاشاک پر گشتی از انجا
که غرق لجه تسلیم و رضا بودند اظهار تعمیر و تنظیف و تنویر آن هرگز نمیکردند با وجود این
همه تسلیم و فنا و رفتگیها و ضعف بدن که همیشه ایشان را بود در دوام وضو و تکثیر
طاعت شغف تمام داشتند بعد از ادای نماز عشا که بحجره تشریف می بردند قدری
مراقب می نشستند چون ضعف بر اعضا غلبه میکرد برخاسته تجدید وضو نموده
دوگانه گذارده باز مینشستند باز چون اعضا بضعف و درد می آمد چنان میکردند
اکثر شب چنین میگذشت و احتیاط در لقمه تا بحدی میفرمودند که هدیه که میرسید
اگرچه آنرا بحکم حدیث صحیح نَحْنُ لَا نَرُدُّ الْهَدِيَّةَ رد نمیکردند اما آنرا بخصوصه خرج هم نمیکردند
بل از محل اطیب قرض حسنه میگرفتند و در بدل آن آنرا میدادند که بحکم فقهاء آن
درجه دیگر در حلت پیدا میکند و تاکید تمام میفرمودند که پزنده طعام با وضو بود بل از
ارباب حضور و صفا باشد و هنگام طبخ بحرف دنیاوی نپردازد و میفرمودند از
لقمه که بی حضور و احتیاط خورده شود دودی میخیزد که مجاری فیض را می بندد و
ارواح طیبه که وسیله فیض اند مقابل قلب نشوند و همه مریدان را برین احتیاط
ترغیب میفرمودند و جمعی که فی الجمله مسامحت دران جائز میداشتند ضرر آن را
در احوال آنان معاینه می نمودند روزی یکی از درویشان صاحب حال و کشف
آمده معروض داشت که در کار خود بستگی می بینم و در باطن کدورت می یابم ندانم

چه تقصیر از من سر زده آنحضرت متوجه شده فرمودند در لقمه بی احتیاطی رفته است او
معروض داشت که لقمه همان لقمه هر روزه است ایشان فرمودند رفته نیک تفحص
نمائی که غیر ازین معلوم نمیشود البته در جزوی از اجزاء آن قصوری رفته چون نیک
تفتیش نمود معلوم شد که دو سه چوبی برای سوختن که نه از آن جو بهای احتیاطی
بوده داخل کرده بودند و کذالک در همه امور عمل ایشان بر عزیمت و اولی بوده
از انجا که در کتب احادیث در قرأت فاتحه خلف امام مرویات کثیره صحیحه آمده
چند روز بران هم آمده بودند که فاتحه خلف امام قرأت نمایند درین اثنا امام
الائمه سراج الأئمه امام ابوحنیفه را رضی الله عنه در معامله دیده اند که قصیده عزا
در مدح خود میخوانده اند که ازان این مضمون مستفاد میگردیده که چندین اولیاء
کبار در مذهب من بوده اند بعد ازین واقعه ترک قرأت خلف امام نموده اند و این
احتیاط را که در لقمه گفته شد از نزاکت و صفای نسبت لطیف شریف ایشان
نیز بود چنانکه آئینه از غایت صفا تاب نفس هم ندارد و از ینجا بوده که در صف جماعه در
جانب خود از خلص اصحاب خویش را ایستاده میگردانده که اگر بیگانه می بوده
فی الحال غفلت و نقصان او باخطرات او در آئینه ایشان منعکس می شده
روزی یکی از درویشان که محتاج لحاف بوده و در خاطرش التماس طلب آن
عبور مینموده با ایشان نماز کرده آن خطره او بر ایشان ظاهر شده بعد از ادای
نماز فرموده از آنان و هر که احتیاج لحاف دارد بدهند آن درویش میگفته که همیشه
ازان روز ترسان می بود که مبادا خطره که موجب ملالت ایشان باشد بر من
بگذرد و تفرید ایشان را آن پایه بود که از هدایت تا نهایت هیچ یک از احوال بلند
و مکاشفات ارجمند بر همت ایشان فرو نمی آمد در عین بحر یافت دم از نایافت زده
خشک لب بودند این رباعیه شریفه نیز دلالت برین حال ایشان می نماید رباعی

در راه خدا جمله ادب باید بود + تا جان باقیست در طلب باید بود + دریا دریا اگر بکامت ریزند + کم باید کرد و خشک لب باید بود + روزی عزیزی یکی از مخلصان ایشان کتاب نوشته بود و ایشان بر ظهر آن کتابت رقم نمودند که دریغ این عاجز گرفتار را قوت کار نماند و اگر نه بتوفیق الله تعالی درین دو روزه عمر دیوانه وار تا تمام بازماندگی خود میداشت و در جست جوی کیمیای مقصود تک و دوی می نمودند و زندگانی فدای این راه میکرد حق تعالی درین افتادگی نیز دردی و آشوبی کرامت فرماید که کار دو جهانی خود را در قبضهٔ اختیار و اقتدار او نهاده از مجموع گرفتاریها فراغی بیابم آمین یا رب العالمین امید از آن برادر آنست که روی بر خاک نهد و از برای حصول این آرزوی فقیر از خدای عز و جل بخواهد که دعاء الغائب للغائب اسرع اجابةً آمده و الدعاء از خدمت شیخ تاج الدین سلمه الله شنوده ام که گفت روزی حضرت خواجه ما را وقتی رو داد که همچنین بندهای قبا گشاده با سینه عریان و دستار پریشان متوجه ساحل دریا شدند آثار شکستگی بسیار و قلق فراوان و اندوه عظیم از ایشان ظاهر بود من در قفای ایشان میرفتم بعد از مدتی ایشان از آمدن من اطلاع یافته آه و درد تمام فرمودند که ای فلان آنقدر واردات و احوال و فیوضات و انوار و اسرار میریزند که اگر این دریا سیاهی شود از نوشتن آن کوتاهی کند اما مرا از ینها چه که مطلوب من از دید و دانش دورست له قدس سره طلب بیچون و مطلب بیچگونه + نه آن را شبهه و نی این را نمونه + و هم شیخ تاج الدین حکایت کردند که روزی در صف جماعت نماز در پهلوی ایشان بودم در میان نماز آثار استیلای گریه و اضمحلال از ایشان احساس نمودم بعد از ادای نماز همچنان حیران و گریان بحجره شریف رفتند من نیز بر اثر ایشان در آمدم همچنان ایشان را گریان و کثیر الاحزان یافتم بعد از ساعتی گستاخی نموده پرسیدم

که سبب این گریه بی اختیار و اندوه و آشفتگی بسیار چه باشد گفتند ازین بگذر و مارا
بهمین و دیگذار از آنجا که بعنایت ایشان بس دلیر بودم الحاح نمودم فرمودند در
عین نماز که معراج مومن است روح من در طلب مطلوب ورا الورا عروج نموده
در جست و جوی آن چندانکه مقدور داشت این مرغ پر و بال زد بدستش هیچ نیامد
ناچار حیران و گریان خود را در قفس قالب انداخت این گریه از این حسرت بود
و هم شیخ تاج الدین فرمودند روزی در حجره خاص ایشان در آمدم ایشان را
بغایت مغلوب و مستهلک دیدم در حکایت شدم اما آثار شعور بکلام خود در ایشان
نیافتم بیشتر گفت و گو و سوال در میان آوردم تا بعد ساعتی چند بتکلم آمدند و ساعت
بساعت آثار صحو ظاهر شدن گرفت بعد از ان فرمودند فلان کس امروز عجب رسیدی
و گفتی یا حمید ای ما شدی که در حیرت و دهشت و نیستی عجب رفته بودیم هم ازین غلبه
تفرید ایشان بود که سری بمشیخت و صحبت داشتن ایشانرا اصلا نبود و ایام توجه
ایشان تربیت درویشان بده سالی نکشید چون حضرت ایشان ما قدس سره
از همین انتظار و التفات ایشان بکمال و اکمال رسیدند آنحضرت خود را از صحبت
و تعلیم ارباب ارادت باز کشیدند و یاران را چه بتعریف و چه بتکلیف با ایشان حواله
نمودند چنانکه تفصیل آن در احوال حضرت ایشان بیاید ان شاء الله سبحانه و خود
انزوا گزیدند و بشیوه قطب آفاق ابو علی دقاق قدس الله سره بدرد و اندوه عظیم
بهر نگه بیابان نیستی در کشیدند و جز بنماز جماعت بمسجد جامع نمیشدند و هرکه ایشانرا میدید
ناچار از حدیث مَن اَرادَ اَن یَنظُرَ اِلی مَیِّتٍ یَمشِی فِی وَجهِ الاَرضِ فَلیَنظُر اِلی
اِبنِ اَبِی قُحافَة یاد میکرد مع ذلک از هیبت و دهشت دیدار ایشان که هرجا میبود
نقش دیوار میشد و غافلان را بمجرد دیدن ایشان بمصداق اِذا رُؤُوا ذُکِرَ الله
بظهور میرسید تا بجائیکه روزی عبور ایشان بیکی از قرای که ساکنه آن فراغان

هنود بوده بوقوع انجامیده بجردی که نظر اجتماعه بر ایشان افتاده باهمدیگر میگفتند
که این عجب مردیست که از دیدن او خدا بیاد ما آید و از عظمت صحبت بل رویت
ایشان چه آشنا و چه بیگانه را سخن بر لب و مدعا در دل می پیچید و با این همه
انکسار ایشان از دهشت ایشان بسیار مردم دانا از جا میرفتند عزیزے از
اعلام فضلاے معمر گفت روزی رسیدم بصف جماعت نماز که بر پا شده بود در آن
صف حضرت خواجه نیز بودند در صف پیش جای نبود مگر بپهلوی حضرت خواجه
که از ادب ایشان درویشان فرجه گذاشته بودند مرا چون بخواجه اعتقادی چندان
نبود و ایشان را طفل دیده بودم و الحال قیاس بخود خردسال یافته رعایت
ادب بخاطر نیامد و آمده خود را فرجه درج کردم ساعتی نرفته بود که دید شکوه و عظمت
خواجه بر دلم حمله آورد چندانکه خود را از آن میکشیدم فائده نمیداد تا بحدی رسید
که بے اختیار در عین نماز اندک اندک خود را بر قفا میکشیدم و تا بجای رسیدم
که اگر قدم عقب بگذارم از صفه بیفتم خبردار گشتم و از مشاهده این معامله از مخلصان
حقیقی آن عارف بزرگوار شدم و با این همه ابهت گاه از جوش قلق و سقوط دید
خلق تنها در کوچه و بازار میگذشتند و در زیر سایه دیواری بر خاک می نشستند
با این همه مستیها و فروتنیها و حیرت سر موی در امور شرعیه و التزام عزیمت
فتوری نمیرفت و سماع و رقص را آنجا بار نبود و وجد را آنجا مجال نه ما بجدے
که روزی در حضور ایشان یکی از درویشان بجهر گفت الله ایشان فرمودند باو
بگوئید که آداب مجلس ما را داشته بمجلس ما بیاید و اگر از مریدان ترک ادبی بظهور
میرسید بظاهر دیرا خشونت نمی نمودند و نمیراندند تقریب ظاهری خود کجا اما
باطن خود را ازو میکشیدند یا او بستگی در احوال خود میدید یا در خواب و واقعه
بوی امری می نمودند شعر بیت اے تو مجموعه خوبی زکدامست گویم شاهد

عظیم بر علو رتبهٔ ایشان همین بس که دو سه سال بر مسند مشیخت بودند درین مدت قلیله چه مردم که از خوان دولت ایشان روزی مند گردیدند و چه برکات و آثار که در کشور وسیع هندوستان از ایشان انبساط گرفت و این سلسلهٔ طریقه نقشبندیه که درین دیار غریب بود و دیر و بیج تمام یافت با آنکه بسیار از مشایخ این سلسله آمده سالهای بسیار دران دیار مانده بودند اما برکات این دو سه ساله دران سالها کجا بود کما لا یخفی فاضلی باین حقیر گفت بعضی شیخان بزرگ صاحب حال وقال درین روزگار شصت هفتاد سال در هند شیخی کردند معلوم است که از ایشان که ماند شاهد بزرگی خواجهٔ شما همین بس که بچهل سالگی رفتند و دو سه سالی هدایت نمودند و عالمی را بهره ور گردانیدند و این فقیر از زبان شیخ بلند مکان کعبهٔ فقر و نیاز و عرفان ارشاد بنیاد شیخ محمد بن فضل الله رحمهما الله شنود که تقریبی را در حق حضرت خواجه ما فرمود لشان بزرگی این عزیز همین بس که سه چهار سال بیش بهدایت نپرداخت و تا امروز آثار و برکات ان روز افزونست گویند دران چند روزه ارشاد ایشان بسا شیخانی که آنحضرت در ایام تردد آت طلب به صحبت آنها رسیده بودند و فاتحه و دعا و تلقین ذکر از ایشان گرفته آنها نیز منجذب شده آمده از مریدان شدند و گویند بعد از قدوم هدایت لزوم ایشان بشهر معظم دهلی بعض مشائخ بزرگ آن بلده از ظهور ایشان غیرت بردند و توجهات گماشتند آخر فائده ندیده جز ضرر خود ناچار از مخلصان حقیقی شدند بعض طلاب از جاهای دور دور بخدمت علیه میرسیدند و برخی در راه عزم بودند که خبر انتقال ایشان شنودند مرشدی میر محمد نعمان سلمه الله گفتند جوانی را از ان خراسان در آگره بدار الشفای حکیمی بیمار دیدم از حالش پرسیدم گفت مرد چنین و چنان بودم در دکن حضرت خواجه باقی را در خواب دیدم و بعشق ایشان اینجا رسیدم

چون خبر انتقال ایشان شنیدم ازین اندوه ملول شدم و اکنون بیمارم و باین
حال خراب از عشق آن بزرگوارم این گفت و زار بگریست اکنون چون حرف
انتقال ایشان رسید زبان شکسته خامه را بران قصه بایدآورد چون سال عمر
شریف حضرت خواجه بچهل رسید که تکمیل تام طبیعی انسانی دران است و تکمیل
معنوی را نیز دران اثری لاجرم حضرت خواجه را بعد ازین اربعین از تنگنای این
جهان پرملال هوس انتقال شد اگر درین ایام خبر رحلت کسی می شنود یدآه سرد
از دل سراپا درد برآورده میفرمودند خوش خلاص شده مراد آنحضرت باین خلاصی
تعری از لباس هستی موهوم بود و مجرد شدن مشهود از خیال که لازم زندگانی
این جهانی ست چنانکه عارف رومی قدس الله سره الاقدس بزبان انتقال ترنم
این مقال بوده ست من شوم عریان زتن او از خیال تا خرامم در نهایات الوصال
دران ایام واقعه نسبت بخود دیدند که آخر آن این عبارت بود فبقیت وحیداً طریداً
فریداً و نیز درین روزها بیکی از ازواج الطاهره خود فرمودند که چون عمر من
بچهل سالگی رسید مرا واقعه عظیم بپیش آید و برای تفهیم او به طیبت آمده کف دست
مبارک کشوده نمودند و فرمودند این خطیکه بر کف منست نشانه آنست که گفته شد
هم درین ایام گویند روزی آئینه بردست گرفته یکی از ازواج خود را طلبیده
فرمودند بیا تا ما هم درین آئینه نظر کنیم آن عفیفه میفرموده در آئینه ایشان را
پیر سفید محاسن دیدم ترسیدم و گفتم بمن این چه مینمایند که من زهره مشاهده آن
ندارم متبسم فرمودند و خود را بصورت اصلیه خود که محاسن عنبرین بود وا نمودند
هم درین ایام چنانچه عادت شریف الشان بوده که مکشوف خود را خواب گفته
مذکور میکرده اند روزی بر زبان شریف رانده اند که در بعضی خوابها چنان معلوم
میشود که درین نزدیک کس کلانی از سلسله علیه نقشبندیه فوت خواهد شد انگاه

فرموده اند که جایی در کنار شهر دهلی باید اختیار نمود و ترک اختلاط خلق کرد و همان جا مدفن شد درین باب بعض خلص اصحاب خود را استخاره فرموده اند چون اجازت معلوم نشده ترک آن اراده نموده اند باز روزی فرموده اند که دیده شد که میگویند برای غرضیکه ترا آورده بودند تمام شد الحال سفر باید کرد مرتبه دیگر فرموده اند دیده شد که میگویند قطب زمان در گذشت درین حین من قصیده غرا در مرثیه خود میخوانم و تعریفات عالیه دران مندرجست چون بواسطه شهر جمادی الثانی سنه هزار دو از ده رسیده امراض بر ایشان غلبه کرده درین ایام فرموده اند حضرت خواجه احرار رضی الله عنه را بخواب دیدیم که فرمودند پیراهن بپوشید بعد از نقل این خواب حضرت خواجه ما تبسم نموده بر زبان رانده اند اگر زنده مانیم چنان کنیم والا کفن هم پیراهنی ست و همچنین یکی از مخلصان که درین ایام اراده سفری داشت فرموده اند چند روز کسی جایی نرود که آخرهای بازار ماست بعض مخلصان رشید درین ضعف غوامض علوم تحقیق می نموده اند و آنحضرت تحقیقات عالیه میفرموده درین میان شبی ضعف غلبه نموده چنانکه گویا حالت نزع بظهور رسیده بعد از مدتی بحال آمده فرموده اند اگر مردن عبارت ازین ست چه نعمتی بوده است که از آن حال بر آمدن خوش نمی آید روز شنبه بست و نهم ماه مذکور آثار اختصار ظاهر شدن گرفته نظرهای که متضمن وداع یاران باشند می نگریسته اند و اصحاب میگریسته اند و ایشان تبسمی و تعجبی میفرموده اند گویا افاده آن میکرده اند که عجب از شما که درویشانید و از دایره رضا بقضا بیرون آمده جزع می نمایید درین اثنا بر زبان درویشی کلمه متبرکه یا اله العالمین رفته بسرعت تمام بجانب وی دیده روی مبارک بجانب او گردانیده یکی از حاضران گفته این توجه و تحرک از ایشان از شوق استماع نام محبوب بود و ازین سخن آب در چشم مبارک جمع شده پاسی از روز مذکور مانده بود که جهراً بذکر اسم ذات مشغول

شده اند و همچنان الله گویان جان بجانان سپرده رضی الله تعالی عنه بعد از
انتقال موضعیکه خاطر خلص اصحاب ایشان بران قرار گرفته برای قبر حفر نموده
چون جنازه را درویشان و لریشان برداشته انداز دیوانگی که حاملان ابوده
تا آنجاکه حفر قبر نموده بوده اند تابوت رانبرده اند بل بزمین دیگر برده فرود آورده اند
بعد از فرود آوردن دران زمین چه بینند که این زمین مکانی بوده است که روزی
حضرت خواجه تقریبی را با یاران بآن موضع رسیده آنجارا خوش کرده وضوی
ساخته دوگانه گذارده بودند و خاکی ازان موضع پاک بدامن مبارک ایشان
چسپیده بوده بر زبان شریف رانده اند که خاک این موضع دامنگیر ما شد لاجرم
در همان مکان که جوار قدمگاه حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم است
و نزدیک شاهراه آن شاه اقلیم ارشاد را گنج وار بخاک سپرند و امروز به یمن سعی
خدمت خواجه حسام الدین احمد سلمه الله تعالی حوالی آن مزار از آبشار و اشجار
واز هار بهشتی شده بیزار و و تبرک و منفع شمع مزار او همه نور غفور باد + دلهای
زایران درش غرق نور باد + فضلا و عرفا مرشها با تواریخ انتقال رقم زده اند اینجا
بایراد تاریخ منظومه که راقم را روی داده اکتفا میرود وصف ذاتی که بدوست بود باقی +
از خود همه فانی الصفت بود + بر خالق خویش جملگی عشق + بر خلق تمام عاطفت
بود + وی تشنه دلم بسال فوتش + خوش گفت که بحر معرفت بود + **فصل سوم**
در کلمات لطیفه و انفاس شریفه ایشان مخفی نماند که حضرت خواجه ما را
قدس سره رسائل دقیقه زیباست و مکاتیب بدیعه دلربا و کذالک منظومات
خجسته دارند بعضی مکاتیب ایشان بتقریبات محرر گشته و نیز برخی در احوال
اصحاب ایشان تحریر خواهد رسید انشاء الله سبحانه از بعض رسائل شریفه و نیز
از ملفوظات متبرک که یکی از مخلصان جمع نموده اینجا با یراد برکات چهلگانه

که موافق سن عمر گرامی ایشان ست زبان قلم را شیرین بیسازد و بعون الله و
توفیقه باب تقریب بیان معنی استعاذه نگارش فرموده اند که شک نیست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در وقت تکلم بکلمه تعوذ باعلی مرتبه معنی آن متحقق بوده اند پس
طریق متابعت آنست که بمجرد گفتن این کلمه اکتفا نه نمایند و نخست باطن خود را
عاجز محض شناخته در دفع وساوس شیطانیه التجا بقادر مطلق بیارند تا قرات
کلام او سبحانه خالی از کدورت اندیشهای پراگنده شیطانیه دست دهد این قسم
تعوذ از مقوله توکل ست یعنی خدا را سبحانه وکیل خود اخذ کرد لنست و قدرت روی
اند و خود را بگوشه گذاشتن این توکل از فروع ایمانست چه هر که ایمان آورد
بآنکه آفریدگار جزو کل الله ست دانست آنرا که هر فعلے و صفتے که از و و از غیر او
بظهور می آید همه محض قدرت آفریدگار ست وحده لاشریک له نه آنکه در خزانه
هستی او امر نیست موجود یا البته موجود خواهد شد که بآن دفع ضرری یا جلب
منفعتے نماید حضرت حق سبحانه بعد از آنکه پیغمبر خود را امر بتعوذ کرده میگوید که انه لیس له
سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون یعنی پناه بخدا گیر از شر شیطان رجیم
که نیست تصرفے و سلطنتے شیطان را بر آنهاکه ایمان آورده اند و به تقتضای
ایمان پروردگار خود را وکیل خود اخذ کرده اند اینک شاهد صادق بر انچه بیان
نمودیم انشاء الله العزیز یاران نیز نصیب کامل ازین برسد و در آخر این سفر فت
فرموده اند که اگر هنگام تعوذ و اراده تلاوت بحقیقت ایمانی که مورث این قسم تعوذ
شده کاملی متحقق شود بقرب فرائض مشرف خواهد شد چنانچه فاجره حتی یسمع کلام
الله را اکابر تحقیق درین مقام داشته اند در ان وقت زبان قاری حکم شجره
موسی خواهد داشت ۳ ایضاً در تحقیق استعاذه فرموده اند حضرت حق سبحانه
پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم فرموده فاذا قرات القرآن فاستعذ بالله من الشیطا

الرجیم این امر متضمن امر ففروا الی الله و تقرب الیه است چه استعاذه التجاء کسے برون و دور جوار او رفتن ست پس سن متابع را سزاوار است که بعد از دید عجز خود در پناه حق بگریزد و حق را در دفع وساوس بوکالت اخذ کند یعنی بتمام مستغرق انوار او شود و ورا دای کلمات و تدبر معانی او توجه پراگنده نکند که او حافظ و وکیل ست چنانچه میباید بظهور می آرد حضرت امام همام حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما میفرمودند حق سبحانه مثل را یعنی خاطر غیری را هنگام نماز در ما نیافریدانما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در فقرات احراریه مسطور ست که نسبت بالحقیقت نسبت اهل بیت ست و از انچه ایشان بنسبت خود را شرح داده اند روشن میشود که معنی سخن حضرت امام آنست که هنگام نماز در سر ما نشانی از ملک و ملکوت نیست نه آنکه اینان هستند لیکن لباس غیریت از و بر کشیده اند چنانچه در قرب نوافل با ما و جود لباس غیرت نسبت غیریت از ایشان بر افتاده چنانچه ارباب توحید صوری را میباشد این قسم تعوذ منتهی را دست میدهد و نزدیک باین کسے را که نهایتش در بدایه مندرج باشد لیکن جماعتی را که به یقین ایمانی مشرف اند مرتبه اخیر احسان را باید که از دست ندهند الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بیت در تفسیر سوره فاتحه رقم فرموده اند تواند بود که مراد از عبادت در کریمه ایاک نعبد عبادت اضطراری باشد و عبادت اضطراری بودن بنده آت بر وفق اراده الٰہی و مضطر بودن در زیر قضا و قدر و درینصورت ایاک نعبد بحسب معنے مثل مالک یوم الدین میشود یعنے مالک جمیع احوال و اوقات توئی و ایاک نستعین تا آخر داخل دعاست یعنے از تو یاری میجویم که صراط مستقیم را نمای تا سلوک بران صراط نمایم و عبادت اختیاری ما بر وفق رضای تو شود و در صورتے که ایاک نعبد بر عبادت اختیاری محمول باشد مقصود از ان اظهار انقیاد خود است

ومقصود از ایاک نستعین یا همان معنی که مذکور شد یا اظهار آنکه این انقیاد را هم به خلق و توفیق
تو میدانیم یا طلب ثبات در انقیاد و بعضی برنگاشته اند که مراد از صراط مستقیم در کریمه
اهدنا الصراط المستقیم باجماع صدیقان و محققان صراط اهل سنت و جماعت است
از آنچه در الهیات و ثواب و عقاب آخرت گفته اند صاحب فتوحات مکیه رضی الله
عنه که عقیده چند بر عقاید ظاهر علما افزوده بی آنکه نفی عقیده از عقاید آنان کند
چه خلاف عقاید سلف صالح جز ضلالت و خرابی هیچ نیست و بحمد الله که اعتقاد ما
برین تقریر تمکین گرفته و امیدواریم که برین بمیریم و برین محشور شویم یکی از آن عقاید
آن بزرگ اینست که میگوید بنمای مارا صراط انبیا و صدیقان نه صراط آنها که همه
خلق بینند و از مبدء بهره ندارند خواه خلق صرف بینند چنانچه دهریه و طبعیه که
ایشان مغضوب علیهم اند و خواه بعنوان حقانیت می بینند چنانچه بعضی از صوفیه
که در توحید صوری معطل و محبوس اند که اضله الله علی علم و در حق ایشان درست
است تمام نحو و امثال نحو دگرفتارند و روی توجه از مبدء بر گردانیده اند ایشایان
ضال و مضل اند و نه راه آنها که همه را حق می بینند و بس عالم را خیال محض و
شعبده صرف انگارند ایشان نیز از راه بر آمده اند بپهلوی سوفسطائیه میرفتند و نه
راه آنها که باوجود دید حق و خلق خلق را وجود علیحده اثبات می کنند چه راه
ایشان بر شاهراه انبیا نیست انتهی نقل کلام صاحب الفتوحات المکیه اینجا
حضرت خواجه ما قدس سره میفرمایند این سخن صاحب فتوحات که راه ایشان
شاهراه انبیا نیست نه باین معنی ست که معرفت اینها خلاف معرفت انبیا
ست حاشا چه ایشان برگزیدگان اند بل مراد شیخ آنست که معرفت ایشان
آن وسعت ندارد که معرفت انبیا علیهم السلام پس صراط مستقیم در معرفت
باعتقاد این صدیق کامل دید حق و خلق ست لیکن خلق را وجود علیحده

۲۰

نی بل چون وجود صورت در مرآت که می نماید که هست و بحقیقت نیست و این نمود بقدرت کامله حق و خلق عالم عبارت ازین اظهار ست و عالم در علم حق ثابت است نه آن اثبات که علمای متکلم در صور علمیه نسبت باذهان میگویند بل ثباتی از جنس ثبات خارجی یعنی موجود خارجی بحسب شیون و صفات در علم تنزل نموده و حقائق عالم ظاهر گشته و این حقایق بعد از عود باصل و ظهور در وجود چون ظهور صورت در مرآت مخلوق و ممکن شده و آثار و افعال ظاهره ممکن از اصل است چون ممکن پرده دار شده بحکم لون الماء لون انائه محجوبان را در تصور می آید که فعل و اثر از ممکن ست والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ۵ در تحقیق کریمه وهو معکم اینما کنتم تعمیق فرموده اند که سر معیت غیب هویة حق سبحانه تعالی باشیا در غایت خفا و بطون ست حقیقت این دریافت موقوف ست برپی بردن بتنزیه مطلق او و اطلاق صرف آنحضرت و تنزلات او بصور علمیه و بودن آن صور برازخ بین الموجود والمعدوم ای الجامع بین الوجود والعدم فانه من خواص منزل العلم ۵ از تو ای بیرنگ با چندین صور + هم مشبه هم منزه خیره سر + و همچنین موقوف است بر شناخت آنکه آن صور علمیه را یک نسبت مجهول الکیفیتی بحضرت ظاهر پیدا شده که آن حضرت در کسوت آن صور برآمده و آن صور آئینه اسما و صفات او شده و اسما و صفات او عین اوست فهو معکم فی العلم والعین روحا کان او مثالا او جسدا لیکن معیت خانه معیت اعمال ست با صور خانه از اشجار و قصور و بزعم محققین که قصور و اشجار آن موطن را بالذات با عمل یکی میگویند پس چنانکه عمل در موطنی عرض ست و در موطنی جوهر آن ذات متعالیه در مرتبه منزه است از تعین و تمیز و اشارت و عبارت و در مرتبه قابل این امور و معیت خانه عین همچون معیت نقطه جواله است با دائره موهومه فی الخارج پس چنانچه نقطه ا

باد ائره یکے نسبتے واقع ست که واسطه ظهور دائره در خارج ونمود نقطه در کسوت
دائره شده همچنین ذات حق وغیب مطلق او را بقدرت کامله اش یک نسبتی به تنزلات
علمیه واقع شده که سبب ظهور آن تنزلات در خارج ونمود آن ذات بحسب اسما و
صفات در کسوت آن تنزلات شده بے وهم بتقریب معیت مفهومه من الآیة
المذکوره رقم فرموده اند حضرت واجب جل شانه بی توهم حلول واثنینیت وبی شائبه
چونی وچگونگی در همه جا با همه است سخن سائی کو ثر امیر المومنین علی ست رضی
الله عنه که هو مع کل شیٔ لا بالمقارنة وغیر کل شیٔ لا بالمزایلة اگر اثنینیت می بود لا بد مقارنت
مے بود غیب صورت نے بست واگر وهم محض مے بود چنانچه حکمای حسبانیه میگویند
معیت راست نمی آید وهر آئینه روے مے نمود آوازه العجز عن درک الادراک
ادراک درین مقام ست مُردان وجه مطلق ومشتاقان غیب هویة میگویند که
هر چه دیده شد ودانسته شد همه غیر ست بکلمه لا نفے آن مے باید کرد یکے از عارف
ربانی قدس سره پرسید که حق چیست وعقل کیست فرمود حق آنکه بهیچ وجه
مدرک نشود وعقل آنکه بهیچ وجه جز یاد آرام نگیرد ع قلقے ست بے نهایت ودردیست
بے دوا+ بے بتقریب بیان کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله فرموده اگر خواهی حقیقت
این معنی پرتو افگند جوهرے فرض کن که هر چه پر صفات آئینه مترتب میشود از صفا
وتدویر وغیره بر ذات او مترتب میشود وذات او مثلا موجب نمایندگی صور میشود
بے زیادے صقالت پس ذات او در خارج عین این صفات آمده وهمچنین فرض
کن که هر یک ازین صفات را در خیال تو صورتی ست چون شیر که صورت علم
ست در مثال وبعد ازین فرض کن که صورت خیالی ومنعکس شده اند در ان
جوهر یعنی یک نسبت مجهول الکیفیتے با آن جواهر پیدا کرده اند که سبب نمایندگے
این صورت شده پس هر صورتی ازین صور که روآری در آنجا جوهر نیست و

بحقیقت ہمان جوہر رو آوردہ آن جوہر باین صورت ہرگجا این صورتست ولیکن
آن جوہر منزہ ازین صورتست در خارج بوی از وجود خارجی بمشام ایصور نرسیدہ
بیش ازین نیست کہ بقدر این صور صفات آن جوہر مشاہدہ مے افتد وہرچہ روی
مے آرے ہمان صفات بل بصاحب آن صفات رو آوردہ میشود اگر ہزار سال
برواد کنی وہزار اربعین برآری تا جذبہ از جذبات الوہیت روی تو نیارد وصورت
امتزاج وارواح را از نظر تو ناچیز نگرداند ومحبت ذاتی کہ مکمون سر بسیت در جلوہ
نیاید ونسبت مجہول الکیفیتے کہ مقوم ادراک ومقتدا ے آن محبت ست وتعبیر ازان
خبر بادراک بسیط نمیتوان کرد پیدا نشود ہر یدوجہ اللہ نخواہی شد شناسلے
آن خود گجا ؟ درعنوان تحقیق معنی کریمتین مذکورتین این چند فقرہ نمکین
نازنین ودلنشین تحریر نمودہ اند قدس اللہ سرہا قائلہا پاک ست خداوندیکہ فیض
اقدس خود اشیا را در عرصہ ظہور آوردہ وصفات وشیون خود را وبردہ آن
ظہور از تنگناے خفا وبطون برآوردہ وخود را در مرآت آن اعتبارات در نظر
خود جلوہ گر کردہ در تنگناے وحدت اونشان اثنینیت نیست مطلق الیست از
دائرہ اطلاق بیرون نہ چگونہ اش میتوان گفت نہ چون قادری کہ بیک کلمہ
کن خفتگان خواب عدم را بیدار کرد ہر اسیمہ شوق بر جستند آئینہ وجود برابر
شان داشت از سادہ لوحی عکس خود را دیدند پندار وجود در سر آوردند ناگاہ
صداے وہو معکم اینما کنتم بگوش شان رسید دریافتند کہ معیت جز بدو کانگی
صورت نہ بندد حیرتے در کار آمد جمال عکس بشارت وجود رسید ہدو نواے
معیت اشارہ بعدم میکند وجود وعدم را درہم آمیختند وجود را فراموش کردند
ودر مقصود را بر خود بستند کریم مطلق جلشانہ بشارت اینما تولوا فثم وجہ اللہ
در میان آوردہ گفت وفی انفسکم افلا تبصرون تیز گوشان شناختند کہ ہیچ جا

خود خودیم خود را از میان مے باید برداشت هنگام این دست بر دو نگشت از آن
بر دامن مقصود رسید نسیمی از راه عروق در وزید و نکهت دوست را در
تجاویف قلبیه افگند بیچاره از پاے در افتاد کرشمهٔ معشوقی درکار آمد و حجاب
نقاب از میان برداشت و طنطنه لمن الملک الیوم در گرفت چون نیازے
درمیان بود در دی در احتجاب آورد و صدائے فاستقم کما امرت بگوش جانش
رسانید مخمور صبوحی سر برداشت و غلغله من عرف نفسه فقد عرف ربه در میان
آورد و لیکن معنی والله من ورائهم محیط قلقے در حالتش آورد از یکسو دغ نفسک
و تعال و از یکسو فول وجهک شطر المسجد الحرام اضطراری در کار نهاد عنایت امن
یجیب المضطر اذا دعاه پردهٔ حجاب را که لازم وجود است عینکے ساخت و پیش
چشمش نهاد صورت قاب قوسین بظهور رسید این سخن اخرے ندارد سبب
تقریب حصول محبت ذاتے که در تحقیق کریمه سابقا ذکر یافت رقم زده اند که بر تو
باد که ملازمت خدمت درویشی گنی که از خود فانی و باین محبت ذاتی باقی
شده باشد در عرصهٔ وجودش جز محبوب و محبت و مشاهدهٔ محبوب هیچ نمانده
و بحقیقت فناے فی الله تعالی رسیده و دیدارش بحکم اذا رأوا ذکر الله فائده
ذکر دهد و صحبتش بموجب هم جلساء الله نتیجهٔ صحبت مذکور این درویش مظهر اسم الحکیم
شده هرچه فرماید بے حکمتے نخواهد بود هرچند که حکمت آن بر تو ظاهر نباشد بجان
در متابعت فرمان او سعی نمائی باشد که قبول الٰهی اندریچه باطنش بهر زند
سعادت ابدیه حاصل گنی اگر اسم الرحیم یا الکریم مقدمه اسم القدیر شود
تصرفے در کار تو کند سلطان غیبت و بے شعورے خلل در کارخانه هستی تو
بیفگند و ران غیبت روشناس نور هدایت شوے و باشد که بحسب استعداد
معنی الله نور السموات والارض در همان یک غیبت چشم بصیرت ترا فرا گیرد

واگر بناگاه غلطتے در پوست استعداد تو باشد طریقه وقوف عددی از آن بر رخ
دانا بدست آری و تقویت آن نور هدایت نمای و در متابعت شریعت و رعایت
آداب طریقت از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از صحبت اضداد
اساس کار خود را محکم کنے و آن غیبت بنسبت بصفت آگاهی و تجلی ذاتی چنان
شناسی که بناگاهی نزدیک بقرص آفتاب بیفتی و در شعشعه او بصر و بصیرت
تو منطمس و ناچیز گردند و چون فی الجمله باطن ترا بجهت تکرار ظهورات حالت قوتی
پیدا شود و اگرچه نور بصر تو منطمس شود نور بصیرت بحال خود ماند بشناسی که آن
غلبه نور خورشید است اما ندانی که او کدام طرف آمده و ترا باو نسبت قربی هست
یا نه و چون رطوبات عنصریه خشک میشوند و حرارت طبیعت در هم شکنند قوت
آن پیدا کنے که چشم بصیرت را نیک بکشای و قرب خود را بقرص خورشید بیابی
لیکن در سطوت آن نور خود را از هوش ندهی و اگر در همین مقام ماندے مجیبے
مشاهد و اگر خواهند که ترا عارف موحد گردانند در سطوت آن نور بیهوش شوی
نور خورشید حمله آرد و از دریچه بصیرت تو سر بر آرد و بینائی یابی آسمانی خورشید
شناس و تو قطعا در میان نه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم ؎ و نیز نوشته اند که اگر لطیف الاستعداد باشی و لیکن بحکم وقت
با حجاب لطیفے در غیبت اول راه بر تو روشن نشد لیکن توجهے بدست آمد که
بے تکلف دل نگران غیبت ذات میدارے باید که تا توانے این توجه را
نگاهداری و به فراغ خاطر و جمعیت دل و طهارت کامل شب و روز تقویت
و تربیت آن توجه میکرده باشی بطریقے که اکابر این سلسله علیه در مصنفات
خود آورده و اگر ترا محبے با آن درویش پیدا شده که در غیبت او صور نقش متخیله
ترا مشرف میسازد و طریق رابطه بدست آمد نور علی نور ورزش طریق رابطه

اختیار کنی لیکن بہوش باشی کہ امرے واقع نشود کہ کراہتے از تو در خاطر مبارک
او بنشیند و نیز مے باید کہ مراد خود را از میان بر دارے و جز مراد او مرادے نداشتہ باشی
تا بنہایات مقصد برسے بالجملہ مدار این طریق بر ارتباط جانبین ست دل ہر کدام
کہ صورت کرہے گرفت در فیض بستہ شد مثل باطن تو و آن درویش مثل آئینہ
و آفتاب است ہمچنانکہ آئینہ عند التقابل حرارت آفتاب میگیرد و باطن تو عند
الارتباط حرارت آگاہی حق کسب میکند و عجب نقوش و صور در سوختن می آیند
و از راہ برانگیختن چشم بسر توجہ علو او را مے یابد آتش محبت شعلہ میزند و خرمن
ہستی در گرفتن آغاز میکند اکنون مثل تو و مثل آن درویش مثل پنبہ و آئینہ
آفتاب نماست این طریقہ بحقیقت طریقہ حضرت صدیق اکبر ست چہ ایشان را
کمال نسبت حبی بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بود و فیض ہمان راہ میگرفتند
چنانچہ نزد اہل تحقیق مقررست و صاحب رشحات از خواجہ ناصر الدین عبد اللہ
قدس اللہ سرہ این معنی را بتفصیل نقل میکند و میگوید میفرمودند کہ طریقہ
خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحہم کہ بصدیق اکبر منسوبست از حیثیت این
نسبت حبی ست چہ طریقہ ایشان بحقیقت نگاہداشت این نسبت حبی ست
والسلام علی من اتبع الہدی ۔ باب در بیان کریمہ والشمس وضحٰہا والقمر اذا تلٰہا
بتقریب آنکہ قسم بشمس و قمر و امثال اینہا نگاشتہ اند کہ اکابر تحقیق تعظیم مظاہر و
مخلوق را از ادب مقام معرفت داشتہ اند چہ اینہا مجالی جمال مطلق اند و
مظہریت انسان مر مطلق را نہ بآن معنی ست کہ ایشان عین مطلق اند تعالی اللہ
عن ذلک علوا کبیرا بل بآن معنی ست کہ صفات و افعال مطلق از پردہ اینہا
بحکم لون الماء لون انائہ و ہم برنگ اینہا ظہور کردہ و ارباب مشاہدہ را درین
اجتماع و کثرت بصیرت کاملہ جز نور ذات نمے افتد نہ باین معنی کہ ذات دا دورا

ایشان می آید بل هستی او را بر لغت ذوق و محبت و استهلاک و اضمحلال می یابند
مثلاً آئینه فرض کنیم که از غایت صفای آنکه صورتی بر او افتد هستی و را نمیتوان
یافت اگر یکی عاشق آئینه باشد و بر دیده صورت چشم بصیرتش شعاع آئینه را
دریابد و از سلطنت محبت و شوق مستغرق هستی او شود تواند گفت که جز ذات
آئینه نیابم خصوصاً که باین سرّ مطلع شود که صورت ظاهره بر روی آئینه
درمیان موجود نیست بل نمود نیست بی بود موجود همان آئینه است و بس ۱۲
در تحقیق کریمه والنهار اذا جلّیها نوشته اند مخفی نماند که روزیکه آفتاب را ظاهر
گرداند لیالی ایام بیض ست بخلاف روزهای دیگر که آفتاب آن روزها را ظاهر
میگرداند این چون از اثر بموثر ست و آن از موثر باثر آن طریقه علماست و این
طریقه عرفان و تعظیم لیل وقتیکه بپوشاند نور آفتاب را بجهت آنست که محل
فراغ عابدان و آرامگاه ذاکران و خلوتخانه محبان ست مخفی نماند که بپوشاندن
شب نور آفتاب را عبارت از آنست که نور آفتاب درینوقت منصبغ برنگ عدم
شده چه سایه نور نیست که برنگ ظلمت برآمده ظلمت اثر اختفای بعضی اشیا
ظاهره فی الیوم این مقال سخت نیکوست در ظهور عالم که واجب تعالی و تقدس
همچنان در مقر بطون ست لیکن احکام و آثار او که اسما و صفات او بند ظهور
نموده اند و همچنین ممکن در تنگنای عدم متمکن نشسته لیکن حکم و اثر او برآمده باحکام
و آثار واجب امتزاج گرفته و حجاب مقصود شده ازین بیان بدریابد که واللیل
اذا یغشیها را بلیالی ایام بیض از وجه دیگر نیز میتوان حمل کرد چه دران اوقات
آئینه ماه مقابل آفتاب ست و آفتاب در روی تمام ظاهر لیکن چون ظهوری ست
منصبغ برنگ آئینه از نظر عامه مخفی شده ۱۲ در تفسیر کریمه قد خاب من دسّیها
تحریر نموده اند گم کردن نفس عبارت از گم کردن روحیست که بعد از التسویه و تعدیل

ارکان او در وے نفخ کردہ شد و از اثر آن نفخ کما ینبغی شدہ و لہذا بسیاری از علما جز نفس و ہیکل محسوس امر دیگر اثبات نمیکنند و حالا عامہ میان درین منزل اند و گم کردن روح گم کردن خواص روحانیہ است و در مرتبہ انعام زندگانی کردن
اولئک کالانعام بل ہم اضل یعنی خیبہ و ناامیدی مخصوص کفار باشد انہ لا ییأس
من روح اللہ الا القوم الکافرون چہ ہر کہ ایمان آورد بخدا و رسول صلعم در آنوقت از قید نفس تمام جست و بصفت خاصہ روحانیہ مشرف شد بل بتخلقی از اخلاق الٰہیہ متحقق گشت و لہذا در کتب حنفیہ مذکورست کہ الایمان غیر مخلوق بیت اے گروہ مومنان شادی کنید + ہمچو سرو و سوسن آزادی کنید + بسیاری از محققین مشائخ برانند کہ ہر کہ ایمان آورد بخدا و رسول صلعم ایمان تحقیقی بعد ازان ہرگز زوال ایمان او نمے شود ہر کہ بعد از ایمان مردود شدہ مجرد تقلید داشتہ و آنکہ شافعیہ
انا مومن انشاء اللہ میگویند بعضے برہمین معنے حمل کردہ اند یعنے انا مومن تحقیقے انشاء اللہ تعالیٰ بیان در بیان معنے سورۂ اخلاص فرمودہ اند این سورہ را سورۂ اخلاص ازان گویند کہ از استماع آن اعتقاد بندہ با آفریدگار از غبار شرک جلی و خفی خالص میگردد فی الجملہ اخلاص در عمل او دست میدہد اما اخلاص اعتقاد از شرک خفی آنست کہ در الوہیت اعتقاد بذاتے بندد کہ در عرصۂ امکان ہیچ گونہ مثلے او را نباشد و الا آن معتقد او ممکن خواہد بود و ازانست کہ اکابر فرمودہ اند
کہ التوحید افراد القدم عن الحدث و ہم ازینجاست کہ ابو علی دقاق رحمہ اللہ در توحید جائے فرمودہ کہ التوحید غریم لا یقضی دینہ چہ اضمحلال رسوم آثار بشریت بالکلیہ گاہ گاہے دست میدہد و آنہم کالبرق الخاطف میگذرد بلکہ ازین سورہ صاحب دولتے را کہ صفاے قلبی باشد توحید در پردۂ اعتقاد بدست مے آید کہ حال او ہیچ مخلوقے را میسر نیست سخن باب مدینۃ العلم ست کرم اللہ تعالیٰ وجہہ

که الاخلاص نفی الصفات شک نیست که توحید درین درجه تعلق باحدیت ذات دارد و تجلی در مقام احدیت قطعاً نمیباشد اگرچه نسبت احدیت باشد فهم من فهم
۱۵ در تفسیر من شر ما خلق فرموده اند تواند بود که مراد از ما خلق بهان صبح باشد و شر صبح عبارت از شری بود که در بیداری بجهت لوازم بشریت روی میدهد و سر در اینکه در صبح شر را صریحا اضافه نکرد چنانچه در غاسق که شب ست تصریح اضافه نمود تعظیم شان صبح ست که او ان ظهور انوار ست این معنی مشکل آنست که بعض خلق را عبارت از خلق داشته اند مراد اعوذ برب الخلق من شر الخلق دانسته اند در آوردن شر بعبارت ما خلق اشارتست بانکه شر او نخلق حق ست لیکن تصریح نشده بلکه ظاهر امضاف بمخلوق شده تا راه بنده بین الجبر والقدر باشد قدر ظاهر و جبر باطن و من شر غاسق اضافت شر بشب تواند بود بجهت مناسبتی باشد که میان شب و شر است و این مناسبت آنکه شب بجهت عدمی بظهور می آید یعنی چون شعاع آفتاب فرو میرود شب می آید همچنین شر پیش اهل تحقیق نه بسته انعدام امر نیست نه بجهت وجود او که وجود خیر محض ست و ایضاً اشارت تواند بود تا آنکه ادبا فرموده اند ادب آنست که ذمائم را بظاهر نسبت ندهند بل بمظاهر مرتبط دارند و از سیاه گلیمی او بشمرند چنانچه در معاصی بنده از استعداد و کسب خود دانسته ربنا ظلمنا بگوید نه آنکه نسبت بوجود دهد و گوید من مظهری بیش نیستم هرچه در منست از جای دیگرست تا گوید من چه کنم همه نخلق و تقدیر اوست مخفی نیست که از صبح و شب حضور و غفلت اراده میتوان کرد و همچنین از غاسق خلق اراده میتوان کرد چه در اصل لغت غاسق ممتلی و سیر را میگویند خلق اینچنین ست که پرست از قیوم خود اگر نور وجود از یک ذره او دور شود همان لحظه آن ذره بعدم رود و ایضا غاسق سائل را نیز گویند خلق نیز سائل ست که الاغراض لا یبقی زمانین و بناه گرفتن

از شر خلق آنست که در خلوتخانه بهر بیاید و حجاب مقصود نگردد ۱۶ در تحقیق الذی یوسوس فی صدور الناس نگارش نموده اند که وسوسه شیطان از جانب جن و انس مے اندازد و در دلهای آدمیان تواند بود بجهت دید قدرت و فعل ایشان باشد این وسوسه سه قسم ست یکے مجرد خواطر و خیالات ست و این نسبت بکسے ست که بتوفیق الله تعالی ایمان دارد باآنکه خالق افعال عباد حق ست سبحانه لیکن بظاهر عقل و حس مشاهده میکند که افعال عباد مربوط باختیار ایشان ست دوم آنکه خالق افعال عباد عباد را دانند چنانچه معتزله نسبت بهمه آدمیان و جنیان میگویند و بدتر ازین ست عمل عامه نسبت بیکدیگر چه معتزله فعل بنده را باقدار حق میگویند یعنے حق تعالے او را همچنین آفریده که هرچه خواهد میکند و عام در معاملات ازین هم ذهول دارند سوم آنکه بنده را بالوهیت اخذ کنند چنانکه فرعون و شداد را کردند دفع وسوسه اول آنست که از خلق حق را جدا اندانند و فعل و صفت خلق را سایه فعل و صفت حق بدانند و ربوبیت را عبارت از ظهور رب بصورت مربوب اعتقاد نماید ازینجاست آنچه شیخ اوحدے فرموده ؎ تا جنبش دست هست دادام + سایه متحرک ست ناکام + پس استعاذه برب الناس مناسب انیست ازین معنے وسوسه دوم نیز مرتفع مے شود لیکن استعاذه بملک الناس لائق باآنست که عجز ایشان ظاهر شود بدانکه شبیه بوسوسه دوم ست آنکه ظهور قدرت را در وجود تام اعتقاد نماید تا میان او و معتزله جز بظاهر و مظهر فرقے نماند علاج پناه بردن بملک الناس ست که مرتبه جمع ست تا ظاهر شود که مدار شبه ازلیة است انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء چون رسید و دلداوم را این حال ست دیگر را چه رسد و ایضاً ظاهر شود که هر چند فعل و قدرت در مظهر اوست خلق و تاثیر در مظهر او نیست عالم در هر آن بعدم میرود

متصل آن بظهور مے آید و خلق و تاثیر تمام از مرتبہ الوہیت ست باین سخن وسوسہ
سوم نیز مرتفع شود بلکہ ہمان تفرقہ ظاہر و مظہر دفع شدہ بود کہ صورت فرعون
وشداد را بالوہیت گرفتہ بودند نہ حقیقت ایشان را لیکن استعاذہ بالہ الناس
در دفع او مناسب ست ایضاً در تحقیق کریمہ مذکور رقم فرمودہ اند وسوسہ
خناس از سہ قسم بیرون نیست یا بمعصیہ مے اندازد یا دل بندہ را در تصرف خود
آوردہ مملکت خواطر و خیالات میکند بے آنکہ ظہور معصیتے شود یا بکفر مے اندازد
نعوذ باللہ من شرہ از قسم اول التجا برب بردن مناسب ست چہ معصیت واسطہ
موت مے شود چنانکہ بعض اکابر کشف و تحقیق فرمودہ اند کہ عصاة در دوزخ
مے میرند نہ کفار صفت ایشان لا یموت فیہا ولا یحیے ست و ربوبیت واسطہ وجود
و حیات و در قسم دوم ست کہ ملکہ و مسخرہ شیطان ست التجا بملک بردن مناسبست
و در قسم سوم التجا بالہ بردن سزاوار ست در تحقیق حدیث کان اللہ ولم یکن معہ
شئے رقم فرمودہ اند کہ این کلام کہ از مشکوٰة نبوت علے صاحبہا من الصلوٰة افضلہا
بظہور رسیدہ اشارہ بمرتبہ اطلاق ست و تقدم آن بر سائر مراتب تقدیمیست
ذاتی والان کما کان کہ باقتباس از انوار مشکوٰة بر زبان بعض اکابر صوفیہ جریان
یافتہ عبارتست از آنکہ او ہمچنان بر صرافت اطلاق خود ست ظہور مقیدات
جلوہ اطلاق را بر نمیندا ختہ و در ان حضرت ازل و ابد ظاہر و باطن در یک نقطہ
جمع ست جمیع ذرات عالم در دو آن متعاقب موہوم الاتصال بنفس رحمت و
قہر مے آیند و میروند و میان ہر دو آن دریاے لا منتہاے اطلاق مہیا ست
و از کوتاہی ظہور مقیدات نسبت باین ہمہ اطلاق بے انتہا نزدیک است
کہ نظر عارف کل شئے ہالک الا وجہہ استمر ببیند و آنکہ میگویند حفظ ما بین النفسین
نیز عارف را لابد ست انیست کہ خود را بفنا و نیستی بردہد کہ آن نفسین این دو

نفس رحمانیت ولهذا گفته اند نسبت بعارف اصلاح بین از حفظ بین النفسین
بهتر ست والا عارف را چه احتیاج ست بحفظ بین النفسین که آن از وی منفک
نیست چه در اصلاح وچه در غیر آن یا گویم الان کما کان عبارتست از انکه اشیا
نمودیست بے بود بوی از وجود خارجی بمشام او نرسیده وهمچنان در علم آرمیده
یا گوئیم والله تعالی اعلم کان الله بعد از ظهور وقتی بوده باشد که لی مع الله
وقت بمبین آنست والآن کما کان همچنان یا آنکه الآن کما کان باین معنے
صحیح ست واگرچه کان الله بمعنے اول باشد یعنے در نظر شهود من همچنان بود

۱۹ در تحقیق معنی حدیث قدسی من قتله محبتی فانا دیته فرمودند که حق سبحانه
بیان طریق مراقبه فرموده است که هرگاه محبت ذاتی بمرتبه افنا و اماتت برسد
محبت بذوق یافت و تجلی ذات فائز گردد واینجا دیت همین ذوق یافت ست
که بعد از فنا در محبت ذاتی بظهور برسد یعنی طریقه مراقبه مذکوره که عبارتست از
ظهور محبت ذوقیه است البته موصل بمقصود ست وباین تقریب فرمودند که مدار
طریقه باین سه چیز ست رسوخ بر عقاید اهل سنت وجماعت ودوام آگاهی ودوام
عبادت

۲۰ در تحقیق معنے حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی ان ذکرنی
فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه یعنی فی
ملاء الملائکه فرمودند بخدای عز وجل نیکوگمان باید بود وبنفس خود بدگمان و
خائف مشائخ را اختلاف ست در آنکه غالب حال بنده مومن رجا باید
یا خوف بعضے گفته اند در پیری رجا ودر جوانی خوف وتحقیق آنست که همیشه
باید که رجا غالب باشد وخیریت ملاء در صورتے که ذکر بنده مر حق را در ملاء
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم باشد نه باعتبار آنست که رسل ملک افضل
باشد از رسل بشر بل باعتبار آنست که وجود روحانی آنسرور صلی الله علیه وسلم

که در ملا را علی است ذکر حق سبحانه بنده را دران ملا رباشد یا خیریت ملا رباعتبار
آن باشد که جماعتی از فرشتگان اند که آن را مهیمین گویند وآنها افضل اند
از رسل بشر ذکر بنده دران ملا رباشد ب ۲۱ حقیقت مراقبه انتظار ست وصفای
انتظار در طلب مقصود ست در حالتی که طالب از حول و قوت خود برون
آمده باشد و مشتاق لقای مقصود و مستغرق بحر هوای او باشد جل ذکره
وید حول وقوه غبار کوشش ست وانتظار آستانه کشش این قسم مراقبه جز منتهی
وقریب الانتها را دست ندهد و لهذا ابو الجناب نجم الکبری قدس الله سره
در بیان ده اصل که موت بالاراده را بران داشته این مراقبه را اصل نهم ساخته
لیکن مبتدی عاشق را تقلید منتهی باید کرد و خود را از حول و قوت خود بر آورده
انتظار محض باید بود اما سائر مراقبات که مطلوب را مقید بشکل و مثال و علم
وخیال کرده در عرصه تعقل آرند فردانیت ومعلول ست هر چه پیش تو بیش
ازان ره نیست + غایت فهم تست الله نیست + ب ۲۲ نگارش نموده اند نماز را
حقیقت ست و صورتی ظهور حقیقت او موقوف ست بمشرف شدن به موت
اختیاری و طلوع این شرف از راه سلوک منتهی بر ده اصل مشهور ست و طالب
صلوة حقیقی اگر مستعد نزول جذب الٰهی باشد و قابلیت تقدم جذبه بر سلوک
داشته باشد وظیفه او آنکه بعد از طهارت باطن بتوبه نصوح وخالی کردن دل
از آرزو هائے نفسانی که مطهر راه رد النست توجه بحضرت حق سبحانه نماید توجهی
مجمل هیولائے الوصف پاک از اعتقادات مستحسن و مستنکر و کلمهٔ انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا راشعار باطن خود سازد و یمکن که
غیبے در رسد و او را از دولت اندومغنے وما انا من المشرکین بے آورد جلوه گر شود
تعاقبش قوت گیرد حقیقت مراقبه که انتظار حصول مقصود ست بظهور آید و طهارت کسی

راصفات دیگر پیدا شود پس تو بتجلی ذاتی بزبان حال باادب علتی و بے نیازی
مطلب را در بیان نہند معنی توکل را که برون آمدن از رؤیت اسباب ست دریابد
اگر لطف حق مدد نماید بینید که توجه نیز از دست خود را ازین صفت خالی شناسد
الله اکبر من ان یتوجه الیه غیره رو نماید این زمان توجه دیگر پیش آید و ما
انا من المشرکین را بزمان دیگر بخواند حواس و قوایش تمام از عمل معزول شوند
بصفت غربت متحقق شود نور اثبات قبول خطاب فتهجد به نافلة لک سر آگند و از
عهده امر واذکر ربک اذا نسیت بر آید تنزیه حق کند و سبحانک اللهم و بحمدک گفتن
گیرد قدم در مقام توحید و اتحاد نهد ازینجا مان ترقی کند که کل کائنات را مضمحل
ناچیز یابد کلمه لا اله غیرک سر از نقاب تواری بر آرد از ینجا خلاصه قناعت در مقام تبتیش
نگفیند باز تواند بود که واذکر ربک اذا نسیت لباس دیگر پوشیده کار فرمای او شود
خود را بعد قرار داد مشقت عمل صبر نماید درین موطن حکمت ارسال رسل و نتائج
تکالیف بروشن سازند تعوذ نموده بے تکلیف شروع بقرأت نماز کند فتح
دیگرش روی دهد بصراط مستقیم مهتد شود بسعادت رضی الله عنهم و رضوا عنه
برسد چون درین مقام متمکن شود معنی هم فی صلوتهم دائمون وصف حال او
شود دانیست صلوة حقیقی اگر کنه ذات بر و تجلی کند خواه درین منزل خواه پیش
ازین منزل فنای حقیقی باطنش از مجموع امور سر و شود و ر و نا یافت گریبان
گیر جانش شود و معنی اشتهی عدما لا عود له دل نشینش گردد سے جانا بقمار خانه
رندی چند ند + با مردم کم عیار کم مویند ند + رندی چند ند کس ندانند چند ند + برنشیند و
نقد هر دو عالم خند ند + تواند بود که فقرش به نهایت رسد و مظهر اسم الغنی شود و فوز
دردمندیاب شد این دردست که مقصود آفرینش عبادت ر وحیه همین درد ست
ب ۲۳ بعد از تحقیق مقامات وهگانه سلوک نگارش نموده اند که در مقام معصیت

است یا رعیتی به دنیا دارد یا سبب بین ست یا اکتفا بالا بد معاش ندارد یا مخالط خلق ست یا او قاتش بذکر حق سبحانه معمور نیست یا از خدا غیر خدا عزوجل میخواهد یا در مقام مجاهده با نفس نیست یا نظرے بخود و احوال خود و مدارے بحول و قوة دارد یا تسلیم احکام ازلیه نیست در سلوک طریق تحقیق ناقص ست و مخفے نماند که بعضے از اہل نهایت که از خود و بالیست خود بر آمده اند در اکتفا و عدم اختلاط و مجاهده بجهت بعضے ازین باب حقانیه ثابت نمانده اند لکل وجهة هو مولیها اکابر خانواده نقشبندیه مے فرمایند قدس الله تعالیٰ ارواحهم که هر کرا در وین راه دامنگیر شود بعد از توبه نصوح و بقدر طاقت رعایت زهد و توکل و قناعت و عزلت و صبر و توحید و توجه سائر مقامات کرده اوقات مصروف ذکر الٰهی گرداند رعایت مذکور در سفر در وطن میگویند غایة الامر اهتمام بذکر و توجه دارند و توجه مذکور را بازگشت میگویند سفر مایند که طریق ذکر بجذبه میکشد و بدد جذبه جمیع مقامات بسهولت و استقامت بدست مے آید و حقیقت توجه مذکوره مراقبه مذکوره که وجهے از وجوه یادداشت است و صفت رضا بعد از تقویت نسبت جذبه و کمال آن بآسانی روے نماید ؏ در اخر شرح رباعیات خود که از مصنفات دقیقه شریفه ایشان ست و مسمے بسلسلة الاحرار نگارش فرموده اند ؏ این سکه که من زدم بنام فقر است + وین روشنی از نور شام فقر است + بر خیز ه خواجه احرار بگیر + کان راه زهر حد مقام فقر است + اقرب و اعلیٰ طرق مشایخ قدس الله تعالیٰ اسرارهم طریقه علیه احراریه نقشبندیه است اول در آمد ایشان در ادراک بسیط است که غلبه جهت حقیه بر خلقیه است و محل تجلے انوار ذات ست و ظهور وجه خاص است مقدمه این معنی را که مغلوبة ادراک مرکب و ظهور

تباشیر صبح سعادت وصول ست حضور و آگاهی مے گویند و هرگاه در غلبات
کشش و انجذاب ادراکات تمام از میان رخت بر بندند بل نعمت آگاهی
نیز شعورے نماند تعبیر بفنا و فناے فنا مے کنند تواتر این نسبت را وجود
عدم مے گویند و بالکه ظهور این نسبت متواتره را عظیم مے شمرند و وصل
اعدام اگر توانے کرد + کار مردان مرد تا چه کرد + ازین جاست که درینوقت
مے گویند وجود عدم منجر بوجود فنا شد همانا که از فنا فناے صفات بشریت
مے خواهند و هرگاه حق سبحانه بمحض عنایت نورے بخشید که در پرتو آن
نور دیدند که حضور به آن حضرت پرتوے ست از وصف حضور ذاتی آنحضرت
بخودش به فناے حقیقی مشرف شدند از ایشان نه نام ماند نه نشان هرچه
بایشان منسوب بود تمام به اصل رسید این مقام مقام بقا بالله است
این وجود را وجود فنا مے گویند و مے گویند وجود فنا بوجود بشریت هرگز
عود نمے کند یعنے عادة الله برین جارے ست که فانی به اوصافش رو
نمے شود حواله تکمیل ناقصان درین منزل ست این کشف را کشف علیه
مے گویند تعبیر به تجلے ذاتے و شهود ذاتے و یاد داشت میکنند و حقیقت
ان تعبد الله کانک تراه را درین موطن میدانند و رویة اخروی را نیز
درین منزل اثبات مے کنند و فرق میان احسان و رویة همچون فرق
میان مشاهده صاحب جمالی در وقت صبح و در وقت اشراق آفتاب
مے دانند و مے گویند که هرچند که انکشاف ذاتے صفه بصیرتست اما چون
حق سبحانه خبر داده که هیچ باره چشم را مدخلے خواهد بود آمنا و صدقنا اگر
مے گفت بیشائے شمارا مدخل خواهم داد آن زمان نیز ایمان مے آوردیم و شهود

ما نظرت فی شئے الا درایت الله فیه او قبله او معه را پیش از اطلاع بر اصول

این طائفه و تصدیق بران اصول چندان اعتباری نمی نهند و اسم معاینه
بران اطلاق نمی کنند چنانچه بعضی گروه اند همگی اهتمام ایشان در کشف غلبه
و غلبات آن ست در غلبات آن نسبت کثرهٔ صفاتیه نیز از نظر ایشان
محو می شود از صفت و فعل جز ذات هیچ نمی بینند در عرصهٔ وجود جز یک ذات
بحت در نظر بصیر ایشان نمی ماند این ست نهایت مقام انبیا و اولیا ان الی
ربک المنتهی و لیس ورا العبادان قریه ۲۵ رقم فرموده اند که عین الیقین
در ذات حق سبحانه عبارت از علم حضوری ست بذات حق در پردهٔ اسما و
صفات و حق الیقین علم با آنکه این علم علم حضوری ست و عالم عین معلوم
ست تجلی صوری پیش از رسیدن بکمال توحید داخل عین الیقین
نیست چه حاضر مدرکه صورتی بیش نیست با علم آنکه وی صورت حقیقت
سبحانه و همچنین تجلی معنوی نیز داخل نیست چه حاضر مدرکه صور علمیه بیش
نیست با علم آن که معلوم حق ست سبحانه اما بعد از رسیدن بکمال توحید
همه عین الیقین ست بل حق الیقین ست بلکه دران موطن جز تجلی ذاتی
تجلی نیست چه بحقیقت جز احدیت مجرده نیست ای موحد کامل صاحب
ذوق این معنی این رموز که بیان کردیم آگاه شده باشی تو چه فرق میان
تجلی معنوی و تجلی ذاتی با آنکه تجلی ذاتی نیز در پردهٔ اسما و صفات ست
بالجمله هر چه حاضر مدرکه هست تجلی منسوب بآنست فافهم و نیز از بعض مقدمات
سابق معلوم کرده باشی که هر گاه سالک شروع در شهود ذاتی بکند و دران کمال
پیدا کند از تجلیات صوریه و معنویه فراغی خواهد داشت خلاصه و مقصود همه
تجلیات صوریه او را حاصل ست هر گاه صاحب صور حسیه و علمیه حاضر او باشد
از حضور صور فقط فراغی خواهد داشت اگر گفته شود که از تغیر کیفیه تجلی معنوی را

گردی لازم می آید که ارباب عقاید هرگاه یقینی باعتقادیات خود داشته باشند
صاحب تجلی معنوی باشند وحال آنکه از خواص تجلی معنوی افنای سالکست
چنانچه مقرر ارباب آنست میگوئیم فرق میان تجلی اعتقادی و تجلی معنوی آنست
که در تجلی اعتقادی مذکور یقینست باآنکه این صورت معتقده صورت حقیقتست
و در تجلی معنوی یقینست باآنکه این فری صورت حقست با تقرر صورت علمیه
در مدرکه بالجمله و در تجلی معنوی باطن در پرده علم گرفتار معلوم ست بتفاصیل قطعاً
کاری ندارد و تجلی اعتقادی در صورت علمیه وشئیون مندرجه دران و نسبت
صورت ماوی صورت متفرق و پریشان ست ب۲۶ فرموده اند توکل آنست
که ترک اسباب کنند و بنشینند چه این سوی اوبست بلکه اقامت سبب
مشروع مثل کتابت وغیره میباید کرد و نظر بر سبب برندوخت زیراکه سبب مثل
دروازه است که حق سبحانه برای وصول مسبب ساخته است درین میان کس
دروازه را بند و که از بالا خواهد برتافتن بی ادبی کرده باشد چه دروازه
بنا کرده اوست و دلیل است بر آنکه او گشاده نباید بست بعد ازان او داند
خواه از راه دروازه فرستد یا از بالا بر تابد ب۲۷ فرموده اند تا حضور ذاتی که
حضور صاف عبارت از آنست سالک را حاصل نشود از تقید توحید جسمانی
خلاصی نیابد چه توحید صوری در مراتب اجسام می باشد چنانچه وجود جسمانی
خود را و غیر را وجود حق میداند و درینوقت تمیز و تفرقه باقی است روح بفنا
و اضمحلال نرسیده است زیراکه بروح است تمیز هر چیز این موحد بتوحیدی
که مقرر علمای دین و صوفیه محققین ست رضوان الله علیهم اجمعین نرسیده
و آن عبارتست از مدلول کریمه والله من ورائهم محیط که تنزیه صرف منزه از جیفه
تنزیه است تا فروغ حضور ذاتی درنگیرد و روح را بفنا و اضمحلال نرساند حجاب

از چهرهٔ مقصود بر نیفتد اگرچه آن حال لمحه باشد و این همان قدر که در تقدیر است روی رفته می نماید علی تفاوة الاستعدادات پس همیشه منتظر باید بود که حق سبحانه بوجود موهوب صفاتیکه مقربان خود را مخصوص گردانیده مشرف سازد و درین کسب را اصلا مدخل نیست بمحض موهبت اوست سبحانه ۲۸ روزی بعض علما دران معرفت شرح رباعیات ایشان که صور علمیه عکس اعتبارات و حیثیات ذات است و نمود خارجی کائنات عکس العکس یعنی عکس آن صور علمیه است که بر آئینه ذات افتاده ترددی می نموده اند که اگر عکس صور علمیه بر ظاهر وجود افتد نهایت ذات حق و محلیة وجود مطلق تعالی شانه لازم می آید درین وقت حضرت خواجه قدس الله سره الاقدس بسر وقت ایشان رسیده پرسیده اند که چه مذاکره میرفت شبهه خود را معروض داشته اند فرموده اند نی نهایتی حق سبحانه زبان معنی ست که در اجسام ست باعتبار طول و عرض بل بآن معنی ست که بی تعین و تمیز ست دیگر محل آن صور ذات نیست که محلیة لازم آید بلکه محل آن وهم ست چنانچه صورت متنقش در آئینه نه درون اوست و نه برون او وهم حکم میکند که بر روی آئینه آنست محل او خیال است که آنرا مثال متصل گویند و آئینه همچنان بر صرافت و بیرنگی خود ست ۲۹ هم درین محل فرموده اند که توحید حاصل می باید گردد توحید محققان متکلمین لا موثر فی الوجود الا الله است یعنی تمام قدرت خود را بحق دادن و خود را ازان خالی ساختن اگرچه بعضی از متاخرین علما قدرت موثره را به بنده هم فی الجمله اثبات میکنند و توحید ایشان لا معبود الا الله است اما مذهب صحیح همان است لا موثر فی الوجود الا الله و صوفیه چنانچه فعل و قدرت را منسوب بحق میدانند باقی صفات سبعه از علم و سمع و بصر و حیات و ارادت و کلام را نیز منسوب بحق میکنند

نب روزی فرموده اند که معرفت را مراتب بسیارست اگر سالک از حقائق نصیب وافر داشته بهتر والا اصل کار به شریعت بودن ست توحید سالم آنست که به تعین خود که انا بر سر او می افتد اضافت کنی و از استعداد او شمارے و کمالات را بحضرت اطلاق راجع داری هرچند که معتقد لاموجود الا الله باشی درین بیان یکی سوال کرده آنکه شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره فرموده میتواند که سالک متخلق شود بجمیع اسما و صفات الٰهی و هنوز واصل نباشد بآن سخن مشهور تناقض دارد که تخلق باخلاق الٰهی بعد از وصول حاصل مے شود فرموده اند که درکلام ایشان لفظ تواند بوده واقع شده پس میتواند که بعضے را در سیر الی الله پیش از وصول سر دست دهد اما اکثر است که بعد از وصول بمقام سیر فی الله حاصل شود لیکن اگر کسے اصطلاح سازد و تخلق قبل از وصول را تخلق گوید و بعد از وصول را تحقق مناسب ست نب روزی بنظر مبارک ایشان آن معرفت در آمده که حضرت مخدومی جامی قدس الله سره السامی در نقد نصوص آورده اند گاه باشد که در حال حضوری آن که از حس غائب شوند بعضے از حقائق امور غیبیه برین طائفه کشف شود و آنرا مکاشفه خوانند و مکاشفه هرگز کاذب نبود چه مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن فرموده اند که این مضمون را حضرت مخدومی قدس سره از ترجمه عوارف گرفته اند و تحقیق آنست که در بعضی مکاشفات که خیال را دران مدخلی نیست نیز خطای میشود اما علوم یقینیے که بر دل که ملهم نمیشود خطا را آنجا دخلی نیست درین محل درویشی معروض داشت که در بعض علوم یقینی که بطریق الهام معلوم میگردد نیز خطاے یافته مے شود سبب آن چه باشد فرمودند سبب آنست که بعضے از مقدمات مسلمه خود که پیش

صاحب این وید نسبت یقینی مقرر ست آنرا بآن علوم ضم کرده است خطا از ان
راه آمده و الا خطا در صرف علوم ملہمہ چہ گنجا ے علماے علوم عقلیہ کہ
در اعات قوانین منطقیہ مے نمایند گاه خطا در فکر شان راه مے یابد سرش
ہمانست کہ مقدمات مقرره خود را یقینی خیال کرده دران دخل داده اند و الا
منطق علمی ست کہ رعایت او ذہن را از خطا در فکر نگاه میدارد و اگر استعمال
صرف منطق مے بود بے ضم مقدمات خود ہرگز خطا نمے خورد و انگاه فرمودند
کہ بمتوجہان الی اللہ کشف ہیچ در کار نیست کہ کشف دو نوع ست دنیوی آن
خود اصلا بکاری نمی آید و کشف اخروی و آن در کتاب و سنت مبین شده است
برای عمل کافی است و ہیچ کشفی بآن برابر نہ ۳۲ میفرموده اند مشائخ را با
بر تربیت و ارشاد خلق یکے از سہ چیز است و میشود الہام حق سبحانہ یا حکم و امر پیر
یا شفقت بر خلق اللہ یعنے چون خلق را بر ضلالت می بینند و ضلالت را
موجب عذاب و ضرر آنہا میدانند از غایت ترحم دفع عذاب ایشان میخواہند
پس مقتضاے شفقت آنست کہ ترویج شریعت را لازم گرفتہ خلق را بوعظ
و نصیحت بحفظ آداب و اقامت شرائع امر کنند مثل تعلیم و تعلم فقہ و حدیث
و عمل کردن بموجب آن اما آنکہ اینہا را اصل سازند و شفقت شرط
نیست امر زائدی ست در شفقت و باین تقریب فرموده اند کہ حاصل این
طریقہ تربیت انجذاب ایمانی ست کہ دعوت تمامت انبیاء و رسل بدان
واقع ست ۳۳ میفرموده اند کہ نہایت قرب بنده و انتصال او بنسبت
بذات حق سبحانہ زیاده بران نیست کہ دوام آگاہی و آرام کہ بہ فنا گشتہ
حاصل شود و چون این نسبت حاصل شد سالک بحصول این نسبت
مشرف بمرتبہ ولایت شد و کمالاتی کہ در حصول مقامات و تجلیات اسماء و

صفات سالکان طریق دیگر را بتفصیل حاصل میشود دیگرست این حصول نسبت
قرب واتصال که بذات حق سبحانه حاصل میشود بمرتبه ولایت خاصه میرساند
اول در آمد طلاب این طریقه در سرحد فناست و معنی اندراج نهایت در بدایت
که کبرای سلسله ما اشاره بدان کرده اند اینجاست ۳۴ تقرب ترقی بعد الموت
فرموده اند که حضرت شیخ ابن عربی رضی الله عنه گفته اند اگر کسے بنیت صحیح
و اعتقاد درست در راه حق سبحانه در آید و آداب شریعت غرا کما حقه بجا آورد
و او را از اذواق و مواجید این طائفه در حین حیات نصیبے نباشد البته بعد
از موت احوال و اذواق این طائفه اش بدهند حضرت خواجه روح الله روحه
بعد ازین نقل تاملی کرده فرموده اند بلکه این چنین کس را همدرین عالم وقت
اختصار باین دولت مشرف سازند بعد از ان به زبان مبارک آورده اند
که اعتقاد درست و رعایت احکام شریعت و اخلاص و دوام توجه بجناب
حق سبحانه بزرگترین دولتی ست هیچ ذوق و وجدان برابر این نعمت عظیم
نیست ع این داشته باش گو دگر هیچ مباش ۳۵ فرموده اند طریقه
انجذاب و محبت الهیه موصل ست و انوار روی خبر بسوی ذات حق سبحانه
نیست بخلاف طریق دیگر که روی بجانب انوار میرد از ندلاجرم بعضے بهمان
انوار باز میمانند و این انجذاب و محبت در جمیع افراد انسانی ست اما پوشیده
اهل این سلسله عالیه نقشبندیه تربیت همان انجذاب میکنند ۳۶ فرموده اند
رویة بالبصر بعد از موت ست چه رویت انکشاف تام ست و تا روح متعلق این
بدن ست انکشاف تام صورت نمی بندد چه هر چند بے تعلق گردد لا اقل علاقه
حیات باقی خواهد بود اگر چه بصرافت اصلی نماند تعلق خود باقی ست ۳۷
بتقریب سماع فرموده اند انهایی که از صوفیه صافیه بسماع نغمه قائل شده اند

حکمت درین آن دیده اند که در وقت استماع نغمه طبیعت ساکن و بر جای خود میباشد لاجرم روح دراداراک معانی بیشتر میرسد محبوب آنها معنی ست نغمه را مثل زیور آن میدانند والا بنفس نغمه مبتلا نیستند یکی از حاضران این بیت شیخ سعدی را برخوانده ؎ که آواز خوش بهتر از روی خوش + که آن حظ نفس است این قوت روح + فرموده اند هر دو یکیست یعنی اگر رائی و مستمع از اهل نفس آمد آن دیده و شنیده هر دو نفسانی ست و اگر از اصحاب روح اند هر دو روحانی ست و فرموده اند که در ملفوظات شیخ نظام الدین مسطور ست که از شرائط نغمه یکی آنست که بر مستمع محبت حق سبحانه غالب باشد یکی از مخلصان معروض داشت که محبت حق سبحانه را چه علامتی ست فرمودند اتباع تام آن مخلص عرض کرد تواند بود که صاحب اتباع را مطلب بهشت باشد یا رستن از عذاب دوزخ فرمودند این چنین کسے صاحب اتباع تام نیست و او را از اهل الله نمیتوان شمرد این اتباع ظاهری است و اتباع باطنی آنکه در باطنش جز حق سبحانه مطلبے نباشد ۳۸ روزی فرموده طریق سلف مشائخ آن بود که اول بتزکیه نفس تحصیل مقامات مشغول میشدند چون موانع قرب الٰهی که خواطر و هواجس ست بتزکیه دور میشد بقدر تزکیه انوار ایمانی قوت می یافت تا بجاے میرسیدند که غیر حق سبحانه نزد بصیرت ایشان نمی ماند و جمیع اوصاف و افعال را از و میدیدند و صور و اجسام عالم در رنگ سرابی مے نمودشان و مظاهر را مخلوق و معدوم مییافتند و توحید صوری بعضے را بعد از فرود آمدن حاصل می شد و بعضے را نه آنگاه فرموده اند طریقه علیه نقشبندیه قدس الله اسرارا اهلها همان طریق سلف است لیکن در ابتدا بتحصیل مقامات مقید نمیشوند و نیز فرموده اند آنها که از راه توحید صوری میروند خطر بسیار دارند و نیز فرموده میتواند که شخصے بجهت

حق سبحانه اقرب باشد یعنی استهلاک و اضمحلال داشته باشد و اکرم نبود چنانچه یکے
تحصیل مقامات کرده است و نتیجه مقامات را که استهلاک و اضمحلال است درین
عالم نیافته این اکرم است نزد حق سبحانه و کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم ناطق برین
است و نیز فرموده اند که ولایت بفتح واو قرب بنده را گویند که بحق سبحانه دارد
و بالکسر آن معنی را که موجب قبول خلق میشود و اهل عالم بدان میگروند و این بتکوینات
تعلق دارد و خوارق و تصرفات داخل قسم ثانی است شخصی از حاضران سوال
کرده که برکاتی که بمستعدان میرسد اثر کدام قسم است فرموده اند که اثر ولایت
بالفتح است و در اثنای آن بیان تقریب الاستفاده طالبان فرمودند
که هرگاه آئینه طالب محاذی آئینه مرشد میشود هرچه دران آئینه است بقدر
مناسب پرتو می اندازد و انگاه فرموده اند که کسے باشد که ازان دو قسم ولایت
اورا یکی حاصل باشد و دیگرے بود که از هر دو نصیب وافر داشته باشد
یا شخص یکے ازان دو بیشتر بود و بدیگرے کمتر مشائخ نقشبندیه رحمهم الله را
همیشه ولایت بفتح بر ولایت بکسر غالب بوده است و فرمودند که اگر مقتدای
ازین عالم انتقال نماید ولایت بکسر را بیکے از مخلصان میگذارد و ولایت
بفتح را با خود مے برد و نیز فرمودند گاه بحکم ذلتی ولایت بکسر را از ولی باز می ستانند
چنانچه ابن فارض رحمه الله ازان نیز نقال می آید و آن در نفحات مسطور
است و نیز روزی فرمودند که معامله برزخ و حشر خوش معامله دور و دراز نسبت
انگاه سکوتے و تاملے کرده فرمودند هیچ سعادتی برابر این نیست که کسے
را نسبے بحضرت حق سبحانه حاصل شود و بعد ازانکه دوام انس حاصل شد هیچ
انتظاری نمی باشد و فرمودند که سبحان الله آدمی مامور باخلاص و محبت
است و خاصیت محبت سوختن غیر محبوب خود است با این همه چندین

تکالیف شرعیه بر و نهاده اند روزی بتقریب اعتراض بعض منکران به فقرا رائد
فرمودند اولیا از کبائر محفوظ نیستند اگر از ایشان امری ازین باب ناگاه ظاهر شود
احوال ایشان را حکم بر بطلان کردن جهالت ست ملاحظه باید کرد که منزل ایشان
که دائم یا اکثر در انند کدام ست درین میان اگر احیانا بحکم بشریت چیزی صادر شود
ایشان را دران معذور باید داشت و باین تقریب فرمودند اکثر مشایخ کبار را
در زمان حیات مردمان زندیق میگفته اند چنانچه ذوالنون مصری را رحمه الله
اما ذوالنون را بعد از موت قبول پیدا آمده چه از دنیا مطلق منزه بود اگر در کسوت
دنیامی بودند هیچکس بعد از موت هم قبول نمیگردد و از طعن مردم خلاص نمیشدند
این که متبدعان به بعضے اصحاب رضی الله عنهم اجمعین طعن میکنند سببش
همان ست که این بزرگواران بنابر حکمتی بمنصب خلافت در دنیا بودند والا
خدیث تن از صحابه که بکوها خود را کشیدند و بوضع فقر و تجرید زندگانی نمودند
هیچکس از انها حرفے نمیگوید و سخن از اصحاب گفتن از شرائط دین و ایمان
نیست بسیاری از مومنان باشند که جز خدا و رسول را نمیدانند و در ایمان
ایشان هیچ شبهه نه فصل چهارم در ذکر احوال فرزندان و خلفای
حضرت خواجه ما قدس الله سره العالی خواجه عبید الله سلمه الله نخستین
فرزند دلبند حضرت خواجه ما اند وقت و روز و ماه و سال ولادت ایشان
ازین ابیات شریفه والد ماجد ایشان هویدا گردد سه اوکشته درین
خرابه منزل + روز یکم از ربیع اول + بود آخر عصر کان یگانه + افتاد درین
سیاه خانه + طبعم غزل نشاط میگفت + دیدم ناگه بهار بشگفت + تاریخ
شناس تیز بین مرد + بشگفت بهار در خط آورد + و چون یکی از دوستان
در واقعه دیده بود که در خانه ایشان پسرے حمیده سیرے خواهد شد باید که

اورا اسمی بنام نامی خواجه احرار عبید الله قدس سره گردانند چنین کرده اند چنانکه
در همان مثنوی آن خواجه معنوی اشاره باین معنی نموده اند آنجا که فرموده اند ؎
درخانهٔ کمترین غلامی + شد بندهٔ کی بزرگ نامی + این نام خجسته ملک زاد + انشاء الله شفیع من او
و درین منظومه بتقریب اذان و اقامت بسمع این طفل کثیر السعادت ابیات
بدیعه دقیقه که متضمن تعطش ایشان بوده بقلم آورده اند ما به نسبت دو بیت
ازان اینجا اکتفا نمائیم ؎ برخیز بلا موذن غیب + در گوش من آر بانگ
لاریب + این خسته بسی نیازمند است + یک شهدم از لبت بسند است +
گر یکدم الله از تو گیرم + والله که همان زمان بمیرم + یک شعله نور ده بروزم
تا خانهٔ ماسوی بسوزم + خود را بتو باز می سپارم + می میرم و شعله می گذارم +
در خور نیم ار من سیه روز + خود شعلهٔ خویشتن برافروز + ای دوست بحق
دوستداری + خواهان توام بجان سپاری + هجران بتو وصل جاودانی است
در پیش تو مرگ زندگانی ست + گر حی علی الصلوٰة گوئی + هم خود بصلوٰة امین
بسوئی + ور زیر کفن شوم فراهم + رشک همه زندگان عالم + من مرده و دوست
در نمازم + سبحان الله بخود بنازم + افتاده بصعقهٔ تجلی + گویم و هو الذی
یصلی + گر زنده و گور مدح خوانم + قد افلح آیتی بشانم + هان الله گوی تا
بجوشم + اینک چو صدف تمام گوشم + در همزهٔ الله از شوم نیست + حاجت
بسماع اکبرم نیست + در چشم من آن الف عظیم است + دانم که صراط مستقیم
است + من یکدم سرزنام دارم + یک رشحه حیات کام دارم + از رشحه کفایت
است این کار + چون من بروم چه کم چه بسیار + چون در نگری غرض تمام است +
سر رشتهٔ رشحه هم بجام است + گر بحر رسد به تشنه کامی + سیرابی اوست
هم بجامی + ای نی غلطم مقام درویش + عالی ست ز حرف اندک و بیش +

دریای ازل بسی شگرفست * سبحانک تبت این چه حرفست * درایام طفولیت این فرزند و برادر ارجمند ایشان مدظلهما که عنقریب ذکر ایشان نیز بیاید از والد بزرگوار خود بنظر رسیده بوده اند و نیز دران ایام حیات حضرت والد ایشان طاب تربته حضرت ایشان مارا قدس الله سره امر توجه و دعا در حق این دو نور دیده نموده بوده اند و آثار آن را نیز بنظر غیب بین مطالعه فرموده چنانکه حضرت ایشان خود در مکتوبی که باین دو پیرزاده گرامی مرسل داشته اند تفریح باین معنی نموده اند هذا هو سه مرتبه فقیر بدولت علیه بوسی حضرت ایشان مشرف گشت مرتبه اخیر فقیر را فرمودند که ضعف بدن بر من غالب آمده است امید حیات کم مانده از احوال طفلان خبردار خواهی بود و در حضور خود شمارا طلبیدند و شما در حجور مرضعات بودید و بفقیر امر کردند که بایشان توجه بکن بامر ایشان در حضور ایشان بشما توجه کرده بجد یکه ظاهرا اثر آن توجه نیز ظاهر شده امید است که ببرکت حضور ایشان ان توجه مثمر نتایج باشد انتهی کلامه الشریف چون این دو برادر والاگهر بحسن شفقت و اهتمام خدمت خواجه حسام الدین احمد سلمه الله تعالی از فضل و صلاح بهره ور گشتند این مخدوم زاده بزرگ باشارهٔ آنجناب شغل این طریقه علیه را از شیخ الهداد واست حیاته که عنقریب ذکر حال ایشان بیاید انشاء الله سبحانه گرفتند و ببرکت آن نظرات که سابقاً ذکر یافت و نیز بیمن همت و صحبت این دو عزیز از صفای نسبت بزرگان خود با نصیب شدند بالجمله فرشته خصال اند و صاحب احوال و صاحب خلق و تمکین بر کمال و همواره در آرزوی صحبت و خدمت حضرت ایشان ما می بودند و در عرائض به نیاز تمام در یوزه انظار عنایت ازان حضرت می نمودند یکی از عرائض ایشان

این عریضه علیه ست که از انجا بکمال عقیدت بل بوفور فضیلت الشان راه
توان برد و هو هذه عریضه محتوایه علی سرایر الاخلاص و مکامن
الاختصاص من المملوک المفلوک احقر عبید الله عبید الله الی اسوة
اهل الصحو قدوة ارباب السلوک شیخ الاسلام مصباح الظلام امام
الانام و منبع النیام الاجمل الاکمل البارع الاورع النحریر النیر المنیر
مشید ارکان الملة والمتطهر من المآثم والذلة والناطق بالحق والصواب
والمحلق کنف اللوح والایاب قائمة الدین و قایة احکام المتین والمتمکن
علی مسند الافادة والمتصاعد من حضیض العادة الی افق السعادة
قلاوز رکبان الطریقه و حارس عمران الحقیقة نور حدائق الاکوان و نور
حدیقه الاعیان فارس مضمار الخطاب و حارس اسرار الکتاب المتعین
علی وسادة وراثة المصطفوی والمتصف علی جادة خلافته النبوی
وافذیران المحبة لفائه ومنهل عطش المهج سقائه حلال عقود الاشراقیه
و دلال وفوح الاشراقیه لیس مکرمة من الله الا له فیها حظ کامل و لا
موهبة الا نصیب کامل لصفوة شعشعه من نیر قلبه الوافی والعطوفة
شعبة من دوحه کرمه الوافی له التقدیم علی مشائخ الزمان والتفوق
علی مشاهیر الدوران تسخیر بملاحظة اطواره من طوی الولایة و
یستطلع بمشاهدة اعماله علی اسرار اهل النهایة من استند بعروة
ارادة فهو الذی ارتقی علی مدارج الکمال ومن اعتصم بحبل اخلاصه
فهو الذی استسعد بنیل الامانی و فاز لحصول الکمال فهلموا یا ایها
المترددین فی فیافی الطلب و تعالوا ایها المتشمرین الی عباد از وصول
الرب واقرعوا باب وارکم التی یعلم بمنبع البرکات دعا کفوا علی حضرت

التی تسمی بمعدن الخیرات وترقبوا من تلطفه حصول المقاصد والمرادات وترصدوا من تصرفه نیل المکارم والسعادات هو الشیخ المکمل سیدنا ومولانا ملاک الدین الفاروقی النسب المحمدی الحسب السرهندی المولد القدسی المحتد بلاندلسی فی حقه غبطة وللسمنانی فی امره عبرة طرو الطوسی عند ظهور سره وفر الفارابی من سطوة طلوعه وقمع فضله الغزالی ومثبت تفوقه الرازی اللهم تیسر ماله وضاعف کماله واحفظه من طوارق الایام وموجبات الاحزان والالام وماهم غمام وهدا رحام بحرمة النبی وآله الکرام وصحبه العظام واتباعه الاخیار الی یوم القیامة علیه وعلیهم الصلوة والسلام یاسیدی لیس لی طول البضاعة ولا حول الاستطاعة الا مکرمتکم ومرحمتکم قلبی قاسیة باصناف الذنوب والاثم وفوادی مظلمة باصناف الذمائم والجرائم ارحموا علی حوالی وانظروا علی سریرتی وبالی حتی استخلص من هاوة الجهالة والضلالة وارتقی علی معارج السعادة والکمال الیوم لیس اب مشفق الا انتم ومهرب ومارب الا حضرتکم کل زمنة عمری وجل وقاتی وعامة شهوری وسنواتی مصروفة بمدحتکم العالیة ومحمدتکم الهنیة واقتصر علی لقائکم ان کان لی الاربة والمنیة سیدی لسانی کلیل وبیانی علیل لا یطیق فی العربی علی مقتضای اقتضائی فابین المقصود بلسان الفرس بتوفیق الله ذو القدس عز شانه وجل سلطانه انتهی وعرائض بزبان فارسی در غایة فصاحت وبلاغت نیز بسیار مرسل داشته اند که اکثر بخط ایشان نزد راقم ست لیکن از خوف تطویل عنان توسن خامه را کشیده میدارد حق سبحانه ایشان را از

میراث معنوی پدر بزرگوار بهره فراوان بخشاد بالنبی واله الامجاد خواجه محمد عبید الله
سلمه الله فرزند دوم حضرت خواجه ما اند طابت تربته التساهف ونزاد وقت در الخلف
برادر بزرگ از مادر دیگر اند وایشان از والده دیگر و واسطه میان ولادت این
دو گرامی برادر چهار ماه اکثر چنانچه همدران مثنوی والد ماجد ایشان قدس سره
اشاره بوقت و ماه و سال ظهور این فرزند نیز فرموده اند و آن اینست ؎
تاریخ یکی چو شد نمودار + هنگام تولد دگر آر + افتاده بحر بر تلاطم + ماه رجب و بگاه
ششم + با این ظهور این دو گوهر + بگذشته چهار ماه اکثر + چون گل صبح رسید
آخر شب + چون روز زروشنی لبالب + چون ماه تمام منشرح صدر + در ظلمت
شب چو ساعت قدر + بعد ازین بیان والا چند بیت از زیباور دعای این نور
حدقه سعادت بزبان قلم لازم الیمنت داده اند و در ضمن آن از تشنگی خود
حرفی بمیان نهاده هذا هو ؎ یارب که طلسم خود کشائی + این طفلک ما با و
نمائی + خود را بتمام خود گذارد + چون نخل ز دانه سر برآرد + چندین همه آفتاب
رفتند + در بحر تو چون حباب رفتند + این قطره هم از شمار ایشان + در موج
خودش بکن پریشان + باشد کامم از و برآید + چون بینمش از تو یادم آید + پس
تشنه و بس خرابم ای دوست + در حسرت یکدم آبم ای دوست + هر که ترشح تو بینم
در العطش آیم و نشینم + ای بحر طرب بکام من شو + امروز یکی بجام من شو +
من جام چه می کنم گدایم + مشتاق توام دهن کشایم + اکنون دهنم کشاده بهتر
بحر سخن ایستاده بهتر + زین گفت و شنو و حاصلی نیست + حیران و خموش
بایدم زیست + این مخدوم زاده آزاده در صورت و شباهت و سیرت مشابهت
تمام به پدر بزرگوار خود دارند حفظ قرآن مجید نموده اند و از علوم عقلیه و نقلیه
بهره کامل حاصل فرموده چنانکه بعضے کتب متداوله را الفطرة و قوت تمام

درس میفرمایند و از اصطلاح و علوم این طائفه علیه نصیب فراوان یافته اند و
دران علما و حالا و فقهای نظر مینمایند تعلیم ذکر و مراقبه این اکابر را از حضرت
ایشان ما قدس الله تعالی سره گرفته اند و چندین بار دیوانه وار از دهلی پیاده
و سوار متوجه آستان ایشان شده در سرهند روزها در خدمت علیه بسر برده اند
و الطاف و نظرات خاصه دیده اند و بعض کتب کلامیه را چون شرح مواقف
و غیره و بعض رسائل صوفیه در خدمت حضرت ایشان گذرانیده اند و از علوم
و اسرار خاصه حضرت ایشان نیز بهره های لانهایه بر داشته راقم الحروف چندین
بار در خلوات از زبان مبارک حضرت ایشان مدحت و منقبت این مخدوم زاده
عالیشان استماع نموده روزی فرمودند که او از محمدی المشرب بالنسبت و از محبوبان نسبت
و از مغلوبان نسبت توحید و از خداوندان آزادگی و تفرید وقت دیگر فرمودند
که اگر آن نبودی که این خواجه زاده ما در کمال وسعت مشرب و شوریده حالی و
بی تقیدی و تعینی بودندی ایشانرا اجازت تعلیم طریقت میدادیم تا بر سجاده
والد بزرگوار خود نشسته بافاده و افاضه طلاب می پرداختند انتهی الحق این
مخدوم زاده در غایت بی تعینی اند و از انجا که مغلوب نسبت توحید وجودی گشته اند
از نظاره مظاهر جمیله حظ فراوان دارند و از استماع سرود و اغانی نیز لذت
بی پایان اکثر شوریده حال و فارغ البال با نظر راست و کلاه کج بکوچها و
بیابانها سیر مینمایند و اشعار پر سوز میخوانند و آه گرم و سرد از دل پر درد میبرآرند
و خود نیز اشعار زیبا میفرمایند و بملاحظه انتساب خود بحضرت ایشان تخلص دران
احمدی مینمایند روزی راقم در خدمت ایشان بود این بیت رابعیه فرمودند
ع کشت گلستان بهانه ایست نگارا + بوی تو آواره کرده باد صبا را + اشاره
بفقیر نمودند که تو نیز چند بیت برین ملحق گردان این بنده این دو بیت معروض

داشت ٭ راز نهانی بلب بازند دل امشب ٭ خوی کبوتر که دارد بلبل ما را ٭ خلق بمحراب
ابروت بسجود زند ٭ شیشه دل اشکنند قبله نما را ٭ حضرت ایشان ما را قدس الله سره
در مکتوبات قدسی آیات مکاتیب عالیه بنام نامی این مخدوم زاده گرامی ست در
مکتوبیکه در جواب عریضه ایشان بوده رقم فرموده اند که صحیفه شریفه رسید از مطالعه
آن فرحت فراوان بحصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلای آنکه اندراج
یافته بودند نیک و مبارک ست این دولت که شما را در ستهٔ چهار ماه میسر شده است در
سلاسل دیگر اگر در ده سال میسر گردد نعمت عظمی اشمرند و امر عظیم تصور نمایند شکر
این نعمت بجا باید آورد چون میداند که فطرت شما بلندست و تحسین این قسم
احوال از شائبه عجب مبرا اظهار این نعمت نموده آمد لئن شکرتم لأزیدنکم نص
قاطع ست نوشته بودند که مشکاة توحید ظهور کردن گرفته است این دولت
نیز مبارک باشد بادب تمام قبول این وارد نمایند اما در غلبه این حال آداب
شرعیه را نیک مراعات فرمایند و حقوق بندگی کما ینبغی بجا آرند انتهی علی
الاستعجال و این مکتوب مکتوب سی و چهارم ست از جلد ثانی و محتویست بر فوائد
ارجمند و معارف بلند من اراد الاطلاع بتفصیله فلیرجع الیه و نیز این فقره از تعین
ولایت عرائض نمکین پرشور ستانه بآستان حضرت ایشان مرسل داشته اند
که از آنها نقل دو عریضه التقاسیر و دو عریضه اولی عرضداشت بنده مهجور
پرتقصیر محمد عبید الله آنکه اوقات گرامی بدعای سلامت آنحضرت میگذرد
و ندامت و پشیمانی که بر دوری از خادمان حضور دارد آنقدر است که گفت
و نوشت نگنجد چندین شوریدگی و سرگردانی روی داده که شمه از آن اشعار
نتوان کرد سراپا درد و اندوه است و باین خداوند کریم را شکر که در نسبت و
رابطه باطن که حاصل آن فنا و نیستی ست ذاتاً و صفتاً و عیناً و اثراً فتوری نیست

وچگونه فتور راه یابد که بعد از رجوع بوطن اصلی هوای غربت در سر نمانده و انتهای غربیه رو میدهد و اسرار عجیبه جلوه گر میسازند و باطن را با هیچ از نهایا التفات نیست بدریای عالم آب از سر گذرانده اند اینهمه بطفیل خدمتگاری تو بندگی آنحضرت است ذات والا سے آنحضرت تا قیام قیامت بر مفارق طلاب و سلاک باقی باد عریضه ثانیه عرضه داشت کمترین خدام والا درگاه محمد عبد الله بعرض اقدس باریافتگان و راه بردگان محفل خلد شاکل حضرت خداوندی قبله گاهی دام ارشاده میرساند که احوال بدان گونه میگذرد که بیان آن فرصت دراز میطلبد تا سر انجام کار چیست و آخر بکجا کشد شورشی شگرف سراپا پیچیده دریای حقیقت مواج است هر لحظه موج دیگر بر روی کار دارد دو قطره را با موج بودن شریعت عشق هیهات هیهات چه مینویسیم در حضرت قطب دایره ظهور دیوانگی سر و یگر بدیوانگی بخشندے که گریم دگه خندم دگه افتم دگه خیزم + آموخته ام مستی از دلبر مستانه + ای قبله خدا پرستاران گرمی نمایند تا از گرداب جنون بساحل هوش افتم زیاده برین گستاخی ست العبودیه انتهے و از انجا که این نور دیده مخلصان حقیقی را باین خدمتگار تحقیق التفاتهای فراوانست عنایت نامهای زیبا مشتمل بر انفاس نفیسه باین بنده مرسل داشته اند لیکن چون ایراد آنها موجب تطویل بود بدعای ایشان ختم می نماید حق سبحانه دعای حضرت والا ایشان را که دران منظومه سابقه در حق ایشان نموده اند باجابت قرین گرداناد و ایشان را بنهایت مراتب تکمیل و اکمال برساناد بحق اهل الرشاد اکنون بعد از ذکر حال این دو فرزند برخوردار حضرت خواجه بزرگوار قدس سره زبان قلم بذکر خلفای کبار ایشان گویا میگردد دو از ان جا که اعمل و اعلم و اکمل و اعظم خلفای خواجه عالیشان حضرت ایشان بودند قدسنا الله بسره الاقدس سر او اولی آن بود که نخست زبان خامه را بذکر ایشان شیرین

سازیم بعد ازان به بیان حال دیگر خلفا پردازیم لیکن چون احوال حضرت ایشان
متضمن بسط و تطویل بود و مشتمل ذکر احوال فرزندان و خلفاے کثیر لاجرم ذکر دیگر
خلفاے حضرت خواجه را تقدیم داده مسک ختام این کتاب ذکر حال آن مرهم جگر
ایشان و فرزندان و خلفاے ایشان گردید شیخ تاج الدین سلمه الله تعالی
آن جناب از بزرگ زادهاے دیار هندوستانست و از اجله اصحاب حضرت خواجه
ما قدس الله تعالی سره الاقدس پیش از شرف وصول باستان ایشان در خدمت
حضرت شیخ الٰه بخش که از خلفاے حضرت مجذوب الله سید علی قوام بوده‌اند قدس
الله سره همی بوده و جناب شیخ بوے الطاف و اعطاف کثیره می نموده و در بدایت
ایام طلب که حضرت خواجه ما بخدمت مشائخ بلاد تردد میفرموده اند در قصبه از
قراے سنبل که از بلاد تابعه دهلی ست صحبت شیخ الٰه بخش نیز رسیده بودند خدمت
شیخ تاج ایشانرا دلالت بارادت و صحبت شیخ خود کرده بود و حضرت خواجه ما در ان
باب استخاره نموده بوده اند و از اکابر خواجگان نقشبندیه روح الله روحهم
رخصت آن انتساب نیافته ازانجا عنان سیر بصوب دیگر منصرف داشته اند
اما شیوه فقر و نیستی و حال شیخ الٰه بخش را معتقد می بوده اند چنانچه از بعضی
مرقومات ایشان هویداست چون حضرت خواجه از سفر میامن اثر ماوراء النهر
بهند مراجعت نموده بارشاد طلاب توجه فرموده اند و شیخ الٰه بخش نیز سفر
آخرت اختیار کرده بوده است شیخ تاج باوجود آنکه از شیخ خود مجاز بوده بل
نائب مناب او شوق دریافت شرف صحبت و تربیت حضرت خواجه را قدم
از سر ساخته بملازمت شریفه شتافته حضرت خواجه این طلب و تواضع
و انصاف او را پسندیده نظر عنایات و برکات شامل حال و مآل او داشته اند
جلیس خلوت خاص و انیس محفل اختصاص گردانیده چنانکه گویند در میان

مستفیضان حضرت خواجه بکثرت صحبت شیخ تاج دیگرے نبوده و نیز در استفسار
احوال و پرسش اسرار بسیار دلیری مے نموده و اگر ایشان را گاه مغلوب
می دریافته بحکایات و لطائف کلمات ایشان را بشعور این عالم مے کشیده
چنانکه در ذکر حضرت خواجه ایمای برین معنی نموده اند بالجمله بعد ازانکه حضرت
خواجه ما شیخ را آشنای نسبتهای علیه اکابر نقشبندیه گردانیده اند اجازت تعلیم
طریقه داده اند گویند اول کسیکه از حضرت خواجه مجاز گردید شیخ تاج بود راقم
از زبان خدمت شیخ شنود که گفت چون حضرت خواجه ما قدس سره مامور
شده اند که مرا اجازتے دهند در ضمیر حقایق پذیر ایشان گذشته که اگر وے هم
در معامله امرے بیند که از اکابر نقشبندیه او را مشیر باجازت باشد میشاید
مقارن آن من در معامله دیدم که بخطه فاخره بخارا در خدمت حضرت عزیزان
خواجه علی رامیتنی قدس الله روحه هستم حضرت عزیزان طاقیه مبارک خود را
بر سر من نهاده و عنایات بنهایات نمودند چون بحضرت خود این واقعه را
معروض داشتم تبسم فرمودند و آنچه در خاطر ایشان خطور نموده بود بیان
نمودند گویند چون حضرت خواجه شیخ را اجازت داده اند در نفس و نظر
آن جناب اثرے پدیدار گشت هر کرا ذکر این طریقه تلقین فرمودے
وی را جذبات و غلبات از وے بودے و احوالات روے نمودے
دران ایام شیخ از حضرت خواجه رخصت سنبل یافت که امشب در کنار
دهلی بمنزل یکی از دوستان خود شیخ الله بنام که از مریدان حضرت خواجه
بود فرود آمد آن عزیز را اهلیه بود وی را طلب آن پیدا شد که از شیخ تعلیم ذکر
این سلسله علیه بردارد و باجابت رسید همان شب آن صالحه را حالات و
جذبات کثیره روے داد و کشف ملکیت و ارواح و امثال آنها میسر گشت آن

احوالات حاصله را بزوج خویش در میان نهاده تا بشیخ رفته معروض دارد زوج
را از استماع احوال زوجه شور و جنونی بر سر دوید و حال آن که پیش ازین بچند
روز از شیخ التماس نموده بود که در وقت رخصت برای او از حضرت خواجه
قدس سره دریوزه نظر عنایت خاص نماید شیخ معروض داشته بوده است
حضرت خواجه بنابر حکمی جواب داده بودند که او را از ما نصیبه کمتر مینماید
شیخ آن خبر وحشت اثر را بآن درویش گفتن مصلحت ندیده تا آن
شب آن درویش از فرط جنون بشیخ گفته که ما التماس کرده بودیم بآن
تا چه جواب گرفته آید چون بسیار مبالغه نموده است ناچار انچه شیخ
شنوده بودند مذکور ساخته بمجرد استماع آن سخن آن درویش ممتحن گریبان
چاک زده بر سر خاک ریخته گریان و نعره زنان و افتان و خیزان روی
بآستان حضرت خواجه نهاده و در راه چندین جا بر لای و وحل افتاده و
دستار جای و پای افزار جائی و بیان حالش ؎ در همه شهر چو من نیست
یکی شیدائی + خرقه جای گرد و ساغر و دفتر جائی + تا همچنان شوریده و پریشان
بمسجد خواجه عالی شان در آمد چون نظر او بر حضرت خواجه افتاده باضطراب
و پیچ و تاب تمام دویده آن تنگ گل را در آغوش کشیده و بر زمین افتاده است
اصحاب حضرت خواجه خواسته اند که وی را بجبر از ایشان جدا سازند حضرت
خواجه اصحاب را منع فرموده اند و خود را بوی سر داده چون چند بار
با ایشان هر طرف غلطیده ایشان از روی شفقت باو فرموده اند که ای
فلان با هیچ کاری هم داری وی بشورش تمام گفته هر کاریکه دارم با تو
دارم تبسم کنان فرموده اند که ما را خود هلاک میکنی آنگاه فرموده اند که بآن سوی
پیشانی ما بنگر بمجرد دیدکه نظر بر جبههٔ ایشان کشاده بیهش گشته و بر خاک افتاده

حضرت خواجه برخاسته اند ویکی را نگاهداشت او گذاشته تا بعد از چندین ساعت
بافاقت آمده است وچون یاران سر بیهوشی ازو استفسار نموده اند می گفته
میرسید که آندم در جبین مبین ایشان چیزے دیدم که بگفت وبیان در نگنجد
مرا دیدن همان بود واز خود رفتن همان ست لوح محفوظ ست پیشانی یار + سر
کونین ست در وے آشکار + چون حضرت خواجه واقعه زوجه آن عزیز را
شنوده اند بپرسش او رفته اند احوال او را استماع نموده او را بجوار خود
آورده اند وهر روز ازو خبرے گرفته اند وعنایات خاصه شامل حال او داشته
تا از یمن نظرات کثیر البرکات ایشان بدرجات بلند رسیده اند واز ان
حضرت اجازت تعلیم طریقت نیز یافته امروز در قلعه سلطان فیروز بسیار
ذاکرات بوے رجوع دارند واز برکات صحبت وخدمت او که بی بی دولت
نام ور است بدولت صفاے سر وذکر دل وجذبه وحضور میرسند وصبیه آن
زکیه در حباله جناب خواجه حسام الدین احمد است سلمه الله تعالی باز گردیم
به شرح احوال شیخ تاج الدین در همان ایام که شیخ بسنبل رفته بهدایت
ارباب طلب توجهے نموده اند بعضے حاسدان زبان بملامت آنجناب
گشوده بوده اند وچند دیوانه ابابکر نام از جمله همراهی شیخ درشوریده بود
آن دیوانه را شیخ تادیب نموده از ملامت آشنا وبیگانه واز پرخاش
آن دیوانه در عریضه بحضرت خواجه عرض دلتنگی ظاهر کرده اند حضرت خواجه
پاک نظر قدس الله سره الاطهر این رقیمه والا را به شیخ مرسل داشته اند
ودماغ خستگی شما را که درباب شیخ ابابکر نموده بود دیده خواندیم این نوع چیزها
مناسب مقام شفقت وکار شناسی نیست اولیا از کبایر محفوظ نیستند
نامراد بیچاره که روزے چند سلوک طریق تصفیه کرده باشد از کجا

محفوظ هستند و معصوم شد تا خلاف چشم داشت ازو ظاهر شود خصوصاً که در اصل
دیوانه و منحرف العقل باشد استقامت صفات ازو نمی باید چشم داشت اگرچه
بولایت برسد خدا داند دران وقت چه تا معقول معقول او شده باشد و صورت
صواب را از فطرتش پوشیده باشند کارخانه دیوانه ها دیگر است نمی بینید
که تکالیف شرعیه مربوطه بعقل است بالجمله همه را در مرتبه اش معذور باید داشت
و نظر بر فاعل حقیقی کرد بل معیت وجود را دید ادب شناخت اینست نفوس
مختلف اند بعضی اماره و بعضی مطمئنه و بعضی در میان که آن را لوامه گویند اینهم
اگر از ذوی العقول باشد مطمئنه نفوس اولیاست ارباب نفوس اماره را نیز
معذور باید داشت بل بنظر لطف دید در هر کاری مطالعهای جمیل بکار باید برد
طعن اهل سنبل نیز انکار نمی باید کرد بل بنظر رحم در ایشان دید که از استقامت
عقل بر آمده اند و شیوه نفوس را فراموش کرده اگر عاجزی یک گناه بکنند
حکم بر بطلان او چرا کنند و مجموع امور او را نیز تلبیس چرا حکم فرمایند الحمد لله
والمنة که ملامت نصیب اولیاء است ما خود در ظهور این امور طریق دیگر
داریم هرگاه ملامتی میرسد در خود می نگریم و یک بد صفتی در خود می یابیم
و این اشارت را موعظه غیب میدانیم چنانچه درین ماده نیز در خود نفاقها و
تلبیسات یافتیم والتجا بکرم الله کردیم انشاء الله هر تفقع سود باری بگوئید
که از ملامت سنبلیان چه چیز لاحق خواهد شد عبادت را قبول نخواهد بود یا
صفای توجه برطرف خواهد شد یا و در گاه خداوندی خواهد شد ع
معشوقه ترا و بر سر عالم خاک + والسلام این مکتوب را نیز پیش از ان یا
بعد از ان بتقریبی که مفهوم گردد به شیخ تاج نوشته اند ۵ کاری مکن
که وحشت رشکم فزون شود + صیدی چو من ز دام وفا بیرون شود ÷

مرغ دست آموز شما فراخ نازکی دارد والله که بدست این مسکین نیست گرم پرواز نیست
گرم و سرد این بیابان ندیده بالجمله بنوازش می باید داشت سنة الله تعالی برین
جاریست که اعزاز واسطه و تعظیم او مورث فیض لا یتناهی ست چون زمانی
بغیر ما منکر + الحذر الحذر ز غیرت ما + زیاده گستاخیست انشاء الله تعالی درین
پنج و شش روز متوجه شما خواهم شد پیش ازین بیکرور نوعی اشاره شد تا آنکه
اهمال در توجه بجانب شما بکنم و از همین جا غائبانه همت بر ترقی شما بربندیم بتوفیق
الله تعالی تقصیر نخواهم کرد دیگر ظاهر شد که فی الجمله شمارا جنگ و نزاعی در میان
است اینها در چنین وقتی چه مناسب است اهتمام نمایند که از عین الیقین بحق
الیقین رسیده در اوج بقا بالله نزول فرمایند تا آثار سیر معشوق بحق
الیقین در معشوق مشاهده افتد و معنی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
ذوقی شود و سر کل شیء هالک الا وجهه تحقیق رسد خلافت الهیه جز درین موطن
صورت نمی بندد سلطان مملکت تحقیق خواجه احرار می فرموده اند آن که
تا پر تو ما رمیت اذ رمیت در باطن نیفتد واصل نمی توان گفت کسی را گمان
نشود که این معنی در ظهور انوار توحید بدست می آید که همه را بنعت همگی دیدن
دیگر است و همه را بنعت یگانگی دیدن دیگر فهم من فهم این معنی ظهور کان الله
ولم یکن معه شیء است چنانچه در ازل بود با تحقق الآن کما کان دیگر است دقیق
است گنجایش تقریر و تحریر ندارد والسلام والاکرام هم این فقره حالیه را
فشیخ نگارش فرموده اند عزیز من هدایت مطلق در یر تو ما زاغ البصر و ما طغی
است که باطن سالک گرفتار ذات بحت باشد نشانش آنکه با وجود در دو بری
جمیع مقامات و مشاهدات و مراتب ظهور پیش همتش حقیر نماید سه زندیک
چند ندکس نداند چند ند برنسیه و نقد هر دو عالم خندند + اگر صاحب این حالت

رابشرط گذشتن ازین حالت سر بمقام بندگی رسیده مظهر اسم الغنی شود وفقرش
بنهایت رسد الفقر اذا تم هو الله اینست این معنی بی استغراق وکشش آلهی و
دریافتن آنکه این کشش از دست وپای صور کائنات واشباح عالم سرابی
بیش نیست میسر نیست انتهی کلامه الشریف چون حضرت خواجه قدس سره
بدار البقا شتافتند خدمت شیخ تاج سلمه الله از آواره دلی طریق سیر بلاد را
پیش گرفت اکثر ممالک هندوستان وکشمیر را سیر نموده متوجه زیارت حرمین
محترمین زادهما الله تعالی شرفا وکرامة گردید چون بآن دولت رسید سکنه آن
امکنه متبرکه را بشیخ اخلاص تمام پدیدار گشت شیخ محمد علان که از اکابر حرم
بود وبورع وعلم وعمل وریاضت وقناعت از اعلام آن دیار منبع الانوار
از مستفیدان آن جناب شد وشیخ محمد را پیش از وصول بصحبت شیخ تاج الدین
اعتقاد واخلاص فراوان بسلسله علیه نقشبندیه قدس الله اسرارها الیها کائن
بود وکتاب رشحات عین الحیات را بتازی زبان ترجمه کرده بود تا اهل عرب نیز
بر حسن اطوار ولطافت اقوال وعلو احوال این اکابر مطلع گردند وخود همیشه
جویان آن می بود که حق سبحانه یکی از خلفای این شگرف سلسله را آنجا رساند
تا ازوی اخذ طریقه این اکابر نماید چون شیخ تاج الدین آنجا رسید بعض
اکابر این سلسله در مقام آن عزیز را بشیخ دلالت نمودند تا باخلاص تمام
بخدمت شیخ رسیده اطوار واذکار ایشان گرفت وبتواضع وانکسار بالادست
آمد شد می نمود وفور ارتباط واعتقاد این عزیز سبب مزید اخلاص مردم آنجا
شد بشیخ تاج الدین راقم از زبان شیخ شنود که بطیبت فرمودند که مارا در بلاد
عرب شیخ محمد علان میگویند شیخ محمد در سنه احدی وثلثین بعد الالف بآخرت
شتافت رحمه الله شیخ تاج الدین سلمه الله مکرر از دیار حجاز بهندوستان آمده

باز بان بلاد شریفه رفت در مرتبه اخیر بولایت لبیه و بصره رفت جم غفیر بسلک
اراده پیوستند حاکم آن دیار از مخلصان شد و راشنای کثرت صحبت و اجتماع
ارباب ارادت ایام عرفات نزدیک رسید و قافله حرمین طبل رحیل فرو کوفت
شیخ مضمون ؏ یک طرف بانگ حدی یک جانب آواز درای + از گران جانی
بود آنرا که ماند دل بجای + مشیخت و صحبت تعلیم طریقه را یکسو نهاد و هم ازان جا
بالباس احرام با یک ناقه و یک دو خادم بفقر و فاقه متوجه بیت الله الحرام و روضه
سید الانام شد یکی از دوستان این فقیر که فاضل و صالح است و صالح نام و
از مقبولان بزرگان کاتب این ارقام گفت در حج آن سال که هزار و سی و هفت
باشد در بادیه متبرکه عرفات شیخ را دیدم همچنان با جامهای احرام چندین روزه
که شوخگین گردیده بود و آن جناب غبار آلود و ژولیده موی با محاسن سفید
و چشمهای از تاب سفر بل از نشای مستی دیگر سرخ شده چنانکه از دیدنش
سخت متاثر شدم و اعتقادم افزون شد و بمن گفت که سالها شهرها و بیابانها
پیمودم و این و آنرا آزمودم اکنون جاروب کشی خانه صاحب خود میکنیم تا همین
جا خاک شوم ؏ خوش آن سر که بر آن آستان خاک شود + حق سبحانه آن
یادگار باقی را در امکنه مکرمه سالها باقی دارا د بحق الحرمین و زوارهما و سائر العباد
آن جناب را در اطوار و اقوال ارباب ذوق و حال رسائل نیکوست و جهت
افاده اهل عرب بعض رسائل خواجگان نقشبندیه را رضی الله عنهم که بفارسی
بوده عربی کرده و نیز چون از بعض علما ظاهر حرفیکه مشعر باشد بر آنکه پیری
و مریدی بدعت ست شنوده در اثبات سنت آن رساله زیبا رقم نموده اینجا
دو نسمه تبرکا از رساله که در تعلیم اذکار نوشته تحریر می آید بطلب و بتقریب آن
کلام خواجه عبدالله امام اصفهانی رحمه الله که در نفحات الانس مذکور است

اولا صورت آن شخص راکه این نسبت ازو یافته و در خیال آورند چنانچه شیخ عبید الله احرار قدس سره میفرمایند که فینبغی ان تجعل صورت الشیخ علی کتفك الایمن فی خیالك ویعتبر عن کتفك الی قلبك امرا ممتدا ویاتی بالشیخ علی ذالك الامر الممتد ویجعله فی قلبك فانه یرجی لك بذلك حصول الغیبة فی اثر الذکر انك فی زمان النفی ینفی عنك وجود البشریة وفی زمان الاثبات یظهر فیك اثر من اثار تصرفات الجذبات الالهیة والاثر متفاوته بحسب الاستعداد فبعضهم اول ما یحصل له الغیبة عما سوی الحق وبعضهم اول ما یحصل له الشکر والغیبة وبعد ذلك یتحقق له وجود العدم وبعد لا یتشرف بالفناء کما قال الشیخ عبد الله انصاری فی تفسیر هذه الایة واذکر ربك اذا نسیت ای نسیت غیره ثم نسیت نفس ذکرك ثم نسیت فی ذکرك الحق ایاك

خواجه حسام الدین احمد سلمه الله ان جناب نیز از خلص اصحاب و اجله احباب حضرت خواجه باقی بالله است والد ماجد آن مجموعه علوم سخندالی قاضی نظام بدخشانی بود که از وے تواضع زیاد در ذکر مولانا ربانی سعید ترکستانی سبق ذکر یافت و وے از اجله تلامذه مولانا مذکور بود و هم از شاگردان مولانا المدقق احمد جنید رحمهما الله از وے نیز بالتفات پسندیده و شاگردان گزیده در روزگار بماند و در سنه اثنی وتسعین وتسعمایة دامن ازین دار ملال برافشاند چون آن علامه ورا اواخر حال بتقدیر ذو الجلال در زمرهٔ امراو کبار سلطان هند منخرط بود و بعد ازوی این فرزند سعادتمندش نیز چندگاه تقید امارت و جاه مبتلا بود اما همدران حال ازو فور مناسبتے که او با طائفه علیه اولیا بود و همیشه دلش مائل صحبت و خدمت فقرا بود و جویان کنج مسکنت و انزوا بود و دران ایام صحبت شریف خواجه باقی طاب ثراه نیز رسید ازین و برکت آن صحبت آتش شوق ازوا

ومسکنت بروی استیلا نمود حضرت خواجه قدس سره بماوراء النهر رفته بودند
که جذب آلهی صاحب ترجمه را دریافت تا پرده غبار ابکسو نهاده ابراهیم ادهم وار
بلباس خشن در پوشید واز سر موالی واموال وجاه وجلال برخاست از انجا که
سلطان وقت را بروی شفقتی بود وشیخ ابو الفضل رکن السلطنت اورا باین
خواجه نسبت مصاهرت وشاه واین وزیر الملت احمدی واهل آن کمال خصوصیت
در اینکه خواجه از فقر بغنا رجعت نماید تهدیدات بسیار از ان آن سعادت آثار
رسیدا ما وی بتوفیق وتایید آلهی پای همت بر جاده استقامت بفشرده
ع سعی بیهوده اغیار بجای نرسید - لاجرم گنج مسکنت وتجرید گردیده انتظار
مراجعت حضرت خواجه از سفر ماوراء النهر برد چون آنحضرت از ان سفر باز گشتند
بخدمت لازم البرکت رسیده تعلیم اذکار مراقبات خواجگان بزرگوار گرفت
وآن اذکار وی را از کار عالم در ربود گویند درین ایام نیز ابو الفضل مذکور
مزاحم وقت آن جناب میشد وبی از غلبه آزار آنمرد بحضرت پیر بزرگوار اظهار
دلتنگی نمود فرمودند خاطر جمع دار که کار او درین چند روز برهم شود چنانکه
فرموده بودند بظهور آمد او در همان ایام مقتول گشت شنیده ام که حضرت خواجه
باقی الله خواجه حسام الدین را بشیوه جلال تربیت میفرمودند بظاهر عتابها
می نموده میرانده از ظاهر وباطن خطابها فرموده می خوانده اند چنانکه در احوال
حضرت خواجه رفته که مشعر بدین معنی ست مرقوم گردیده ؎ چه خوش نازیست یار
خوبرویان + ز دیده رانده را در دیده جویان + بچشمی نازبی اندازه کردن + بدیگر
چشم عذری تازه کردن + بالجمله سالهای بسیار بصدق وانکسار خدمات
شائسته بجای آورد ونظرات خاصه واحوالات خجسته دید تا رسید بجائیکه
رسید واز حضرت خواجه اجازت تعلیم طالب یافت اما از فرط آزادگی وتفرید

تصدی آن امر را بر خویش نتوانست قرار داد ناچار امتثالاً لالامره الشریف
یک تن را تعلیم ذکر داده التماس آن نمود که وی را ازان معذور دارند حضرت
خواجه چون وی را درین تباعد محقق وصادق دیدند عذرش پذیرفتند
بلکه آه سرد از دل غم پرور در برآورده فرموده اند خوب کرد و خود در اخلاص
ساخت در مرض موت حضرت خواجه از کمل اصحاب جز آنجناب دیگری حاضر
نبود بیداریها و بیمارداریها که متضمن افاضات کثیره بود بوی تعلق گرفت
و خدمات تکفین و تجهیز و تدفین از وی بوقوع انجامید و پس از پیر
بزرگوار دران جایگاه و خانقاه بخدمات هم پیرها و پیرزاده سعی فراوان
مبذول داشت و سعیش مشکور گشت که مخدوم زادها از یمن سعی او و بفضل و
صلاح رسیدند حضرت ایشان ما قدس سره در مکتوبیکه بحضرات پیرزادهای
خود مرسل داشته شکرانهٔ آن جناب را باین عبارت بر نگاشته اند معارف
آگاه خواجه حسام الدین احمد را حق سبحانه از ما جزای خیر دهاد که مونتهٔ ما مقصران
را بر خود التزام نموده کمر همت را در خدمت عتبهٔ علیه بسته اند و ما دور افتادگان
را فارغ ساخته ع گر بر تن من زبان شود هر موی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد +
انتهی کلامه الشریف از آنجناب قیاس بحضرت خواجه بزرگوار قدس سره عشق
و محبت عظیم مشهود میگردید بارها میفرمود که حضرت خواجه ما همان حضرت احرار
بودند که باین کسوت ظهور نموده بودند راقم این حروف عفی الله عنه گوید که این
فقیر از تقریر و تحریر پیر بزرگوار خود قدس سره نیز دریافته که آنحضرت خواجه
احرار طاب ثراه کم نسبتی بوده از نسبتهای مخصوصه علیه خود که بحضرت خواجه
ما القا و اعظامی نموده بوده اند و نیز فرموده اند که یکی ازان نسبتهای خاصه
نسبت عظیم بوده که آنحضرت خواجه ما بعد از انتقال خویش روزیکه بزیارت

روضهٔ منوره رسیده شده بود و اعطا فرموده انتهی کلامه الشریف آمین جناب
خواجه حسام الدین آنست که چون نماز بامداد در مسجد فیروزآباد ادا می نماید
ساعتی چند مستقبل مراقبه می نشیند انگاه ادای صلوة اشراق فرموده متوجه
مزار فائض الانوار پیر بزرگوار خود قدس سره که قرب دو میل بیرون شهر واقعست
میشود تمام روز آنجا بتلاوت و عبادت و مراقبه میگذراند هر روز پانزده جزو از
قرآن تلاوت میکند و چند حدیث از ترجمه مشکوة المفاتیح مطالعه می نماید نماز عصر را
آنجا ادا نموده جهة تفقد عیال و اطفال بشهر بمنزل خود مراجعت میفرماید با وجود
این خوی ازدوا و رغبت سکونت صحرا اگر عزیزی مهمان بمنزل او وارد میشود او را
خبر میکنند خود بمنزل آمده اززاد آن روزه را مختصر گرفته بدریافت دل ضعیف
و حسن صحبت میگذراند نیز در امثال خیر معتبر الشفقت علی خلق الله آن پایه دارد
که با وجود تنفری که او راست از رجوع و مخالطه ارباب غنا همیشه سفارش نامهای
او برای رفع حاجات فقراء الله بامرا و ملوک جاریست با وجود که بعض مخلصانش
کراهت بعض توانگران را از سفارش او دیده بالتماس تمام عرض داشته اند
که دران باب خود را کشیده وا دارد اما چون حاجتمندی بمیرسد و مسالت مینماید
و فور شفقت عنان صبر او را از کف میرباید و زبان حالش ناطق است بمقوله
آن بزرگوار دین که او نیز رفع حاجات مسلمین بملوک میکرده و ازان راه
تذللی بوی میرسید فرزندانش معروض داشته اند که حفظ آبرو نیز ضرور
است فرموده که با این آبرو خود آسیا گردان نخواهم کرد چه سعادت آن
آبرو که بشادابی کشت دلهای مسلمانان مصروف گردد بعد از انتقال
حضرت خواجه روزی چند میان آن جناب و حضرت ایشان ما قدس الله
سره بسبب مقالی یک گونه ملالی بود بعنایت الله سبحانه آخر غبار آن ملال

برخاست وصفاها واخلاصها درمیان آمد تا بجائیکه فرزند بزرگ خودرا جهت
تربیت باستان حضرت ایشان فرستاد و حضرت ایشان نیز نظر عنایت
شامل حال قرة العین او داشتند چنانکه این نوشته شریف خدمت خواجه
که درجواب رقیمه شیخ تاج مرسل داشته بیان این معنی نماید ملاطفه گرامی
ارشاد پناه که از سورت پیش از توجه برهانپور نوشته بودند وآثار لطف
بیش از کتابتهای پیش وران خوانده میشود روز پیش از تحریر این رقیمه رسید
انچه از معارف بقلم آمده بود پندار و وقت شریف بروفق وقت صاحب
این رباعی بوده ؎ هرجا قدمی زدیم درکوی تو بود + هرگوشه که رفتیم هیاهوی
تو بود + گفتیم مگر سوی دگر راهی نیست + هرراه که رفتیم همه سوی تو بود + ازین
جهت که از قلم اهل تقاضا درکنایند چیزها درین مکتوب خواهد بود اما چون
دارعمل است و دیوانگان این مسجد بواسطهٔ ظهور بعضی احوال از حول وقت
خود بسیار دوری جسته الله هرچه مقوی عمل ورعایت اصول دین باشد
برای اینها نافع ترمے نماید واز حقائق که در نوشته شریف بود بمقدار حوصله
اینجا هم بسیار روی میدهد اما انچه از صحت حال و ذوق سلیم ایشان شنیده
که بسبب خدمت حدیث نبوی صلے الله علیه وآله وصحبه وسلم ست این حقیر
خواهان آنست وگاه بفقیر مے دهند خیلے این سعادت را عظیم نموده اند
تخصیص فانیان باقی بحق را از یباتر است بلکه بدیگران این خلعت زیبا
نیست و تواند که از بس عظمت ضرر بنا اهل رساند غرض ازین گستاخی
بیان حاجت خود است والتماس و واے موافق مرض اگر معنی دیگر فهم شود
مراد این کاتب نیست بحمدلله که فقیرزادگان را با سعادت های دیگر طلبے
دررسیده وبا قصور ونقص خود معلوم این حقیر گردید که سفر وجدائی از

بید رو اہل نافع باشد و با این اشاره ببشارت خادمان استادی ارشاد پناهی
سلمه الله تعالی در فرستادن فقیر اراده مذکور آمد باجازت و رخصت ملازمت
استادی شیخ الله داد که تلقین ذکر این سلسله از ایشان برداشته بود بسرهند
رفته و از کتابهای آثار فرید سعادت و مدد های جناب ارشاد پناه نسبت باد
معلوم می شود امید که در وقتیکه مناسب این باشد بدعا و توجه و استغفار
بهر وجه ممد و معاون باشند و از صفا ها نسبت یاران و اظهار اخلاص نسبت
بخاندان انور الاتم و سر الاعظم حضرت پیر دستگیر علیه الرحمة آنچه از ارشاد پناه
خدمت مخدومی شیخ احمد ابقاه الله دیده میشود باعث چندین شکر است
و از الطاف الٰهی و ترقیات عظیم تر از انکه بقلم آید در ایشان مشهود میگردد
و خوب تر اینکه این الطاف در خلعت شریعت و تقوی آن بظهور میرسد
و در رعایت ظاهر دین آنقدر توفیق یافته اند که دشمنان و منکران ایشان هم
اعتراض نیابند و از معتقدان چه گوید که بسیار اند و خوب اند و خوب تر میشوند
و بعد از رعایت شرع از طریقها غیر این طریقه مسموع نمیشود که مذکور و معمول
میشده باشد والسلام راقم گوید عفی الله عنه آن سال که این ذره مستهام
بصد شورش احوال از برهانپور بقصد آستان بوسی حضرت ایشان قدس
الله سره العزیز متوجه بسرهند شده بود در دهلی بخدمت لازم السعادت
حضرت خواجه حسام الدین سلمه الله نیز رسیده بود در میان موعظه شدهٔ
باین حقیر خطاب نموده فرمودند که نیکو کردی که روی نیاز بقبله عتبه خادمان
ارشاد پناه آوردی انصاف اینست که امروز برای تربیت طالبان حق
چون ایشانی نیست زیرا که در علوم دین رتبه بلند دارند و در اتباع و عمل
درجه ارجمند و معاملات این راه را بالعجز ها و بجز ها دیده اند و بمعرفت هر یک

بہ وجہ اتم رسیدہ و حوصلہ و دماغ تربیت اہل اللہ نیز از ایشان بسیار مشاہدہ
میشود و اگرچہ بعضی دیگر از خادمان نزدیک حضرت خواجہ قدس اللہ سرہ بتطفیل
آن حضرت از نسبت این بزرگان بہرہ ور شدہ باشند و نیز بکرم اللہ سبحانہ
توانند کہ طالبی را بفائدہ رسانند اما دران اوصاف خجستہ کہ مذکور شد آن ارشاد
دستگاہ سلمہ اللہ را امتیاز تمام ست انتہی ما اخذت من کلامہ الشریف مد ظلہ العالی
و نیز دران ایام کہ حضرت ایشان مارحمہ اللہ سبحانہ در قید رفاقت عسکر سلطان
وقت بودند و حرف خلاص از ان بلیہ درمیان بود حضرت ایشان دو کلمہ
بحضرت خواجہ از ان خبر رقم نمودہ بودند خواجہ در جواب آن این نیاز نامہ مرسل
داشتند ہو انوار افاضت و برکات افادت آن مسند آرای ارشاد و ہدایت
روز افزون باد و بعد از ادای لوازم نیازمندی مشہود خاطر ملکوت ناظر میگرداند
کہ عنایت نامۂ نامی کہ ارسال فرمودہ بودند بمطالعۂ آن سرخوش و مشرف گشت
و آنکہ از حرف رخصت نوشتہ اند چہ گوید و چہ نویسد کہ چہ خوشحالیہا و انشراح
روی دادہ اگر درین ضمن این ارادہ و نیت خادمان ایشان را دست دہد
کہ این ویرانہ دہلی را ببرکات وجود آگاہی صفات خود منور و معمور گردانند و
کاہلان و بازماندگان اینجا را در کار آوردہ گرمی ذوق و چاشنی طلب بخشند
و خوشیہای تازہ و شگفتگیہای بی اندازہ خواہد رسید بہمہ حال فراغ
خادمان ایشان ازین تشویشہای صوری مامول مخلصان و نیازمندان
است خداوند سبحانہ بزودی محبان و خیرخواہان را بدیدار فیض آثار ایشان
محظوظ و شادان گرداند و چنانچہ گوش بشنیدن حظ گرفت دیدہ نیز بنصیب
خود رسد زیادہ چہ تواند نوشت ظلکم ممدود و بعد از انتقال حضرت ایشان
طاب تربتہ خدمت خواجہ دامت برکتہ عنایت نامہ باین مخلص خود کہ راقم

این حروفست و مصیبت پرسی مرسل داشته بودند که ازان نیز فرط اخلاص و وداد
ایشان بآن حضرت تصریح میگردد و آن اینست هو خداوند جلشانه انجمن فضائل
و کمالات صوری و معنوی را دیرگاه آرام بخش دل و دیده دوستان و ارادتگزاران
بندگان غفران پناه ولایت دستگاه مخدومی علیه الرحمة داشت فرقه چه تواند نوشت
که افسوس و دریغ این واقعه مخصوص مخلصان و محبان نیست هر که بهره از
اسلام دارد می باید باندازه دریافت ازین حادثه جگرسوز ملول و اندوهگین
باشد آن محبوب القلوب آگاهی و دانش اسلوب را شکرهای بیکران
بجای باید آورد که شرف ملازمت و سعادت صحبت آن ابوالوقت را دریافته
برکات و کمالات بایستنی اندوخته اند بدخواه دوستان انوار قبول و صحبت
ایشان روز بروز مستقیم و متزاید باد انتهی در خدمت خواجه از راه الطافی
که باین خادم خود دارند مرحمت نامهای کثیر البرکت بسیار مرسل داشته اند
و دران ایام که بنده در آستان حضرت ایشان قدس سره می بود در هر چند
روز مواعظت نامه ازان جناب باین تراب اعتاب میرسید که دران
تحریض و اغرا بود بر استقامت خدمت و مراعات لوازم آداب صحبت حضرت
ایشان و بعضی اوقات در خواب و واقعه نیز آمده اند و نصائح می نواختند
و نیز باشعار این محب سری دارند و اکثر نامه که اشعار نماید بطلب اشعار
مرسل میدارند این حقیر وقتی در سفری بملازمت ایشان رسید پرسیدند
که هیچ نظمی بتازگی تراوی داده این رباعی را بسمع ایشان رسانید
شعر مظلومی بخت ما بدادی نرسید + این اخگر ما فرو دبادی نرسید + صد
فره خار رهگذرها گردیم + یکبار بدامان مرادی نرسید + موافق وقت ایشان
آمد بغایت پسندیدند و چون اشتیاق ایشان را بسفر حجاز بنده میدانست

این رباعی خود را نیز مرسل داشت شعر تا شیشهٔ دل قبا به نمائی نکنند + تن جانب کعبه ره گرائی نکنند + ای کاه تن از خویش نیاری برخاست + تا خاک حجاز کهربائی نکنند + مقبول افتاد والحمد لله والمنة روزی در خدمت ایشان بودیکی از حاضران شکوهٔ اغنیا و امرای این روزگار آغاز نمود که بفقرا سری ندارند و حرمت این طائفه بجا نمی آرند چنانکه امرای سابق بجا می آوردند حضرت خواجه فرمودند که ای برادر این را از حکمتهای الٰهی دان در حق فقرای این عهد زیرا که فقرای زمانهٔ پیش را آنقدر از دنیا و اہل آن اجتناب بود که هرچند اغنیا با ایشان راه ارتباط و اعتقاد می کشودند ایشان بیشتر از صحبت آنها احتراز می فرمودند و فقرای این وقت ما اکثر شان چنان اند که اگر امرا و اغنیا بجانب ایشان آیند و راه مخالطت و مودت کشایند ناچار این درویشان را در وضع فقر و انزوای ایشان فتور خواهد روی داد پس کرم الٰهی قلت عقیدت و تندخوی اغنیای این وقت را با این فقرا حارس و حافظ این فقرا ساخت یکی از خلص همسیرهای جناب خواجه بفقیر گفت که در عشرهٔ آخر شهر رمضان خدمت خواجه سلمه الله معتکف بودند روز بست و نهم بعد از عصر فرمودند که ما بعد از شام بمنزل میرویم که فردا عید ست و داشتن روزه مکروه چون شام در آمد از مسجد برآمده با سهلال و درآمدند با آنکه جمع کثیر را از جوانان تیز نظر مدتی نظارگی داشتند و ماه را نمی دیدند بمجردی که ایشان رسیدند ماه نمایان شده

ما هذا الا من کراماته الشریفة امروز که سال هزار و چهل هجریست و عمر شریف ایشان به شصت داند رسیده و بر مفارق مخلصان سایهٔ رحمت ایشان ممدود است و دیر سال بر مفارق دوستان خواجه باقی بالله بانی تا د شیخ الهداد سلمه الله تعالی وی نیز از یاران مخصوص و اصحاب اجازت یافته حضرت

خواجه ماست پیش از انکه حضرت خواجه ما از لاهور متوجه ولایت ماوراء النهر شوند
بخدمت ایشان رسیده بوده و نظرات عنایات دیده و اقتباس ورزشی طریقت
و مراقبه از ایشان نموده اما دران سفر باشاره حضرت خواجه ما بسبب مانع دیگر
مرافقت آن حضرت میسر نشد لیکن جمعی از مخلصان حضرت خواجه که در هند
بودند حضرت خواجه آنوقت آنهارا دلالت بملازمت شیخ مذکور نموده رفته بودند
چنانکه ازین نوشته شریف ایشان که قبل ایام سفر بیکی از مخلصان مرسل
داشته اند معلوم گردد هو درین روزها داعیه سیر ولایت قوی گشته امید است
که بعد از چند روز دیگر متوجه شویم و خدمت شیخ الهداد خویشتن داری کرده خود را
بودن و ماندن قرار دادند طوبی لمن یکون معه و فاز فوزا عظیما شعر داغ بی یاری
و درد بیدلی + انهمه بر خود پسندیدیم و رفت + باری هر کرا ملازمت ایشان میسر
شود غنیمت ست حقا لعزت الله که بتکلف میگویم شعر دادیم ترا ز گنج مقصود نشان +
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی + انتهی کلامه الشریف و نیز دران سفر از راه این کتابت را
بشیخ مذکور مرسل داشته بوده اند در جواب التماس شیخ تحریر بعضی دقائق و حقائق
راه را از ایشان همواره درارشد شیخ الهداد دعاگوی معتقد خود را بتوجه فاتحه امداد
مینموده باشند با انهمه پریشانی اوضاع و بی استقامتی کمال بیحیائیست که سخن
تصوف درمیان آریم و از دقائق طریق انجذاب دقائق منتهای کشف تحریر
نمائیم ع از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی + بهر حال یک وصیت میکنم بر شما باد که
آنرا از دست ندهید و آن اینست که چون ما هرزه گرد و بیابان پیما نباشند خود را
بر نسبت خود بدوزند و آنرا عزیز دارید که اعز من کبریت الاحمر است والسلام
انتهی بعد از انکه حضرت خواجه از ان سفر میمنت اثر مراجعت نمودند شیخ بکمال
عقیدت و شکستگی و غربت ملتزم خدمت شد و خبرداری آب و طعام مسافران

وخدمتگاری لوازم خانقاه ملاپاک آشیان بـاو بود و باین خدمات ظاهر از کار
اذکار و احوال باطن المنة ذاهل نبود تا از توجهات خاصه پیر بزرگوار به نسبتهای
شایسته رسید چنانکه بیخودیها و رفتگیها از و مشاهد حاضران می‌شد از خدمت سیدی
و مرشدی میر محمد نعمان ابقاه الله شنوده‌ام یکبار شیخ مذکور بر بام مسجد فیروزآباد
با چندین از یاران نشسته بود که ناگاه ویرا کیفیت و بیخودی غالب شد از شکر و
جوش نعره خروشی زد و دوان شد نزدیک بود که از لب بام مسجد که از آنجا تا زمین
قریب چهل گز باشد بیفتد که یکی از حاضران دست و کمر او را بگرفت محکم بالجمله
شیخ از خوبان روزگار ست و از ارباب فنا و نیستی و انکسار و از غیبت خیر و شر بر
و عیب جوئی غنی و فقیر بر کنار و از مجاوران مزار فایض الانوار پیر بزرگوار اگر
طالبی بخدمت خواجه حسام الدین احمد سلمه الله رسیده التماس ذکر و مراقبه این
سلسله می‌نماید آن جناب او را بخدمت شیخ میفرستد و محبت و داد کثیره میان
این دو عزیز کائن ست ظلهما ممدود و عاقبتهما بحرمة اولیاء الله و طلابه محمود
مقصد دوم که علت غائی بر تالیف این کتاب این مقصد بوده و این مشتمل
است بر یازده فصل که رایت احد عشر کوکبا وصف حال آنست فصل اول
در بیان احوال بعض اجداد کبار حضرت ایشان و والد بزرگوار ایشان رحمهم الله
شهاب الدین علی الملقب به فرخ شاه الفاروقی الکابلی جد
پانزدهم حضرت ایشان ست و او بیازده واسطه بحضرت عبد الله ابن عمر الخطاب
رضی الله تعالی عنهما میرسد زیرا که از فرزندان نصیر الدین بن محمود بن
سلیمان بن مسعود بن عبد الله الواعظ الاصغر بن عبد الله الواعظ الاکبر
بن ابو الفتح بن اسحاق بن ابراهیم بن ناصر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب ست
رضی الله عنه و وی از اجله امرا و اعاظم وزرا سلاطین کابل بوده نخستین

نزیل ہندوستان اوست که از غزنه و کابل بدیار ہند آمده وبهمین وجه امروز قبیله را که بوی منسوبست کابلی خوانند گویند وی باوصاف خجسته موصوف بوده وبه ترویج اسلام وتوهین عبده اصنام معروف نسب عارف اکبر شیخ فرید الدین گنج شکر قدس الله سره الانور نیز بوی اتصال میکرد امام رفیع الدین رحمه الله جد ششم حضرت ایشانست زیراکه والد حضرت ایشان که شیخ عبد الاحد اند قدس سرهما فرزند شیخ زین العابدین اند واو فرزند شیخ عبد الحی وی فرزند شیخ محمد وی فرزند شیخ حبیب الله وی فرزند امام رفیع الدین ونسب امام رفیع الدین بهشت واسطه بفرخ شاه مذکور می پیوندد زیراکه والد آنجناب شیخ نصیر الدین ست که او فرزند سلیمان بن یوسف بن اسحاق بن عبد الله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن فرخ شاه مذکور است امام مذکور جامع بوده میان علم باطن وظاهر اقتباس انوار باطن از شمع صحبت وچراغ نسبت حضرت سید جلال الدین البخاری المعروف بمخدوم جهانیان نموده که ذکر حال آن سید عارف در مقاله رابعه بیاید انشاء الله سبحانه وموجب اقامت او بدیار میمنت آثار سرهند آن بوده که جای آبادی آن شهر بیشه بود موحش مسکن سباع رعایای اطراف آن سرزمین علی الخصوص اهل قریه سرائس که شش وهفت کروه است از شهر شهر ندبنا بر عشر رساندن خزانه از سامانه که بعد مسافت بوده شهری دیگر در میان نداشت در خدمت قطب الزمان سید جلال مخدوم جهانیان که سلطان فیروز شاه مریدی بود باجه رفته التماس نمودند که بدار الخلافت دهلی رسیده از سلطان استدعای آبادی شهری دران نزدیکی نماید حضرت سید مسؤل آن جماعت را مقبول داشته متوجه دار الخلافت گشت سلطان تا کنور که دو منزل ست از دهلی استقبال وی کرد در اول ملاقات استدعای آنحضرت را اجابت نموده

حکم فرمود که دران سرزمین شهری آباد سازند و خواجه فتح الله برادر کلان امام
رفیع الدین که از مقربان سریر خلافت بود تعیین نمود خواجه با دو هزار سوار آمده
در انصرام این مهم اقدام نمود چون شروع در تعمیر قلعه نمود هر روز باهتمام تمام
انچه بنا می یافت صباح منهدم میشد چون این مقدمه بعرض خلیفه رسید
علاج متوجه حضرت سید حواله گردانیدند آنحضرت اشارت بامام رفیع الدین
که خلیفه و امام نماز حضرت سید بوده در سامانه اقامت داشت فرمود که آمده
خشت قلعه بنهد تا به میمنت او از دست خلل محفوظ ماند و دران بلده سکونت
نماید که وی صاحب ولایت آنجاست حضرت امام بنابر امتثال امر بزرگوار
آمده دران متوطن گشت نادانسته هر روز دران عمارت بیکار میگرفتند و
از تصرف شیخ هر روز عمارت منهدم میشد و باعث تحیر متصدیان بود حضرت
امام بطریق کشف این معنی را دریافتند و آگاه ساختند و منع فرمودند و
بدست مبارک خود خشت بنای قلعه بنهادند که الی یومنا هذا آن قلعه
برهمان بنا برپاست از آن روز آن بلده فیروزآباد از برکت سکونت
آن جناب رونق دیگر یافته و اهل آن از برکات صحبت و خدمتش بسعادات
کثیره رسیده اند والی یومنا هذا اهالی سکنه آن بقعه شریف از قوی و ضعیف
تربیت اوست که در قدیم الایام از شهر بیرون بوده و درین روزگار از آبادی
بسیار میان آن بلده واقع گردیده منقول است که سبب انهدام بنای قلعه
آن بود که شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس سره العزیز را فرخنده شبی
حضرت ایشان با مخدوم زاده های عالیشان و برخی از درویشان بزیارت
تشریف برده بودند مدت تمام محاذی صدر امام مراقب برپای ماندند بعضی
معروض داشتند که بنشینید چون باشد بنشستن توجه نفرمودند و زبان بسیر

بر سر تربت والده معصومه مرحومه خویش رحمهما الله که دران مقبره منوره است
نیز خاموش ایستادند این بنده را که یکی از منتسبان دامان فتراک ایشان بود
بر دل اخلاص منزل ریخت که تا رحمتها که بوسیله مرور ایشان ازین قبور بر اهل
آن رسیده باشد و چه برکتها که منزل گردیده بود و فردای آن شب سعادت لزوم
مخدوم زاده مخزن الاسرار والعلوم خواجه محمد معصوم ابقاه الله واوصله الی
غایة ما یتمناه سری شگرف از زیارت دوش بر گوش هوش زدند و مجمل آن را
ازین بود که حضرت ایشان بعد از مراجعت ازان زیارت فرمودند که چون محاذی
روضه امام ایستادم از حق تعالی ملتمس آن شدم که الهی از جمیع اموات این
گورستان عذاب را بگیرم تو بردار ندا آواز رسید که تا هفته عذاب از ایشان برداشتند
باز ملتجی شدم و گفتم رحمت ترا نهایتی نیست بر مغفرت بیفزا حکم شد که ماهی
عذاب مرفوع گردد باز بیش ازپیش تضرع نمودم بکرم خاص نوازش نموده
بکلی بخشیدند فردای آن روز بمقبره که والد ماجد آنحضرت مدفون اند آنجا حاضر
شدند و بخاطر عاطر آنحضرت قدس سره مضمون حدیث معروف گذشت که
چون عالمی بر مقبره بگذرد تا چهل روز عذاب ازان مقبره بردارند بمجرد این
خطور ملهم شدند که بقدوم تو تا قیامت عذاب ازین مقبره برداشتم و آنجا نیز این
التماس درمیان آمد و بعز اجابت رسید تو از هر در که بازآئی بدین خوبی
و زیبائی + دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی + اما والد شریف ایشان
العالم العارف الامجد الشیخ عبد الاحد رحمه الله که درین کتاب تعبیر از ایشان
بحضرت مخدوم میرود قدس سره آنجناب را در عنفوان جوانی و آوان تحصیل
علوم ربانی ناگاه طولای شوق این راه گریبان دل بگرفته بخدمت
مظهر النفوس الشیخ عبد القدوس قدس سره برد آنجا بکمند ارادت در آمده

تلقین اذکار وتعیین اطوار فراگرفت چون از شیخ التماس سکونت بران آستان
وطلب مصاحبت بآن درویشان وخداپرستان نمود خدمت شیخ رضا بدان
نداد وفرمود قدم عزیمت بر تحصیل علوم دین وشریعت نهاده بازگرد وآنرا
باتمام واختتام رسان انگاه بیا وتحصیل این معامله کمرهمت بند که درویشی بعلم را
چندان رنگی نیست چون حضرت مخدوم این بشنود وملاحظه کبر سن شیخ نمود
زبان بسالت بکشود وگفت ترسم که چون پس از اتمام وانصرام علوم دینیه بدین
عتبه علیه بشتابم این گرامی صحبت را درنیابم شیخ فرمود چون مرا نیابی بفرزندم
رکن الدین شوی وازو بجو آنچه میجوئی حسب الامر ع صبری کنیم تا کرم او چها
کند + گویان بر سر تحصیل علم مراجعت فرمود وقضارا پیش از تمامی تحصیل حضرت
مخدوم عمر گرامی شیخ اورخت تمامی کشید ع آن نامه سوز دل بانجام رسید
پس حضرت مخدوم بعد از فراغ اکتساب فنون علوم از منقول ومفهوم وپس
از مراجعت سیر وسیاحت بعضے بلاد که عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله سبحانه
بحکم آن اشارت همگی بشارت نزد شیخ رکن الدین شد او باشارت والد خویش
وملاحظه علو استعداد طالب ووفا کیش طریق رحمت وعنایت سپرد ونظرات تربیت
درباره آنجناب بکار برد چون از فرائد فوائد خویش بهره ور گردانید خرقه خلافه
پوشانید از قادریه وچشتیه وبه تلقین وتربیت طلاب امر فرمود واجازت نامه
بغایت عالی وربلاغت معانی وفصاحت الفاظ بنوشت وآن نامه گرامی که
نگارش نموده اینست که گذارش می باید بسم الله الرحمن الرحیم ○ بشرے
لقد انجز الاقبال ما وعدا + وکوکب المجد من الافق العلی صعد + ع بشری ترا
که دولت واقبال رو نمود + آنچ از وعده کرد نقابے زرخ کشود + در آسمان
رفعت شمسے برآمده + نوری ازان بتافته اندر جهان نمود + الحمد لله الذی

خلق آدم على صورته وكرمه بخلافة واجري تلك السنة بين انبيائه واوليائه وقدم
احسانه على سنته واخر شكره على نعمه هو الاول وهو الآخر والظاهر والباطن
لا مؤخر لما قدم ولا مقدم لما اخر ولا معلن لما ابطن ولا مخفي لما اظهر وسمت همم
اوليائه عن الكون الى الاكوان عارا واعتلقت الحيان بارا فدارت عليهم بكرة
وعشية كاس المحبة من كوثر محبوبهم وادا كلما جن عليهم الليل جعل قلوبهم
من شوق لقاء الخليل نارا وتفيض اعينهم من الدمع مدرارا ليلا ونهارا و
يستغلبون بذكره سرا وجهارا ويتمتعون بمناجات المحبوب اعلانا واسرارا ويطيعون
حول سرادقات الوحدة افكار الازال منهم في كل زمان من يعرف في وجهه
نضارة العرفان وهو عطشان وحيران له في فضاء العشق والوله طيران غاية
مطلوبه لقاء الرحمن ونهاية مقصوده رضاء المنان فيظهر في اقطار الارض تارة
ويظهر في الآفاق انوار لسانه ناطق بالحق وهو داعي الى الرب للخلق ليخرجهم من
الظلمات الى النور ويقربهم ويحببهم الى الله الغفور والصلوة والسلام على من
هو خير خلقه واحبابه وخاتم انبيائه وخاتم اصفيائه وهو رسول الرحمة و
صاحب الشريعة الغراء والطريقة الزهراء والحقيقة البيضاء وعلى خلفائه
الاربعة واصحابه الكرام البررة اما بعد فان الدعوة الى الله العلام من اوثق
دعايم الاسلام والايمان اكرم مناهج العمل والاحسان على ما ورد في الخبر
عنه عليه الصلوة والسلام والذي نفس محمد بيده ان احب عباد الله الى
الله الذين يحببون الله الى عباده ويحببون عباد الله الى الله ويمشون في الارض
بالموعظة والنصيحة كما قال الله تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على
بصيرة انا ومن اتبعني واتباعه وانما يكون برعاية اقواله واحواله ثم ان الاخ
الاعز الرضي والصاحب المرضي المتوجه الى رحمة رب العالمين المتوكل على مالك

يوم الدين اخانا العالم شيخ عبد الاحد بن زين العابدين لما صحح قصده و
لبس الخرقة منا وتفقه بالعلم واشتغل بالذكر والفكر شغلا كاملا اجزناله
اجازة بالباس الخرقة للطالبين كما اجاز لنا شيخنا وابونا شيخ الاسلام قطب
الاقطاب الشيخ عبد القدوس قدس الله سره العزيز وهو من شيخه شيخ
الاسلام الشيخ محمد عارف وهو من شيخه شيخ الاسلام الشيخ احمد عبد الحق
وهو من شيخه الشيخ جلال پانی پتی وهو من شيخه الشيخ الشمس الدين
ترك پانی پتی وهو من شيخه الشيخ علاء الدين علی احمد صابر وهو من شيخه
الشيخ فريد الحق والدين مسعود اجودهنی وهو من شيخه قطب الملة والدين
خواجه قطب الدين بختيار اوشی وهو من شيخه خواجه معين الدين بن حسن سنجری
وهو من شيخه الشيخ عثمان الهرونی وهو من شيخه حاجی شريف زندنی
وهو من شيخه الشيخ مودود چشتی وهو من شيخه الشيخ ابی يوسف الچشتی و
وهو من شيخه الشيخ ابی محمد الچشتی وهو من شيخه الشيخ ابی اسحاق الشامی
وهو من شيخه الشيخ حذيفة المرعشی وهو من شيخه الشيخ سلطان البلخ
ابراهيم الادهم وهو من شيخه الشيخ فضيل بن عياض وهو من شيخه
الشيخ عبد الواحد بن زيد وهو من شيخه الشيخ حسن بصری وهو من شيخه
حضرت امير المومنين امام المسلمين علی المرتضی وهو من حضرة رسالة
الرفيعة القدسيه محمد رسول الله صلی الله عليه وسلم وهو من الله تعالی
عزوجل وايضا اجزناله دامت بركاته وزيدت درجاته بالباس الخرقة
المباركة القادرية المحمدية لمن يطلبها ويراه اهلا ومستحقا لها كما اجازنا
بالباس الخرقة للطالبين استاذ علماء المشرق والمغرب علامة الوادی علم
الهدی المحقق المدقق الكامل المكمل سيد السادات امير سيد ابراهيم معين

الحسني الحسيني لا برجي القادري وهو من السيد السند الشيخ احمد الجيلي القادري
وهو من شيخه ووالده سيد السادات سيد اموسي القادري وهو من شيخه
ووالده سيد عبد القادر وهو من والده وشيخه سيد السادات سيد حسن
وهو من شيخه ووالده سيد السادات محي الملة والدين ابي نصر وهو من شيخه
ووالده السيد الحسيب النسيب بن صالح وهو من والده السيد المجيد المسند
عبد الرزاق وهو من والده سيد السادات قبلة ارباب الكرامات قطب
الكونين غوث الثقلين محي الحق والشريعة والطريقة والحقيقة ابي محمد عبد القادر
الحسني والحسيني والجيلاني قدس الله روحه وهو من شيخه الشيخ ابي سعيد
المخزومي وهو من شيخه شيخ الاسلام ابي الحسن علي القرشي الهنكاري وهو
من شيخه شيخ الاسلام ابي الفرج يوسف الطرطوسي وهو من شيخه شيخ
الاسلام عبد الواحد بن عبد العزيز التميمي وهو من شيخه شيخ الاسلام ابي بكر
الشبلي وهو من شيخه شيخ الاسلام سيد الطائفة الصوفية جنيد البغدادي
وهو من شيخه شيخ الاسلام سري المغلس السقطي وهو من شيخه شيخ الاسلام
معروف الكرخي وهو من شيخه شيخ الاسلام ابي سليمان داؤد الطائي وهو من
الامام علي بن موسى رضي الله عنه وهو من ابيه الامام جعفر الصادق وهو
من ابيه الامام علي محمد الباقر وهو من ابيه الامام السعيد الشهيد حسين و
هو من ابيه امام المسلمين امير المومنين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب
رضي الله عنه وعن اولاده واحفاده وانصاره وهو من سيد المرسلين امام
المتقين وخاتم النبيين خاتم المرسلين المبعوث رحمة للعلمين محمد النبي العربي
محمد صلى الله عليه وبارك عليه وآله الطيبين الطاهرين ووصينا له دامت
بركاته ان يشتغل بالعلوم الصوفية واوراد المشائخ واعمالهم مراعيا حقوق

الشرع من الاصل والفرع ممتثلا لاوامر الله ومجتنبا نواهيه ومودبا باداب
الصوفيه خولادب وان لايتردد والى ارباب الدنيا واصحابها ويحضر في مجلسهم
في طلب الدنيا وان يحب ولاد الشيخ واقربائه ويراعى حقوق ادابهم كما قال
الله تعالى لحبيبه صلى الله عليه وسلم قل لا اسئلكم عليه اجرًا الا المودة في
القربى وان يشتغل بالله اشتغاله باطنا معرضا عن غير الله كما قال الله لحبيبه صلى
الله عليه وسلم واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا زاهدا في الدنيا راغبا الى
العقبى ثابتا على السعادة والسخاوة من غير التفات الى رسوم اهل البطالة وان
يجعل الوحدة والعزلة راس ماله فانهما متمسك ارباب الصدق والصفا فان
استطاع ان يستمر اوقاته على الملازمة بالخلوة فهو اولى واحرى وان لو
يتيسر له ذلك فليجعل لنفسه نصيبا منها وينبغي ان لايكون سنته خالية عن
خلوة او خلوتين فان كان هكذا فيده العزيزة نائبة عن يدنا وبين الناس
خليفتنا فرحم الله من اكرمه وعظيم من اكرمناه وعظمناه واهان من اهانه
فاسال الله العظيم المنان ان يكون الاخ المشار اليه مرضينا عند الله ومحبوبا
عند الناس اللهم بلغه الى منتهى مطالب الصديقين واوصله الى على درجات
العارفين الكاملين المكملين بحرمة النبي واله وصلى الله على خير خلقه
محمد واله اجمعين من الفقير الحقير المخبر المرخص ركن الدين بن عبد القدوس
اسمعيل الحنفي كتبه وحرره في سنة تسع وسبعين وتسعمائة والسلام على
من اتبع الهدى مخفي نماند که بسبب انتساب حضرت مخدوم به حضرت شیخ
عبد القدوس و فرزندش مجمل احوال این دو عزیز درین کتاب ضروری ست
بعرض بیان میرسد بتوفیق الله الصمد شیخ عبد القدوس قدس سره از
شیوخ مشهوره هندوستان ست و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین ست

که در اصول و فروع علوم از فحول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده
مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع کثیر با وجود کثرت جذبات
و وفور غلبات در اتباع سنت سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم امور
دینیه سخت متمکن او را کتاب ست مسمی بانوار العیون مرتب علی سبعه فنون که
در هر فن اسرار والا بر صحائف املا آورده در فن نخستین بر نگاشته که اگر چه
ارادت من بمخدوم شیخ محمد ست لیکن بیشتر اخذ فیوض مرا از باطن جد او
شیخ احمد ست قدس سرهما و ستایش او در آن فن بسیار فرموده و نیز آنجناب
از درویش قاسم اودهی که از بزرگان سلسله سهروردیه و چشتیه ست اجازت
خلافت داشت و جز آن کتاب مذکور او را رسائل و مکاتیب نیز هست و در غایت
زیبائی و دلربائی ب در مکتوبی مینویسد که شیخ ما سید محمود محمد گیسو دراز زبان
دراز کرد و از حیرانی گفت او تعالی وراء الوراست اگر چه این سخن نیز باشد اما
چون بنده را چنان نیز باشد که در طلب او طالب را از کلمه وراء الورا باید شد
رفیقان گفته اند نهایت رجوع بسوی هدایت است و چون هدایت را بدایت
نیست نهایت را نهایت نه بود که خدایرا سبحانه نهایت نبود طالب در نهایت
بی نهایت باید تا در نهایت رجوع بسوی بدایت آید مومنان خدای عز و جل را
در بهشت بینند نه آنکه خدای در بهشت باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
اما طالب را در بهشت باید شد و از بهشت باید شد چون ما فی الجنة سوی الله
روی نماید وراء الورا و تحت الثری یکجا آید چه جائے وراء الوراست انتهی
و بسا اسرار سکریه دران صحیفه علیه ایراد فرموده که بر خوانندگان هوشیار
هویداست ب و هم در مکتوبی رقم نموده که کونوا مع الصادقین فرمانیست که
در حضرت سلطان بی اعانت صاحبان و بی مصاحبت آشنایان بار دشوار است

اگرچه گوهر از حسن صد هزار است با یکی حقیر است او را از خواطر فاسده رسیده
در جواب نوشته تهیهات پرسیده بودند از بلای سخت و ابتلای عام که هیچ
دلی و نبی نبوده که مبتلا بدان نبوده از آنجا که بشر بودند و گذر بدین چیز می بایستی
داشتند اما فرق آنست که یکی را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان باشد و او
بدان ماخوذ نگردد بلکه سبب قرب و علو همت او بود و یکی را از راه خذلان غرق
آن گردانند و او بدان ماخوذ گردد بلکه سبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه
حال ما بدان ست اینجا قیمت مردان و نامردان ظاهر گردد که خلق للحراب
رجال و للطعن و الشهادة رجال و للقصعة رجال آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر
ست و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر در اکثر مکاتیبش از انکسار و افتقار و
خوف خاتمه کار سخن کرده خاتمه می نویسید حضرت ایشان قدس الله سره العالی
از جناب او نقل کردند با وجود غلبات احوال در رعایت عزایم امور دینیه
آن پایه داشت که وقتی امام مسجد او پیدا نبود و برادرزاده او شیخ عبد النبی
فرا پیش آمد و امامت نمود میان الذین انعمت از وقفه ظاهر گردید شیخ
نماز را باز گردانید و بخشم تمام گفت احداث را که امامت نکنند و نماز هر دم
را فاسد نسازند ندانسته اند که موصول با صله حکم یک کلمه دارد که قطع آن
درست نیست و وقفه میان آن روا نه تهیهات تا عقبه ابهام فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر در پیش ست کجا خواب و خور و کرا قرار و آرام در کیش
ست ع کس می نه دهد نشان آب و گل من + حل می نشود درین جهان
مشکل من + از هیبت آن دو راه چون شد دل من + تا خود بکدام ره بود
منزل من + جای دیگر نه نگارد ف در کوی بتان رفت همه عمر دریغا +
چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم + عمر تا آخر رسید مرگ و سفر آخرت در پیش آمد

دراوان که علم و عمل بمتابعت سید الاولین والآخرین ست بدست نیامد
وخوف وحیرت آن فرو گرفت که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه
میفرماید اکثر ما یسلب الایمان عند النزع ندانم دران وقت دشواری و زمان
بیقراری چه پیش آید و جای دیگر به نخستین فرزند خویش شیخ حمید الدین
نوشته ای فرزند فرصت عزیز است روز و شب در تحصیل علوم بجد
وجهد کوشش بلیغ نمائی که وقت تحصیل علوم همین ست و دوام طهارت
واداء فرایض وسنن رواتب با تعدیل ارکان و با حضور و خشوع بروجهی
که صاحب شرع خبر کرده است لازم گیر که در استقامت این کار سعادات
دوجهانی و دولت جاودانی و برکات و رحمت بیشمارست و بدانکه مقصود از
علم عمل ست که فردا از عمل پرسند نه از بسیاری علم و مقصود از عمل
اخلاص و محبت حق تعالی ست لیسئل الصادقین عن صدقهم کرسلین خاص
وعام ست و مقصود از اخلاص و محبت محبوب است که معبود برحق ست و موجود
مطلق ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین انتهی کلماته
الشریفه انتقال شیخ ازین دار پر ملال بسالی ست که شیخ اجل مبین السنت و
تربت شریفش در قریه گنگونه است که بر ساحل دریای جمن قریب کرنال ست
رحمه الله سبحانه حضرت ایشان قدس الله سره العالی از اواخر حال شیخ
حکایت میکردند که ساعت بساعت غیبت و بیخودی برآنجناب مستولی میشد
واستغراق غلبه داشت یکی دران از وسران پرسید فرمود دل را اندکی بسیار
کوفتم اکنون سلطان ذکر زمان زمان برمن غلبگی می نماید و مرا از من میربابد
شیخ را هفت پسر بوده که هر یک در حال و قال بیمثل بوده از شیخ احمد که
فرزند ثالث شیخ بود می آرند که میگفته و برین نسبت خانواده ماست که نخست

فرزندان را بکمالات صوری آراسته سازند و آنگاه بمجاهدات و ریاضات انداخته
به پایهٔ قطبیت رسانند از زبان دُرفشان حضرت ایشان قدس سرہٗ شنودم که
دران ایام که فرزندان شیخ در دہلی گرم تحصیل بودند اکثر ایشان را اشتیاق
دیدار پدر بزرگوار غلبه کردی بخدمتش نوشتندی که اگر امر عالی ورود
یابد بتقبیل آستان مستسعد گردیم شیخ گفتی آمدن ایشان نزد ما موجب
تسویف و تعطیل تحصیل علوم ست ما را نزد ایشان باید شد و با این همه
کبر سن و ناتوانی خود بدہلی آمدی و ایضاً حضرت ایشان قدس سرہٗ از
والد ماجد خود روایت کردند فرمود که چون شیخ ما عبد القدوس قدس سرہٗ
از وطن خود بدہلی آمدی خبر با کابر آنجا رسیدی پذیره راه شدندی
کذلک قوالان و مطربان نیز ادرا استقبال نمودندی و شیخ کثیر السماع بود
و سماعش در غایت شورش و سکر در ضمن سماع سخنان مستانه از وے
سر زدی وقتے در دہلی در محفل عظیم که علما حاضر بودند بتواجد برخاست
درمیان تواجد گفت منصور را نادانان کشتند چون این کلمه را در رقص
بکرات بر زبان راند یکی از فحول علمای حاضر بے آرام شده نام یکے
از اعاظم علماے آن وقت را برده گفت چون آن جماعت را نادان
توان گفت که چون اوئی درمیان ایشان بود شیخ همچنان بشورش گفت
من همان را میگویم یاران عالم گفت شیخا چون مثل اوی را نادان توان گفت
که چون بآن عالم خبر رسید که از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاہر
شد آن بزرگ دوات خود را بر زمین زد و گفت اگر آن حق ست این چیست
سیاہی که از دوات او ریخت نقش اللہ ظاہر گشت شیخ باز گرم تر از پیشتر
بجوشید و گفت که زہی نادان که سریان حق در جمادی ظاہر شود و دران

نہ وہم حضرت الشان قدس سرہٗ العزیز بدین تقریب فرمودند یک بار شیخ
بدہلی آمدہ بود و شیخ حاجی عبدالوہاب بخاری کہ از اولاد سید جلال الدین
بخاری بود و صاحب علم و تفسیرے نوشتہ بود نزد شیخ فرستاد شیخ چون
بکشاد آیت تطہیر اہلبیت سرور کائنات علیہ وآلہ وعلیہم الصلوٰة والتحیات
بر آمد کہ شیخ عبدالوہاب درین مقام نوشتہ بود اولاد نبی ہمہ مامون الخاتمہ اند
و عاقبت شان علی الیقین بالخیر شیخ عبدالقدوس بر کنار آن نوشت کہ
ہذا خلاف مذہب اہل السنۃ والجماعۃ و کتاب را باز فرستاد برین سخن روزہا
میان علمای آن بلاد مذاکرات بوقوع پیوست بالآخر مقرران شد کہ شیخ
عبدالقدوس گفتی قدس سرہ شیخ رکن الدین فرزند دوم و خلیفہ
اول شیخ عبدالقدوس است کہ بعد از و بر سجادہ ارشاد او نشست و از
سید ابراہیم الایرجی القادرے کہ و رتا مہ اجازت ذکر یافت و این
سید نیز طریقہ قادریہ را اخذ نمودہ خرقہ خلافت یافت و این سید
ابراہیم مردے بود از اعلام دانشمندان علوم عقلی و نقلی چنانکہ در عہد
او بہ شہر دہلی کسے بدانش او نبود و با اشتغال علوم التزام اذکار و اوراد
و تربیت و ارشاد را نیز جمع نمودہ وے مرید شیخ بہاؤ الدین قادرے
شطاری ست و شیخ بہاؤ الدین را رسالہ الیست در طریقہ شطاریہ برای او
گویند در معاملہ از شیخ نظام الدین عالدی نیز خرقہ یافتہ است و در سنہ
ثلث و خمسین و تسعمائۃ بعالم باقی شتافتہ و در پایان روضہ امیر خسرو
سر در نقاب تراب کشیدہ رحمہ اللہ سبحانہ شیخ رکن الدین گوید روزی
کہ عرس خواجہ قطب الدین بود بر روضہ شریفہ او جمعے کرم رقص و سماع
بشنید معروض داشتم چہ بود کہ خدمت الیشان نیز دان مجلس شریف

حضور ارزانی دارند فرمود باید که شما بزیارت رفته متوجه روحانیت ایشان
باشید تا چه فرمایند من چنان کردم و در اثنای جوش و خروش قوالان
و رقاصان حضرت خواجه بر من ظاهر گشته فرمودند این بدبخت چند وقت را
بر ما مشوش گردانید ندمن بخدمت سید آمده معروض داشتم تبسم نموده
فرمود آیا اکنون ما را معذور داریدیا نه شیخ رکن الدین صاحب احوال و اطوار
علیه بود و تصانیف شایسته دارد از انجمله است مزاح البحرین محتوی بر اسرار
علم دینی و یقینی و نیز او را مکتوبات کثیر البرکات است در یکی از مکاتیب او
بخط شریف حضرت مخدوم علیه الرحمه دیدم که به یکے از محرمان راز نوشته

و اما بنعمة ربک فحدث لله الحمد و المنة که در دیده شهود نمانده بجز خدای مع هذا
جز افلاس و عجز پیش نه و جز حیرت و درماندگی کیش نه انتهی سه تشنه از دریا
جدائی میکنم + بر سر گنج گدائی میکنم + تتمه شیخ رکن الدین را در حل بعضی کلمات
سکریه و السهو خوش تحقیقات ست از انجمله است آنکه والد ماجدش را روزی
در اثنای سماع بر زبان رفته بود که خدای داند ما کجائیم د باز فرموده
اگر گوئے خدای نداند شاید شیخ رکن الدین می نویسد مراد از علم الٰهی
تعین علمی است اجمالی یا تفصیلی که بوحدت و واحدیة معبر ند سیر شیخ ما دران
وقت فوق تعین علمی بوده غریزے این بیان را در محفل حضرت ایشان
قدس سره مذکور ساخت می فرمودند این حل از شیخ رکن الدین خالی از
تکلفی نیست زیرا که شیخ ابن عربی و تابعان او رحمهم الله به سیر فوق تعین
علمی قائل نیند و شیخ عبد القدوس رحمه الله از تابعان شیخ عربی بودند و
سیر شان سیر فوق این تعین ذات ست که سکر از حال و قال مے خیزد شیخ
رکن الدین در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة ازین جهان رخت بآن جهان

بستہ مضجع او وسائر اخوانش در جنب والد بزرگوار ست الا شیخ احمد پدر
شیخ عبد النبی شهید صاحب کتاب سنن الهدی رحمه الله که در شاه آباد
آسوده انتقال شیخ احمد در سنه اثنی وسبعین وتسعمائة بوده وسعادت
فرزند مذکورش در سنه احدی وتسعین وتسعمائة وچون حضرت مخدوم
را بحضرت شیخ فانی فی الله شیخ جلال تانیسری رحمه الله بجهت محبت
بهم پیرگی صحبتهاے شایسته ومجالس شگرف روی داده مجملی از احوال
این بزرگ نیز لازم ست شیخ جلال تانیسری از اعاظم خلفاے
حضرت شیخ عبد القدوس بود رحمهما الله واز علم ظاهر نیز بهره تمام داشت
واستغراق واستهلاک تمام ما گویند بسیار بوده که براے افاقتش جهت
اداے نماز مریدان آمده باواز بلند حق حق می گفته اند ما از سکر به صحو
مے آمده عمر دراز یافت بعد از نود وپنج سالگے در سنه تسع وثمانین وتسعمائة
باخرت شتافت ودر بلده خود مضجع یافت حضرت ایشان از والد ماجد
خود نقل کردند که مے فرمودند ایام احتضار حضرت جلال بروزها کشید از ان
جهت اضطراب وشورش عظیم از خلائق برخاست گویند چون بعد از
شانزده روز اندکے به هوش آمد نظام که از اعاظم خلفاے وے بوده
ازان حال تنگدل شده گفت مخدوما این چه حال ست شیخ دران
حالت بجوش ودرد تمام این بیت برخواند ؎ قومی ز وجود خویش فانی +
رفته ز حروف در معانی + حضرت ایشان چون این حکایت را این جا
رسانیدند گریه در گلوے مبارک گره شده وقطرات بر رخسار مبارک
روان گشت ومدتے بانکسار تمام سر فرو بردند حضرت شیخ جلال را
رسائل مفیده است تبرکا بیک شمه از رساله ارشاد الطالبین او اکتفا میرود

تسمیه مینویسید که عشاق بر منازل کشف و کرامات توقف روا ندارند و از ان مترقی شوند و مقید بچیزی نگردند بریده و دریده از همه جان باز و جهان تاز باشند و آن انیست که ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و اینها را ذمیمه دانند بلکه جان کنند و خون خورند و گم شوند و پیش از مرگ بمیرند و بحق رسند این جا اکثر مدعیان اهل سلوک و جهال صوفیه راه خطا کردند و گمراه شدند العیاذ باللہ من ذلک و روی عن السلف رضی اللہ عنهم اجمعین انما حرمان الوصول لتضییعهم الاصول والاصول رعایة الشریعة والطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیة امور حسنة لکن شان الطالب شان آخر نسبت به زواید نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد از ادای فرائض و سنن رواتب منحصر بشغل باطن ست نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح انتهی بیان ملاقات حضرت مخدوم بحضرت شیخ کمال رحمهم اللہ حضرت مخدوم را در خلال مجالس شیخ جلال بحضرت شاه کمال ملاقات روی داد و بسا اللا کشید و فوائد ها بظهور رسید صورت این قضیه آنکه روزی حضرت مخدوم در خدمت شیخ جلال نشسته بودند که مردی بصورت اهل سپاه تا بان خانقاه درآمد و حضرت شیخ معانقه نموده در حلقه انجمن بنشست شیخ او را از عسکریان دانسته اخبار شاه و سپاه پرسیدن رفت وین ازین پرسش بشورش درآمده گفت شیخا اگر مسکینی از مساکین این راه جهت اقتباس انوار اللہ باین خانقاه آید شما را لائق نیست از و اخبار شاه و سپاه پرسیدن اگر خواهش این اخبار دارید بر راهگذار بنشینید و از روندگان بجوئید شیخ از غایت حلم و بردباری راه خموشی و طریق معذرت پیش گرفت

حضرت مخدوم کہ از حاضران آن مجلس بودند چون آثار جذبہ و بی تعلقی از ان
مرد بدیدند بران آمدند کہ آن ہنگام کہ او از محفل شیخ برون آید با وملاقات
فرمایند و آشنائی نام و شناسائی مقام او گردند چنان کردند آن عزیز را
نیز بعد تلاقی و معانقت ایشان بحکم خبر القلوب تتشاہد رگ موانست بجنبید و
جبہہ الفت بکشاد نام خویش اظہار کرد و گفت مرا کمال نام ہست و از مسکن
و موطن خود ایشان را اخبار کرد و فرمود مرا بیشتر بہ پایل اندر نشست و
مقام است اگر سر صحبت ما باشد آن جا باید شد تا باہم آئین صحبت
برانگیزیم و پایل دیہہ است از توابع بلدہ سرہند قریب چہار یا پنج
فرسخ دور از وی چون حضرت مخدوم بسرہند شد از ان جا بہ پایل رفتند و
خدمت شیخ کمال ذو الکمال و الاکمال را آن جا دریافتند صحبتہا گرم گشت
و الفتہا بدیدار آمد تا بجائی کہ شیخ کمال اکثر مع عیال و اطفال بمنازل
جنت مماثل ایشان آمدے و روزہا آن جا گذرانیدی و باز بہ مسکن رجعت
فرمودی بالجملہ حضرت او را فوائد بی شمار از مجالست و مصاحبت شیخ
کمال نصیب روزگار آمد و غرائب معاملات و خوارق عادات از و معاینہ
نمود این جا بآن قدر کہ از لسان گوہر بار حضرت ایشان قدس اللہ سرہ
و مخدوم زادہای کبار عالی شان دامت برکاتہم مسموع گردیدہ قلم راز بان
اظہار کشودہ مے آید آن جناب اگرچہ از محبوبان و مرادان بود و اویسی
المشرب می نمود اما بظاہر انتساب و ارتباط بہ شیخ فضیل داشت کہ بہ
واسطہ بہ شیخ الجن و الانس عبد القادر جیلانی مے پیوندد زیرا کہ شیخ فضیل
را ارادت بسید گدا رحمن ثانی بود و او را بسید شمس الدین عارف و او را
بسید گدا رحمن اول و او را بسید شمس الدین صحرائی و او را بسید عقیل و او را

بسید بهاء الدین اورا السید عبد الوهاب اورا السید شرف الدین اورا
بسید عبد الرزاق اورا لوالد ماجد خود غوث الثقلین قدسنا الله تعالی
بسره الاقدس شیخ کمال از شوریده سری و آشفته سری بیشتر به جزایر و
مفاوز بسر بردی و دران بوادی که مصداق بوادٍ غیر ذی زرع بود چون
احتیاجش بشراب و طعام و مضجع و مقام افتادے ناگاه دران بیدا
شهرے پیدا شدے و ساکنان شهر او را به تکریم و تعظیم هرچه تمامتر بمنازل
خویش بردندے و ضیافتها نمودندے و شیخ از طعام و شراب ایشان
تناول فرمودے و شب هنگام که مصدوقه ابیت عند ربی بود بامنگه
ایشان تناول فرمودے و شب هنگام که مصدوقه ابیت عند ربی بود
بامنگه ایشان غنودے بامداد که بامداد الهی سر از جیب سحرگاهی چون
آفتاب برآوردے نه ازان شهر نامی دیدی و نه ازان مردم نشانی گویند
بنماز جماعت کم حاضر میشد روزی میان آذان اقامت یکی از مریدان
اورا احتیاجی بخلا افتاد چون به طهارت جای در آمد دید که از جاے
دری گشوده گردید و بوستانی دران در نمودار گشت آن درویش
بدان بوستان شد حوضی دید سرشار آب بر کنار آن جمعی به نماز صف
بسته کانهم بنیان مرصوص و امام ایشان شیخ کمال رحمة الله المتعال
حیرتش بر حیرت افزود دران تحیر ناگاه چون نظر بگشود خویش را بدان
مکان سابق دید که ازان جا قصد خلا نموده بود و هم حضرت ایشان
قدس الله سره العالی به تقریبی از شیخ نقل فرمودند که روزی در خرابه
بر گوری بول میکرد با آنکه آن مدفن یکے از اولیا بود ازان گوری آواز
اُح اُحی برون آمد که اشارت بود بکراهت آن امر و منع ازان شیخ کمال